



خوش گلشنید حیوة کلچین روزگار  
فرصت میدهد که تمام نشاند کسی

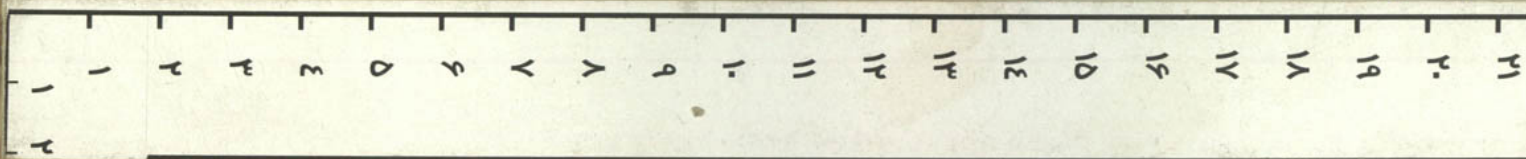
۲۴۹

هدایه  
ممنون من من  
عالمی  
ما انما اكل عليه لعبد عبد عبد  
هو عبد العبد عبد عبد  
صفتی این عجب محبتی  
محبتی این عجب محبتی

ه وَصَفْ غلام  
تَجَرَّبْ فِي الْحَاغِرِ قَسِيْرًا  
وَالْبَسِ قَبِيْرًا مِّنَ الْبِلَادِ  
وَقَدْ جَنَّبْتَهُ مَنَاسِكًا  
فَقُلْ لِقُلُوْبِ الْوَالِدِيْنَ  
وَلِلْمَدِيْنَةِ



جلس شورای اسلامی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
شماره ثبت کتاب  
۱۴۹۵



۱۴۹۵  
۶۰۴۶۴



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
شماره ثبت کتاب  
۹۰۴۶۴

خوش کاشنیست حقیق که کجین روزگار  
فرصت نمیدهد که تماشای کسی

۲۴۱۸

و وصف غلام  
تجرّد فی العلم عرقین و لؤلؤ  
و اللبّ من ثمن الملائکة بلوناً  
و قد جوت من سوسن لؤلؤ کباب  
فقلّ لقلّ اوتیبت حلالیامون  
ولدت در قفا  
نکر

من من من من من  
عالمی  
ما لا اقل عبد عبد عبد عبد عبد  
هو عبد عبد عبد عبد عبد  
صفت لکن بخت عجباً  
لم یجب الی نابی



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۴۶۵۴  
۹۰۴۶۴



۱  
۱  
۲  
۳  
۳  
۵  
۶  
۸  
۷  
۶  
۱  
۱۱  
۱۱  
۱۱  
۱۱  
۱۱  
۱۱  
۱۱  
۱۱  
۱۱  
۱۱  
۱۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتاب محمد ابوالبرکات الشیرازی (۳) - منهم العترة  
مؤلف: علی ابن ابراهیم - کتبه بکونستان  
مترجم

شماره ثبت کتاب  
شماره کتابخانه  
۹۰۴۶۴

خوش گلشن نیست حیوة که کچین روزگار  
فرصت نهد که تمام اشک کسی

هدیه  
قد من من من  
ما انعم الله علی من بطرفه  
ولما اقل عبد له عبد عبد  
هو عبد لعبد لعبد عبد  
صفت ان عبد عبد  
لجسد عبد ال نبي

و وصف غلام  
تجدد في العالم عرقين لولس  
والدبر من ثوب اللاتر فليسوا  
وقد جويت هوسا لولس لولس  
فقد لقل اولاد لولس لولس  
وللس در سقا  
تلك



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
شماره قفسه ۱۲۹۵۴  
شماره ثبت کتاب ۹۰۲۲۲



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب مجرب الالهة السبعة (صحيح المصنف)	
مؤلف	عبد الله بن ابي حنيفة
مترجم	عبد الله بن ابي حنيفة
شماره قفسه	۱۲۹۵۴
شماره ثبت کتاب	۹۰۲۲۲
جمهوری اسلامی ایران	



الدرة المبینة

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بجز و شای بعد از قادی و استزد که رتبه نبی نوع انشا  
از سایر حیوانات بر فرود و پستان ناطق و عالم باغات نمود و  
صلوات زاکات بلاها پات بر برتبه و معانی که خلق و از حضرت  
رتبه نادانی و جعل همانند بعلم و رتبه نادانی و علم رسانند  
و تجلیات متکثره متواتره منضو به برال و کتب متوجع عاقل  
هدایت نجوم سما و کائنات و بعد چنین که بدانی اولی الامر  
و اذل الابرار علی کبر الحقی الحقیقی اللغوی البرزخی بن المرحوم  
الطاح مبرز محمد جعفر المنطقی فاضل الله علی تربیه شایب  
الغفران که بر فقه بود که طایفه از اخوان دینی و اخلاقه روحانی  
از بی بضاعت طلبت می نمودند که بعد از خوی که شرح جامع  
بر کتاب نصاب بونصر نکارش می نام و این فرزه از بی سبب اهل  
علم بعلم لغت اقدم بران می نمودم تا الحال که اضرارشان از حد  
گذشت لا بد قدم جوارت در پیش نهادم و بعد از ملاحظه

شرح

شرح سابقه دیدیم که جل اشعار و اغراض مطبوعه اند و  
بسیاری از اینها از اطفال مشعرین شرحی شده اند لهذا شکافتم  
کلمات لغویین از عرب و عجم و این در نیمه و از خاصه آنها در آورد  
و طبع مستقیم به رتبه التمثیه کردید و اگر در هر وضع که شایسته  
استباه کرده اند بیان خطا ایشان می شد با تمام این کتاب از  
حد اینجا خارج می شد لهذا گاه گاهی شایده بعضی اشیا با  
انها نمودم و علی الله الاعظم بسم الله الرحمن الرحیم  
چنین گوید بوتصر فرقی فی لغت منسوب بقره  
وان از توابع سنانست حسد حافظه و حقد  
حاسد ما حرکت الشمال لخل الدقیق  
و تحرکت الشمال لخل الدقیق بضم محو باد  
فرزند زاده او و محو دم باد حاسد او مادام که حرکت بد میدهد  
شمال درخت خرمای باو بکمر حرکت بکنند مستحیل زبانه  
بجز از در شمال اول بکمر و قبح و دو دم بکمر که چو صیانتا  
پیش از تعلم لغت عرب رغبت می افند

باشعار فارسی خوش آمدن شعر طبعی  
 و زوزن لغز بری است و تعلو لغز عرب  
 کلبه همه عده با است لیس قدر بر از وی  
 بنظم در آوردیم نابی تکلف یاد گیرند و  
 چند بیت که ضابط بود در هر چیزی را از  
 علوم در میان این قطعه ها در آوردیم تا  
 بنویسند خواندن این نسخه هر کس از غایت  
 افتد و چون مجموع دو بیت بیست بیت  
 آمد از انصاب الصبیان نام هادیم و بالله  
 التوفیق و علی التکلان لفظ در موضعین  
 زائده تحسین است و زوزن یعنی معادل لغز بری چنین معجز  
 بعضی طبعی قطعه بکسر آید بنویسند زائده است بدان  
 وقت که الله که ضابط مدوی زمال است که زکوة بران تعاقب  
 نصاب اول فقره دو بیت در هم است نصاب و مشر دو بیت  
 چهل در هم است در هم دوازده نخود سه خمین خود است

کتب  
 قدس  
 شاه  
 قلم

و ما دام که مال از کوی نصاب و قوم رسد حکم نصاب اول دارد  
 و اغلب نسخ دو بیت بیست بیت است در بعضی نسخ دو  
 بیست است علی انی تقدیر وجه تمیبه است که چنانچه کسی که  
 مالش بخند نصاب شد غنی است به هر کس عالم این آیات  
 باشد غنی است این آیات موافق اصل نسخه بوده و لکن اشکال  
 اینقدر رنج ناخ الحاق شده که عدد ایات قریب به هزار  
 میرسد کلان بضم یعنی توکل فصل پیش از شروع در مقصود  
 بجای از اصطلاح عروضین را نقل مینمایم بجهت بصیرت  
 در مطلوب بدان که شعر مرکب است از اوزان و اوزان  
 مرکب است از اصول و اصول مختصر است در سه شکل  
 اول سبب آن دو قسم است سبب خفیف آن کلمه دو حرف  
 اول متحرک دوم ساکن چون ز و ز و قل و سبب ثقیل یا غم  
 کلمه دو حرف هر دو متحرک چون او و مثلاً او و ن و ن و ان  
 نیز برد و قسم است تدفرون و ان کلمه سه حرف است که  
 دو حرف اول متحرک و سبب ساکن نایب مثل علی و و ن و ن

مفروق و اتم کلمه حرق باشد ساکن الوسط مثل واسر  
 ستم فاصله بضم همله و اتم بر دو قسم است فاصله شعر  
 فان کلمه چهار حرق باشد که سه معروف اولش متحرک و  
 چهارش ساکن نابت چون جیل فاصله کبری کلمه پنج  
 حرفست که چهار اولش متحرک و پنجم ساکن چون مکه و بعضی  
 قم دو م فاصله را فاصله بضم عجم خوانند مثال مرکب  
 از هر شش قم بعربی لم و علی باسر جیل سه کلمه و بفارسی  
 جزئیخ اهل صفا یکی تکری فصل در وجه تمثیل شعر  
 به بیت و وجه تمثیل اجزاء ان بدان که بیت اینهاست  
 خانه اعراب صحرائش یعنی خیمه که مرکب از دیمان و ستون  
 و میخ و پلاس باشد بیت خوانند و اجزاء بیت شعر را بمنا است  
 اجزاء خانه اعراب همی بران نهاده اند زیرا که بلفظ عرب  
سبت دیمان است و میخ و فاصله ستون و فاصله پلاس است  
 پس بیت شعر را لفاظی که بعضی بجای دیمان و بعضی بجای  
میخ و بعضی ستون و بعضی بجای پلاس و پوش خیمه است

نام

تمام میشود و کواشعرا اول از اعراب صحرائش نشانی شده و  
 چون فل شعر یک بیت است هر بیتی دو مصراع از آنجمله  
 نیمه بیت مصراع گفته اند و مصراع یعنی یک نونک در دست  
 و در کن اول مصراع اول را صد نامند و در کن دوم مصراع اول را  
 عروض و در کن اول مصراع ثانیا ابتدا و در کن دوم مصراع ثانیا  
 ضرب نامند و هر یک که میان عروض اینها واقع شود حشو  
 نامند و در کن عمارت از مثل فعل و مثل فعل و مثل فعل  
 که مرکب است از سبب و نند و فاصله مثلا فعلون مرکبست  
 از یک سبب خفیف بگونه مقرون فصل در بیان وجه تمثیل  
 بحرهای که در این کتاب مذکور است بدانکه بحر یعنی اب  
 بسیار است چون هر یک از این اوزان که ذکر میشود که ترکی دارد  
 لهذا مستوی بحر شده اما وجه تمثیل بحر تقاریر بدست که چون  
 اجزاء و ارکان ان متفاوت متماثل و کونا است مثل فعلون  
 فعلون فعلون لهذا از بحر تقاریر نامند و تقاریر یعنی تماثل و  
 کونا همی است اما بحر محبت ان اسم مفعولست یعنی برکنده شدن

و کویا این بحر را از بحر خفیه بر کند اندک هذا الزا بحر حجت نامند  
 اما بحر ممل مل یفن بشاب است و چون وزن این بحر  
 روانست هذا الزا بحر ممل نامند اما بحر خفیه بحجه سیکه  
 وزن بحر از خفیه نامند اما بحر جزر خود در دینک پای شریا  
 بلزاند و چون جزا این بحر کونا هست بسبب کونا هیش  
 مضطرب است لهذا صفت بحر جزر شده اما بحر هرج هرج کفر  
 اولی و کوبند که مطرب باشد و آن خوش مطبوع است لهذا  
 این بحر را بحر خوشی و بحر هرج نامند و اگر تعبیری در ذکر هرج  
 حاصل شود آنرا هرج خوب گویند و کاه از ضرورت آنرا  
 هرج خوب صفر هرج و سکون خامی و فتح زامه مله یعنی  
 کوش شکافته است اما بحر مضارع را مضارع نامند بجهت  
 مشاهده بحر هرج مضارع یعنی مشابه بدل امر و قتل الله  
 که او عطفی که در این اشعار هست که ما قبلش مضروب است  
 و او ضمیر مملوظ است که ما قبلش ساکن است و مملفوظ و  
 مفعول است بحر تقارُب بحر تقارب تقریب نماید

بدین وزن میزان طبع از معانی فَعول فَعول فَعول فَعول  
کَنتَ کَوَا مَهْرَ دَوَا اَلِهَ اَسْتِ اَللهُ وَ رَحْمَنُ خَدَا  
دَلِیلُ اَسْتِ هَادِی تَو کُورِ هِنَا یَی مُحَمَّد  
سِتُودَه آمِنِ اَسْتِ وَاو بَقِرَانِ تَنَا کُتِ وَا بَرَا  
خَدَا یَی بَی شِرِ اَسْتِ مَنَدِ رِ مُحَمَّدِ یَی خَلِیْفَه  
عَلِی اَسْتِ اَی نِی کِ زَا یَ بُو دَا اِلِ یُونِ اَهْلِ بَدِیَ  
رَسُوْلَه کِه اِمَانِ وِ دِ بَرَا سَتِ رَا بَشَانِ بَی اَسْتِ  
زِ بَعْدِ یَی تَسْنِکِرِ اَنَامِ وَ صِی مُحَمَّدِ عَلِی مَرْتَضِیَ  
عَلِی هَسْتِ هَادِی مَهْرَ مُؤْمِنِی کِه اُو هَسْتِ  
قَتَامِ هَر دِ وِ سَرَا یَ سِتُودَه بَکَرِ بَعِی مَدِ حَ شَدِ اَسْتِ وَا  
 یعنی مبرای وزن مال محقق ای است کفله بدل آنکه این  
 ایاتی که ذالتک جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه و  
 بلا فصل سبدا نیاصلی الله علیه و اله میباشد از ملحقات  
 و ابونصر علیه ماعلیه از عاتقه عمی است و عجل است از  
 بعضی شرح شجه بحجه تقلید شرح عامه اندوی <sup>تعمیر</sup>



بلکه ترجمه اسم این مرد سنی اذکر میکند سما اسمان  
اَوْضٌ وَغَيْرُهَا مِنْ حُلِّ وَمَكَانٍ وَمَعَارِزٍ  
جایی معان یعنی هم اصله با زائد بنا بر آنکه اسم مکان  
عالم بوده باشد و قول بعضی شرح که اسم مکان از نظر است  
غلط است سما بسکون سین معنی ترکیبی آن اسم مانند  
باغبان کرد بدن چاه سنا و السیر کو بند قصر مهد و درود  
این بیت قصر مهد و دی که در سا بری است از ضرورت  
و همچنین اظهار نامه از آنست که در باب است که است از  
ضرورت است سقرد و رخ و نارانش و لی چو جنت  
بهشت اخوت کسری لفظ اولی زانده اسنان اشار  
بجز در و با شد از غیر ذوی العقول و اینکه اشاره بجز بگفت  
ولکن اهل لغت رضاعیف کلماتشان بان اشاره بعامل  
نموده اند برای روزی یعنی خانه انزلی کلبه از اخوت  
ریبشتر قفا چهره و وجه رو فخذ زان عقیب  
پاشنه رَجُلٍ پایی ریبیا و همه هر دو صحیح است چیره

بیان  
فانویس  
فانویس

بنت کردن شفه لب لسان چیز زبان قدهان  
ید و جارحه سنت و حلقوم نای شفه کثیر و عنب  
زبان بفتح و ضم نای معنی کلو کوب ضم و سراسر و بعل استرو  
سرخ زین بفتح شتر است و جرس چه زای در بفتح  
کردن شتر و کسر غلط است و جل مرد و مرآه زن و روح  
عقبه مالذ از است و سین کین کدای برای مثله کزان عود  
بر بطن و تر شتر عه رود و اصح جک است و مرمارا تا  
گذا کین کس کاف عری بر ط ساز است شیبه بینه مطابق ترجمه  
لفظ است شهرت و دوده کانت ترجمه لفظ است جک  
ساز است نای ناست که میزند فانی است کار پرو عذ  
این خوش و بنبوع چشمه حما است لای فانک باید با  
نوشه بو و غلط است ان چاههای متابعه است در بین  
انها جار است حضرت و در برای استخراج آب مین جا کفرین  
علم و مد ضرورت است یعنی سخن وان بفتح لام و جیم استهد  
و استی کذب و قریه دروغ عقیق و حضور

بندی  
فانویس  
فانویس

نوشته  
کتابخانه  
موزه  
تاریخ  
ایران

ورع پارسی و فتح و رع که کف پارسی یعنی شیخی بلد  
 کوزه داشته در آن شهرها در ویران طاق دان طاق  
 مای و ترکیب و فتح طاق و شکر کسین عزم بدان و فضل الله  
 که الفاظ ثلثه بعضی فداست تفاوت بینی ندارد و اگر تکلف  
 این قسم ترجمه شود که طاق اول یعنی بچیف و مانند مثل دان  
 ترجمه شود و زیاد باشد و مای یعنی چیزی که جنبش است مانند چکا  
 نعلین ترجمه طاق دوم باشد شاید بدینا شدن چیزها و  
بهار و شش شور است و قبل و بود و بل و ای بهاء اول  
 بفتح و قصر و وانی بفتح و مد و قصر از نصر و رشت و شنی بضم  
 کاپر است از حسن و جمال یاد در خشد ز کف شهر زیرا که بهاء هر دو  
 معضامند و ذکر بعضی فاضل که بهاء دوم مکسور است از عدم  
 تصحیح است و بضم و بل اول یعنی عذاب است ترجمه از شهر  
 وای کلمه است که در مصیبت گفته شود عجبون شور چشم و  
بلید است بود لودعی العجبی تیر زای عجبون بفتح  
 صیغه مبالغه است بسیار چشم زنده شور یعنی شوم و نامبارک

مراد

مراد از کلمه را اینجا کسی است که زبانه نباشد لودعی بدال معنی و نشد  
 یا المصیبت باشد بد برای بالف مخفف ای است مثل راس و راس  
 فکر جنبه و چند بر و قهبر و حری سزاوار و ها کبر و  
ادخل زای حری کثرت است مقصود او مدد و داد زای بفتح  
 بدرون ای عفرنا و همبصم چو هر سناشن بر صریح  
چو اندیشه زای عفرنا باین جمله مقصود این شریک و  
 با ناسر مونت همبها هو و وضاه جمله کج در هر ماس ها هو  
 و سبز کف طاس صریح و غیر هر دو مصدر است بضم عزم کردن  
 بر کار و غیره ترجمه صریح است از شهرت و ناپسند است قول  
 بعضی فاضل که صریح و غیره یعنی اندیشه است اندیشه  
 فکر و جمال ترجمه زای است تعب تبح و ذاعلت و فرح  
دیش و جمع درد و سختی و بل و ای بفتح بضم و حمت  
 داء بعد علت یعنی بیماری ترجمه از شهرت فرح بضم و فتح دیش یعنی  
 زخم می مضاعف است تعبایا موز و اعلم بدان ترجمه  
بجشای و اشخی بیای تکلمه سخن کو مکرر بفتح

بجشای

تصویر بر آفرین و زود بر فرازی مبدوات بنا امر از تصقل است  
استخوان از این فنج بختای یعنی دگر از گاه برود و موضعش اندک  
تحسین است از هر معنی روشن که از یکسر معنی مادر کن و با آنرا  
بالکادین خود را لقب است و نه به است و حجر دها و  
دکا در بزرگی عقل را می گویند نه به جسم هر یک که تمامه پس  
چرخ خود یعنی عقل در بجهت است مؤخر است لفظ لقب آمده است  
دها یعنی دال هملند که مخرج ذال میخورد و ترجمه عقل بر اسم است  
بجز محبت زهی کلشن جانها فدوسر و روان درخ تور دراز  
دلبری مه تابان مفاعله فلان مفاعله فلان مفعول مفعول محبت این  
بجز با خوش بر جوان زه بکسر اول و سکونانی کلمه باشد که در محل  
نخین گویند مثل فریج مادر که الله و با زهی ماه خطاب است ضیا و  
نور و سنار و شنی افق چرخ کران فقی خفیف جوان و  
سبک شقیل کران سنا که ما و شنی کران اول یعنی کاف  
عزیز و کاف را همان دوم بکسر کاف در معنی سبکی سبک یعنی  
ذهب است و حد بداهت و رضا صراحت از این سخن

چرخ

ص

سیم و زجاج اینکینه معدن کان آهن کما جود صفا  
بفرا از این یعنی فلح سیم یعنی نقره اینکینه یعنی شیشه معدن کجکس  
کار یعنی معدن کجکس و صفر مس و روی و آنک است  
جل است بود و عالی کران در خصص از آن بدین  
و قفک الله که من بر قسم است و قهش که سرخ و مایل برود  
باشد و از کما سخن جسم معدن پیدا شود و مستی است کجکس  
و کفسم آن که در نهایت رویش در معدن بدون کداز سنگ  
شود و بجز خود رو بقا روی وی می رسد تا مند و از آن  
اش سبب است و مستی است بصفر بضم و کسر و وجهه تهنه و صبح  
و چون صفر مخلوق قلیل الوجود است لهذا رو صفر صفر  
مانند و از آن چرخ و وزن مس و بکوزن نیم سرب سازند و طلا  
اینست اول صفر معمول اهل صناعت مس بوده لهذا مستوی  
شدند بصفار و باقی مانند با سیم اول صفر برنج نیست  
آنک بمد و ضم نون صر رأسه را ضرورت است کجکس  
با حله در خصص کجکس و صفا ممله جزار و سبف و

کجکس

خام است غضب صادم تبع محرق بجنه سهر  
سهم پیر و توسکان جراز ضم خام ضم غضب تبع محرق کسیر  
جنه ضم عصبی و طبعه جوشن است در زرع زره  
و هق کسند و فصل و معبله پیکان زره بر وجه نشانه  
کند طنای است کفنه شود بان جوان چوش معبله ککسی  
پیکان یعنی هنر زره و پیر و شمشیر و نوحان مادامیکه دستند  
و هر جا میزان مکس باشد کبر اول و فتح هم است هر جا میزان  
علی و علی باشد و حرف جوند همدف نشانه غرض هم  
خپعه زهنگیر است و ترزه آمد و معراض ترگز مبد  
هدفت غرض هر دو معنی نشانه است همگر پوسنی است که سهر  
اندازد و انکت کند گز بکاف عی نوعی از تیری پروبی پیکان  
هر دو سرش را یک و میانش کند بود و اضافه نیز بکرا اضافه عا  
بخاطر است عجاج تقع و قنم هبیا و هبج عبا و کلو  
خستکی مؤمر او مره توان خسه اول مفتوح کلام  
جمع کل است کفاسن فلوحسکه یعنی زخم مره بکمر توان ضم یعنی

فان

فوز

قوت حشاشه باقی جان عراضه راه او در فراضه  
دیزه زرزنج سود و خسر زبان حشاشه و عراضه و فراضه  
بصند راه او در یعنی سوغا نشان بسین و غیر معی است بگوشت کسیر  
بعوق است بعل و و غری سواع و کات منات  
نامهای نشان غری یعنی جامع کدیا و تخفیف ان ضرورت است  
سواع یعنی کات مضاعف است تخفیف اده شد است و گفته شد  
که ناضل است ناه شراه نایب است ضم چون نصب نصب  
دان جنب بد طاعون و زین و و تیت پرست  
ال پیمان نصب لضم و فتح و دم کفوق بدضم ناموحد و بنون  
غلط است چنانچه اغلب صل فوهم کرده اند ال کبر و تخفیف ان ضرورت  
بضم عهد چهر عود و شاریق ناب است تلب ناقه نیز  
اقبل و حاشیه و حشواشتران جوان عوفی شاد  
بش معجم و قان بنون تلب کبر مثلک بدیم بی بدل راست  
لطیم بی بوین سو بو نیست بود آله دنیه فوجاد  
لطیم فتح یعنی مطلق از عوم او وارد بر شنه خصوصا البفتح

تذکره  
علاج

و بکسر غلط است که قوتان من باب المثل است مگر ای بارک  
میان هم نمود که غنچه از شکم هاست بخورد خون جگر فاعلا  
فاعلا فاعلا فاعلا خرواز بخورم لایق قطع را بر خوان زبر  
که بچسبند قطع بکسر چید کرد صد سینه کبر لایق  
رأس تو و جامه رزق و روز زاد تو شه باب در  
زاد بر اثر شرف بخت چنانکه کل مهرمه رمل باب  
حسن خوبی فرج زشتی جاق خشک رطب ز تخم  
حار ضرورتی نیست سرخا ز سید کرک سینه بخش  
قارقه موش حبه مار و خون لاهی طبر مرغ و پدیش بر  
سرخا کسر سید بکسر سینه قارقه هیزه و الف عن چشم و  
انفک بچسبند حاجب از و شعر مو نفی مغز و شمشیر  
اذن گوش طوطی کز بکسر اطروش هم هدیه صلح و  
حر و جنک بوم روز و لیل شب عظم خشم و خندان  
خند حکم خارش نعبه کز شار و شمشیر ذکاء و  
بوح بیضا آفتاب سام پیر و عجمد و عقبان و

عین و نضر زرد کابضم ذال بر کبر عجمد کجمنه عقبان باه مشا  
که طاس نیک صحبت قبله بوسه مهر کابیز خلد دو  
زوج شوی زوجه زن عرهاست و نخل و نیک  
بقره حبه زنده کانی کردن با هم و اینجا که از جماعت کابیز  
صدان خدن کبر غممان کبر عنز مهله و زامه است کابیز  
از درد کبیل بز نادر حفظه کندم دخن از درد جز  
نان لحم گوشت اصل بنج و قرع شاخ بذر تخم و  
قطف بر اندر کجمنه بر دیدال و زاطف بکسر بچسبند حاصل  
نخه و اماء هم و بجز در باقر مانقیل بیل و پودینه  
طبر و حمارا هو و خرد اما کجمنه و بچسبند کجمنه شمشیر  
بچسبند و شمشیر دبدن داب است کجمنه عجمد از آن تلخ  
برق نادتم مبلول تر نشسته کز جبهه بچسبند کجمنه  
شبه بکسر بدز کجمنه ناد بملشده و هنره کلسنم بچسبند و شمشیر  
صفه طره عدو و ساحل کار مرزعه حاره کالانه  
دان حار شبر زگر و بعضی بنج چنار است سطر و شاطر عدو

دَجَلَه عَقَبَه وَسَاحِل كَار مَعْبَرَانِيَت بَكْدَرَانَد  
مَعْبَرَانِيَت كَار شَط كَار نَهَر وَكَل شَاطِي پَاوَهَرَه وَصَفِيح  
وَكَسْر ضَا مَعْبَر كَار نَهَر وَادُو وَنَهِيح كَار دَر پَاوَهَرَه وَدَا مَهْمَلَه كَعْرَه  
بَعْنَه كَار نَهَر وَادُو وَصَفِيح وَطَرْفَه مَر جَبْر عَدُوَه مَثَلَه كَار وَادُو سَاحِل  
كَار دَر پَاوَهَرَه مَثَلَه الرَّجَاي كَشْت حَا رَه مَحَلَه كَر مَنَازِلَش  
نَزْدِيكِيَت مَثَلَه كَلَاة بَفِيح كَا وَ عَرَبِي بَعْنِي مَزْدَعَه وَ مَحَلَه نَاظِم انزَارِيحَه  
لَعظِي مَر رَا دَا دَه وَ مَخْلُوقَا عَدَاة اسْتَبْرَز بَفِيح زَاد حَلَه بَكْسَر وَ  
بَعْنَه نَهَر بَعْدَا دُو بَعْنِي كَار نَبَا مَدَه بَجَقَه بَعْنِي مَهْمَلَه وَ بَا مَثَلَانِي قَا  
بَعْنَه كَار دَر پَاوَهَرَه وَ كَل مَعْبَرَانِيَت مَر نَهَر مَر جَبْر وَ مَثَل پِل  
و دُو مَر مَكْتَب بَعْنِي كَار مَر كَر مَهْمَلَه اسْتَدَاة اَز بَرَاي عَمُو نَا سَا كَر دَا خَر  
كَلَاة فَارِسِي مَر كَصْبَر مَخْلُوقَا مَثَل مَد كَوَه رُو زَن عَرَفَه  
و زَوَا رَه اسْتَسْتَك پَدِيش كَاه سِيك كُو چَر زَب دَر وَ اَز هَا  
مَعْبَرَانِيَت كَل كَوَه بَعْنِي مَر دَوَاة وَ پَر وَ اَرَه وَ فَوَا رَه بَفِيح كَل بَعْنَه  
بَا لَاحْظَانَه سَدَه بَعْنِي مَر قَصَا دَر نَحَا پَدِيش كَاه بَا نَه مَعْنِي نَبَا مَدَه بَلَكَه  
بَعْنِي صَد مَجْلِس اسْتَسْتَك بَكْسَر وَ بَعْنِي مَر مَثَلَه وَ غَلَطَا اسْت مَر اَدَف

مَعْبَرَانِيَت

بَقَّة

نَهَا قَت وَ اَنجَر دُو السَّنَه اَعْلَام مَد كُو دَا سَتَك نَهَا وَ كُو چَر مَنَسْتَا  
غَلَطَا اسْتَدَر بَعْنِي وَ دَر دُو سَنَه دَر پَسَا نَزْدِيكِيَت دَوَاة بَعْنِي دَر پَسَا  
بَرَا مَعْبَرَانِيَت مَكْتَب مَثَل مَشِيح وَ مَسْمُوم حَبْر دَا لُو وَ كَشِيح دَا  
شَمَا فَالِكِي مَيُو ه وَ مَر وُشَر وَ مَعْبَرَانِيَت ان دُو كَر مَشِيح  
كُر بَرِيح جَبْر مَسْمُوم زُو بَرِيح فَالِكِي بَكْسَر كَا تَبُو ه بَكْسَر بَعْنِي مَر وَ حَا صِل  
مَر مَشِيح مَر وُشَر نَاظِر اَبْجَد اسْت مَعْبَرَانِيَت مَثَلَه اَلْمَم مَفْرُوح الرَاء دُو كَل  
اَلْمَك دَلِي بِهْمَا نَزِي سِنْدِي نَحَا مَر سِي مَر بَر دَه وَ رَعَاة يَار دَر وُشَر  
كَلَن الظَّهَار اَرُو دَان اَلْبَطَانَه اسْتَبْرَز كَلَاة سَرِي بَكْسَر نَهَا  
بَكْسَر اَبْرَه بَعْنِي وَ ي كَلَاة وَ قَا وَ نَحْوَان بَطَلَانَه بَكْسَر اَبْرَه نَهَا اسْت  
جَمْع طَبِيح شَبْد مَان اَوْ سَر يَاسْتَدَا م كَر كَل قَوْض عَجُوَه  
نَام خَر مَاسْتَر وَ مَبْدَان نَام خَر وَ بَعْنِي بَكْسَر طَبِيح بَفِيح شَبْد مَان  
بَفِيح شَبْرِيض مَثَل مَجْمُوع اَوْ سَر بَفِيح قَوْض بَقَا وَ دَا مَهْمَلَه وَ صَا مَعْبَر كَفَلَس  
وَ عَدِيَسْت اِنْ خَر مَاجُو بَفِيح شَرِي بَفِيح خَر بَعْنِي مَر مَثَل مَان  
بِيكَا رَاهَر كَبْرَه دَان بِيكَا رَاهَر جَد وَ هَا زِي بِيكَا رَه  
اَلشَر فَا لَدَه بِيكَا رَه حِكْم زَبْرَه بَعْنِي مَر كَشَر بَكْسَر جَد مَثَلَه فَالِكِي بَكْسَر

جبر آمد چه سبب است که آمد دوات دمع را مان  
او چشم چون نمر باشد که در جبر بکشد  
که عله ترجمه بدوان از شهرت بدان که الفاظ عربی که مخوم  
بناد فارسی بنامد نوشته میشود که در بعضی مخرج حجت  
ترک اولی و بن کله هبته بر نماند و در چندین سر و خوش روان  
مفاد فعلان مناعل فعلان و میوه چنانچه در بیان کن تکرار  
طراوت بفتح چهار بفتح تکرار بفتح و در جبر و کما استین و سبب  
تستنا چون در بل دامن جامه است و نیکه نبد از از جبر  
حلقه جو که در طرف طناب کنند و بعضی جو بخیال و نمون در اینجا  
غلط است بضم سبب که در ستا بفتح یعنی عامه که کتابه و معنی است  
بنامد لکن اینجا مراد نیست که بکسر از از بکسر یعنی شلوار و اگر ترجمه  
ببرجاشون بر صحیح است بلکه در برجاشامل است لوار و لنگ زبر  
نقبض یا الاست برجا یعنی نماز بر کتبیچ و او تمام تا فصر  
فلبل و نزد و پس بر نکل و حساب شما بجد بر کتبیچ  
ب فارسی یعنی حدیثی که در ترجمه مسامحه است بر نکل

ابو  
کانون

فجر

بیان

میچ نماید قطاب جیب سزا و بیل از او خفت مؤن  
عناد سازه و جبر بل زبانه قطاب بکسر جیب  
طوق بر آهن و کربا سارح فاضل بکسر نیم ذکر نموده و بعضی جیب قیاسی  
ان نموده بیل آنها از عدم تصحیح است و بیل بفتح از از بکسر مشتک است  
عرب و معنی ثبوان شلوار و نانی مراد است بیاخت کفعل موزنه  
کشت عتاق بفتح سنا اسباب سفرد کرده از ضرورت جبر بکسر و فتح  
زمان بکسر و اجمع در بیا بپای که بسنه شود و چون که در بعضی شتر  
و مهاخو آنچه نیست بر در ترجمه مسامحه است مها بکسر و فتح لکن  
مکسور نیست مدینه و بلاد مصر شهر سور و بعض  
چنانکه معرکه لشکر که است و حصن حصار در بعضی  
دوار بخطا ترجمه شهرت معرکه بفتح را حضا بکسر شاکر و مثل  
قلعه و ترجمه از شهرت صحیفه نام قلم خامه آن سبب کار  
جناط و محط سوزن چه جز است سم سو فارخه معنی علم جناط  
مخطا در خرنه معنی و نام نفوسه مثلثه سو فار سوزن  
لبید غافل و عمر و غنی و غافل کون شقیه و ذر و زرد و

ابو  
کانون

رفیق و صاحب جان غم نفع و ضم کول یعنی نادان زخمه نشسته است شقی  
بفاقی در درگاه یعنی بر درده بکسر حد بقه باغ و خشت  
چوب و خوش شفتالو سفر جلاله و تفاح سبب  
وقان باز خوش نفع شفا و نفع سفر جلاله یعنی نفع ناز و خفت  
انار است عموماً رنگب گزیده جمل شتر باشد شمله نیز  
رواست طلح مانده ز باز شله بکسین یعنی شتر نند احد  
نایک عشره در میان صد ایشان و نیک و خمس و پنج  
از ربع است چهار و لیک عشره و سبجه ثمانیه شعله  
شش است هفت که هشت و نه چو الف هزار و لیک نده  
شش چو بیست و نه در آن بعد از آن نلبین چو در آن  
جمل و پنجش تو چشمین از چو شصت شصت هفتاد  
باز سبب است ذکر ثمانین شصت تو الدش میدار  
پنج مختلف پنجاه است و میدهد و یعنی نگاه داد است شصت بشا  
وسپن لفظاً از بامجه زانده است عقار و قوه راح مدام  
وقتی کی لا و وفادرس و از صندش کار عقار ضم

مدام بضم فزفح کجفح کی کشریف لا و مر کبسته اند ل و اور کها جی  
صاحب صید یعنی مصد و اسم معنوه و ماده و پنجا معنی تانی مراد است  
شکارند با ضبط کافین و عجب این بعضی فضلاء که شکار و لابلان  
ذکر نمودند غیر یک است و صنوبر و خلاف ناز و بید چو  
نخل حرما و فرضا و نود لب چنانچه بد نفع در خبثت مشهور  
و کسر غاط است و بر نفع صناعی ناز و تراجمی و این کاج است صفا بکسر  
دلجم چنانچه و رو چو بر لیک زحمت است و خصن شاخ ز  
چند و صبر نفع در زحمت غنام است سفید و در نفع شجر عظیم  
نیز در زحمت غنام یعنی شجر نماند مطلقاً بعضی نفع غیر و نامشده  
ذکر نمودند چنانچه و محط در زحمت احیا با مو است چنانکه  
شوره که و شولک خار و سید کا و طبع یعنی مویز و نفع و ضم  
ثرب است و روان شکر کسین نیز عریجم و ضم خاص است و هم حط نفع  
در زحمت است بطریق اولی که شتر مشورت با مو حد زانده است شوره  
بغیر که شکر و کاج بضم یعنی سید لب لباد و مال پر نهاده لبند  
بالا سحلس در زحمت و مزه و اب حقا و ندرجه ابان است کوما

میرین  
میکش



است

فان غدا بک برای آن تخفیف ضرورت نشد کسر یعنی لیا  
 بسا و کعب غلط است پس فتح حاکم کسر عقاب یعنی بک  
 ثلثه مقدس تمام عطر بودی بود آن چون برمد و قصر  
 نو ما و در کلاب است تمام کمانه یعنی صاحب بوی خوش  
 تخفیف ضرورت نشد کسر یعنی معطر از آن زجه لفظین است  
 که در تمام عطران زجه چون استضم تمام رضم تصاخر است  
 که رغن چیده شد کباب که نفاق است فن کباب و حجر کباب  
 تصاخر یعنی مصاخر نفاق یعنی کردن کداسن حجر بکتاب ممله  
 کباب کسر یعنی بغل و در فتح یعنی کوشد رجه شسته در نس  
 شوخ کین بری میجویم دل اول نام کوسن خسته لفظ پیدا  
 رجه بر او حامه لاین تمام کسب لفظ و معنی شوخ کین  
 کاف عجب یا او بدین با یعنی چون شوخ بضم یعنی چون کین و کین کسر کا  
 عجب یعنی صاحب اول فتح و ککف عنوان تدب کلام عرب  
 شوهر دوست و الم برده بار بک نکه بند از اهوران  
 کالم بضم لام زجه لفظین است یعنی زن شوهر مرده با مطلقه عرب فتح

بفظ ککف

قرام

قرام کسر یعنی پرده نازک نکه کسر الح جاشتر تر یعنی است  
 عنم کداس از و و جانان هو و کفتا از مریم روضه کعب  
 کاسین بر کاب هو و کاب کاب کباب کاب کاب کاب کاب کاب  
 برز کیشم باشد که چون خرمن بیشتر خرده دهند چمبر  
 جمع جاب یعنی هر موضی خرمست از جاب عجب اب و  
 جدید است تمام طیب است حکیم و سقیم هست است  
 جاب یعنی خام ممله و با بر بو خدی قیال و امه و عصبه  
 و هط و فرقه کرده چنانکه ام و حشش از م است و شجیع ما  
 ام یعنی حشش ام ممله نوز کس از م نیا و امین کاب کاب کاب کاب  
 قضیم ان جو م علفت ری اثر علفه تو بره نشوار و  
 جره چه نشوار قضیم جو چار است و خاصه جو خندان بدان  
 که چار و او چار با مرکب وار است مثل اسب سر و خر و غیره اما الاغ اسب  
 کونند که بجه چار به باشد معلف که معذاری یعنی مشد و حضا  
 اخبر است انخوا به مشد او معفا ممله و او غیر ممله و عرب است  
 نشوار کسر نمده علوفه که جوان زانخور علوفه یعنی انجر کسب خورد

انرا چارپا و بضم جمع علف است عجزه و کسر و فتح انچه را ستر و مانند  
از معده بیرون آورد و بخاید استخوان بضم کسر بدون او و او را و او معد  
نوشته میشود بعضی طاق مانند علفه و آنچه را که حیوان از معده بیرون  
آورد و بخاید و این نوع ترجمه مرضی است بحقیقت بر زبرد صد  
خواطرا یعنی برود ترجمه نیست که سینه فها که مفاعل مفاعل  
مفاعل مفاعل بخوان بعد و انقطع نصنا از برق و بر کون  
چشم سب خویش از لیب و لیب طفل چچم و والد ماد  
رکن یعنی خویش اشکال بعضی معاصرین طایب است بر بضم و کسر و کسر  
ظاهر شد است و تخفیف ضرورت است ترجمه قرابت زهدان  
حقن اما چنانکه صهر خسر والد اب است و در مع  
بعد از است قرابت یعنی خویشی ترجمه شهرتست همدان یعنی  
بچردان زه یعنی بچردان یعنی مکان مثل نیکدان خسر کفر صهر بکسر  
یعنی خسر کفری بد زدن پدر شوهر و داماد و در اینجا معنی داماد علفا  
خسر یعنی بد زدن پدر شوهر زکی است طاق است و حقیقی صحرا  
خجینی نهان چله پهل پهل نبی رسول پیغمبر زکی براه معبر

فی الجنته  
تجسس

طاک

ملائک فرشته فلک چرخ و مشتری بر جبین شهاب  
کو کب و زری و نیم چه آخر ملک کفرس چرخ بعضی استار بر جبین کو کب  
فلک شمشیرها بکسر دری مثاله آخر یعنی ستار زجر اربع است فلق  
سفید شفق و شب در او شب و بلبه دختر زن  
بذک اینه دان دختر سفید بکسر یعنی سفید شیخ شفق  
کفرس یعنی روشنی بعد از غروب و شمس محل بره بقر و نور کا و  
عجل بخش مراره زهره محال یکد سپر زو جگر بر  
بتشد بد و تخفیف محال کسر مراره یعنی زهره چیزی است متصل بکبد  
و ظرف و غیر است محال بکسر کبد که تخفیف سپر زبکسر اول و ضم ثانی  
معروف است با سیل و ظرف بود است ضبط بعضی ضلای سیر  
بضم اول و فتح ثانی علف است بجماد و و و و زایل امام  
پیش و وسط میان سطم میان تخن بر و فوق ذبوره  
وسط کفرس میان چچی است و کفرس میان عرق لکن فرق بین میان  
و میان بنظر نرسیده زبکفرس یعنی بالا علاوه سندان قطبیر  
پنک و منقح دم قدم و منقح نیشه حصین فاسر

بیان

علاوة بفتح سندان بفتح عر ببت بکسر عجمی فظین بکسر نون بضم یا  
عجمی بضم کسین فله بفتح یحیف بضم همله کثیر بضم نون است صیح  
و میان شاح فاضل اطابا است صیحین بجا و صیح و بضم همله غلطاً  
چنانچه فاضل توهم کرده فاسر کهنس سوار دست است بضم یحیی و یحیی  
خطان و شاح عقد جمائل رعاش و شاح افتخار سوار  
برخی کهنس حلقه کرده دست پاک در دست برنجی پای بخت  
مضافاً به مقدم است مضاد شاح بکسر و ضم و شین صیح  
عقد بکسر جابل کردن بند نجه فظین ز شهرتک سات بکسر  
بضم فیر که نایج است تکلف بضم طابا است بکسر و ضم  
ثانی و دم آخر بضم نقیض اول آخری و آخر است در  
مخمس بضم بطن اول بضم صی آخری بضم واقع شونده بضم و  
عصر را گویند چنانکه بعد از پیشین است مراد از نقیض اول آخری  
اینست که معنی اول صند معنی آخری است براه اول چیز بکسر در  
اول باشد و آخری چیز بکسر در بر نه آخر باشد آخرها بر بضم  
که مخفف بکسر است قبض کرده بلفظ قبا و ربطه رک و نقیض

مشتاق

مشتاق

م

هجو و حار است و مقفله و محجر که بضم پیرا بضم کسین فله  
بفتح رک بضم کسین بضم چاندندان که بچار بضم پیرا بضم کسین فله  
مقفله بکسر عجمی بکسر عجمی بکسر عجمی بکسر عجمی بکسر عجمی  
اجاج طبع و نفعه بضم همله است و شاح شوق فرائد عذب  
زید و اصف هویز و کبر اجاج بضم همله کسین فله بکسر عجمی  
و نجه از شهرت است اصف کسین هویز و کبر و خشات و و از کسین  
بکسر عجمی و اخصاص بضم همله بکسر عجمی بکسر عجمی بکسر عجمی  
بود ماریج شواظ و طیب زبان بضم همله بکسر عجمی بکسر عجمی  
بکسر عجمی بکسر عجمی بکسر عجمی بکسر عجمی بکسر عجمی  
شام بضم همله بکسر عجمی بکسر عجمی بکسر عجمی بکسر عجمی  
شعله اتش و نجه بضم همله است بضم همله بکسر عجمی بکسر عجمی  
بفتح اول کسین فله بضم نغال و با بضم عجمی بکسر عجمی بکسر عجمی  
خاله سبوس ادام فاشور شوق و سکر است سکر  
خاله بضم سبوس بفتح و ضم و با بضم عجمی بکسر عجمی بکسر عجمی  
جو و کسین خصوصاً ادام بکسر سکر بضم سکر بفتح بدلان بکسر

مشتاق

مشتاق

مشتاق

نبت لغزین قدوس کرام شک نقر پاردم کجام کجام  
عنان والی و منطق و نطق کرام بکسر جام هله و  
مهم نقر شامله و فاکس پاردم تهمه کردین زین بند کجام  
بکسر کجام بکاف عجم کباب غراب یعنی دهنه عناب کبیر دوان  
یعنی تهمه منطق کبیر نطق بکسر گریه کبیر کبیر کبیر کبیر  
بود کبیر و صبر و صراف ستوق ستوق وحدان  
اهنگر کبیر کبیر ستوق کبیر و قدوس و مخفیانه ضرورت  
ست و کبیر سهر و ضم نامخفیانه در اصل سه تو بوده یعنی سه طبقه  
مراد دم و دینار فلک است قین بقیع اهنگر یعنی هاسفاجو  
و ادوها افتاده جهنم چیر جهنم شطراست سو و  
قله چیر سرفا کله حرف کمتنی شد بدو ای از ضرورت  
از افتاده لب و دخانه است که خراب شده با ست جهنم شامله و کبیر  
و ضم شطراست یعنی سو یعنی جانب کار و چیر شامله است که ضم سر کوه  
بکیم کک در بعه و سبیله مر جلد بک ندیف پینه  
شبه شناس قد و خطور ذی پیدال مهم و سبیله یعنی

و کله

واسطه زجه از شهر تمشق قول غصه که در بعه و سبیله دیک بزرگ  
بدیع است اصلا لفظین یعنی دیک بنامه مر جلد کبیر شده بکسر  
یعنی روش و اینها کباب است پینه حلاجی شده قد و بقیع یعنی شامله  
و عظمه زجه خطراست کفوس از شهر تمشق قد و کبیر اینها عاظم است  
و بیان اشارح فاضل غیر مرضی است عظیمه عاظمه نازاد و  
حامل اینین محرم کاهکشان خط استوا محور  
فاد بدال نذباء محرمه فاعله و کبیر هم فاعله چنانچه فاضل  
تو هم نموده کاهکشان زین ماهوشان راهبست کبیر شهادت  
پیداست محور کبیر بی جرح و در زجه خط استوا مسامحه است  
فلن خطی است فرضی منصف رضاست بضعیل ز طرف جنوب  
و شمال استوا مصادا فعالن شجره کل ای که چیم شوخت از  
مسند و عظیمه بیو نیست را غیر ذکر خبر تو گفت و شنود  
فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان چون بدانست که این محور است  
کوی و شوخ یعنی واهزن و باله فوخ و قروح است جو  
یعنی تم مرغ و خود چوز عنب انکور و پین اینچیز

کبیر

مشک

بکیر

بکیر

کشری مرود فرخ فرخ بفرخ بفرخ طراست مطلقا فرخ بفرخ و  
 بفرخ با کانسک فرخ خانکست جو صبه بجهن بعوض جم ثانی  
 عجمی برآمد بعوضی ماکان در برجه نسبت بفرخ مساعده است  
 چنانچه بر بند و خود بود یعنی ناخ مغفرا اما ناخ جزئیست بادشا  
 بجای عمامه بر سر گذارند اما مغفیریم و غین و غیره و فاء کسبر  
 حلقه های هنی است که پوشیده شود بکلاه خود یعنی کلاه  
 در کتب مغریه آمده و کلمات شاربین طابل است کشری بفرخ  
 میم مرود کلابی است صفر و فافع چه زرد است کشر و  
 قانی است فرخ هست آن حضرت سبز و واضح روشن  
 از روی بود روشن بضم جندل و صخر و صخر خون  
 جان و سنگ هست حسابا سنگین ما و وادی  
 اب و و جندل کجفر صخر بفرخ جلد کجفر جلد و بضم حصاء  
 کمر او یعنی رود خا جو فیض جو بجهن جو دره نیکی  
 جو دره ناک و عطر و پیشان و بخت بند و پیمان درو  
 جو اول بفرخ است یعنی بفرخ اب بیبا و درو بفرخ بضم جو دره او

حاد بفرخ  
 کشری مرود فرخ  
 بفرخ با کانسک  
 فرخ خانکست  
 جو صبه بجهن  
 بعوض جم ثانی  
 عجمی برآمد  
 بعوضی ماکان  
 در برجه نسبت  
 بفرخ مساعده  
 است چنانچه  
 بر بند و خود  
 بود یعنی ناخ  
 مغفرا اما ناخ  
 جزئیست بادشا  
 بجای عمامه  
 بر سر گذارند  
 اما مغفیریم  
 و غین و غیره  
 و فاء کسبر  
 حلقه های هنی  
 است که پوشیده  
 شود بکلاه خود  
 یعنی کلاه  
 در کتب مغریه  
 آمده و کلمات  
 شاربین طابل  
 است کشری بفرخ  
 میم مرود کلابی  
 است صفر و فافع  
 چه زرد است  
 کشر و قانی  
 است فرخ هست  
 آن حضرت سبز  
 و واضح روشن  
 از روی بود  
 روشن بضم  
 جندل و صخر  
 و صخر خون  
 جان و سنگ  
 هست حسابا  
 سنگین ما و  
 وادی اب و و  
 جندل کجفر  
 صخر بفرخ  
 جلد کجفر  
 جلد و بضم  
 حصاء کمر او  
 یعنی رود خا  
 جو فیض جو  
 بجهن جو دره  
 نیکی جو دره  
 ناک و عطر و  
 پیشان و بخت  
 بند و پیمان  
 درو جو اول  
 بفرخ است  
 یعنی بفرخ  
 اب بیبا و درو  
 بفرخ بضم  
 جو دره او

بفرخ بفرخ و مراد از کشر کشر است دوم بضم نان بکا و  
 بفرخ و بفرخ است بفرخ بفرخ بفرخ بفرخ بفرخ بفرخ  
غیر از رزها از با است غیر از راهها چون غنا  
دان بی نیازی و میدا و آس و در غیر بفرخ ضروری است  
 و غیره از رزها از با است کفر است بفرخ کفری سرود بضم یعنی  
 خوانند که ها و به دان جهنم دوزخ غسان و میم دو  
 گرم دوزخ محاسن است و خان مجوم دو غسان بفرخ میم  
 جز از غم دوزخ کفلس و قفل محاسن بضم مجوم بفرخ دو اول عمده است  
 فارسی کرم است در دوم عجمی است و بفرخ بفرخ است بفرخ دانسته  
 زمانه خاوشیم بفرخ قوم سپهر و جلالان کشر و  
 چه خود طو بکسر ظاهر کفلس قوم بضم قوم بفرخ قوم جلال  
 بضم جهنم کشر بکسر حصص بکسر طو و میم ندیدم ضبط خود را  
 قول باشد با و اول و درت از رز سلطه جو کسب عکس  
 دان انچه میج ما شن و حصص چه خود قول بضم زجر با فلا  
 شهر است زره کشر و شد بد از ضرورتش زن کاسر است بضم

است

دائمه بكون فون و فتح چهر با ذای عجیب بن زجره عدل است و بکیر  
فون بچم غر پنجاه ساله اعلام مذکور است غلط است غر کفلس  
زجره باشد شهر است از باغ باد باز است بوی خوب  
از خرفون نر و شتی را پر کند شمر مجموع کو در باز با  
بفتح فون با ن براد را زبانه است باد با ن که مراد فون جای در شود  
کفلس بوی عجیب صاحب بوی خوش نیز آمده از خرفون بچم کوزج و زجره  
بفتح کاهست معطر بچم ترس و جوف و فوض و مجنب چون  
در و باشد سپر آمد و ریح و نحوه بالا چون صیقل  
خورد ترس بچم خوب بفتح بچم فوض بها و ضام بچم کفلس مجنب بچم  
و فون ناه موحده کثیر درق بدل و زامه ملین و فاف کفلس سپر  
زجره خسته است بفتح ریح بکیر و فتح زامه مله و سکون ناه  
مشا نحوه بفتح صیقل صیقل مله و ناه بن موحده بن کفلس بچم با  
اذ هب پرو با ذل این افیض بکیر کل بخور افعال بکیر  
حافظان که بنان فرود افیض کا ضریح قطعه بفتح فرود نیامد  
فرود بکیر یعنی زجره ناچاران سالار با زرگان فاجر نایکا

صاعد انمردی که بالا می رود ها بط فرود باندگا  
بفتح زجره ناچار است که سالار از ضرورت ناچار بچم کند  
ضبط ناند بد بد آمد که در کتب لغت ناچار با باندگان زجره  
نموده اند و بدیع است قول حضرت فضلا که ناچار بچم ریش با زرگان  
طایر بیانات ناشی است عدا اطلاع بر کلام اهل لغت است و  
سودا سپاه است این حص و بیضا سفید غزل و بچم  
چون سدان و کج باشد نادر بود غزل بفتح ریش امر بچم  
بروشن است و در زجره مساعده است کاتب بن دال مملکت  
کج بلام و حامی مله کفر و تمیز بچم بچم بچم چودل زبرد  
عشاق بر کشتا هفت بچم بچم خواهد غزل بچم چک مفاخر  
فعالان و فاعلان فعلات بکوی کبود عقل و دانش فرهنگ  
اهلنا و از نیک اول خوانند که بر کشتن کلای است از رو  
عشور خوش طبعی باشد بچم بچم و از سعال سرفه و عس  
یشتاب لب بچم زنگ قصبه کوبه و وسیع قراخ و  
صیون ننگ زنگ بکیر فواج بفتح هلال ماه توانست و

میلاد

بچم

قرمه و قره شعاع و زهر و صیغ چه شکوفه و زنگ  
 قره کعبه ایضاً روشنی ما زهر نرس جمع زهره است کعبه اشج  
 شکسته سر و لجه زینش اقوع کل اشرا و افطع  
 بیدست ان اعرج لنگ شجر خاص براسند شد دست  
 خشک قطع بریده کل بجای و عرقی کجا و قیل کشته و عظم  
 استخوان صیغ کفناز چه فهد دت و ترم بودان  
 خرس و پلنگ صیغ کصد نه صیغ دت کفناز کفناز  
 نتر است زجا و نوبت شکاری شبیه پلنگ تریکی پارس ما  
 غزال باغ و هوز او است کلب و کعب و بی حمامه و  
 کرکی کبوتر است کلنگ هزار صیغ یعنی لیل ترجمه مؤخرین  
 ترجمه بزاع و هزار از شهر نشت کعب بنا و فانی کبیر حمامه صیغ  
 کرکی کرکی تخفیفش از ضر و در نشت کلنگ بضم اول و فتح طاک عن  
 بسیار کعبه امه طرفه کز و برا عه عرو چنانکه  
 شعبان و تمساح از دها و نهنگ طرفه کجرا در حق بر  
 کجا بر نامه ش با بد ظاهر شود و بعضی نیز بر آه چه عرو است

غده کلسر نای چیزی نوشن و از خامه کوبند تمساح کبیر از دها  
 بقیع ذالچین اوی و تعلب شغال اوی و میزان سمان کر  
 سرطان است ماهی و خرچنگ اوی و ذله با شعاع صیغ چه طایه  
 طیبه بتریدینه ام قوی چه بکه مکه شناس و صفا  
 مرود و سنک طیه بدشد و تخفیف مدینه ترجمه نکه است  
 از شهر و مراد مند سید ابینا السجده علیه اله مکه ترجمه  
 مفید بن سنک شهر قسامه یخ سوکن دازان همنیک  
 صد و شتر مقناطی هسنت نوعی سنک نسا  
 بقیع یعنی بخاه قسم بضم غلط است بقیع مخفف بجاه است همنیک  
 ها و نخ نوز یعنی صد شتر و یعنی لکره مقناطی کبیر هم سکون  
 خاندان عین صیغ و قحطان زهر و زجد بد عَض و قشیب بدیع  
 ناره و نوسری بقیع حبه کمان مقانله جنک عَض  
 بقیع ضام همنیک کلسر قشیب بقاء شتر کجیب نواع است  
 شتر بقیع شتر و بجم کعبه حبه بقیع جامه و نون در بعض  
 نسیخ خبر است بخا و راه ملین و نوز همنیک بقیع نامنا حه ام و

و کعبه

کافی بسند طبع منش ذلیل خوار و غیر از چند  
قصدا هتک مناخه بقیع مایم کفعد و جابز است قلب همزه را  
بالف یعنی مکار مصیبت مصیبتی که از شهرت در بعضی نسخ  
ففا هم از فنا هم بقیع بسند بیاعرب یعنی کافی و بیاعربی عطا  
منش ککفت یعنی طبع بجمند بکونیم یعنی بریحی قورن  
ترع و روضه ترغزار شناس و طرحه حاجت و  
صلح اشقی خصوصت جنک هم کالی بقید یعنی چیزی که از آن  
منوع شو محظوظ قورن را ندیدیم که در جمیع ترعه که ترغزار بکون  
غیر یعنی چون روجه لفظ را سبب آن ترک در کتب اصحاب اهل شهادت  
علیه السلام رزبه خوانند و روضه خوانند بر او ممل و ذاه  
و ایشنان بخانه که ریفه یعنی مصیبت و بویست و جیشین  
چریش بلغورش جیشیم در رشت است و حوک چه  
بویست معنی پیکند شجیشیم چریشیم بلغوریم نکوبین  
جیش ککف طعام در رشت طعام و ناخویش حوک بقیع و بویست که  
شبه بریحان در بعضی نسخ بوزنک بر او ممله است یعنی ریحان کوه

بیاض

انجلی

و باقی انجلی است قفاران تهری فوج جزب ثله کرو  
سبان خوات شفر قوه لاله و رود نک تفار بقیع فاف  
بضم شکر ککف یعنی لاله ذاعدا که از لاله نمان بر کوبند قوه بضم  
و شراستند دنا یعنی و ناس فراش دان تو بساط و فراش بر او  
اول شرف قنا طپس هست نوعی سنک فراش اول بکتر  
بقیع بکتر یعنی فراش مثل پلاس غیره و بزج از شهرت است ایل بکتر  
مقاطعین هر دو با ضبط کدشت کی سنک بکتر بکتر بکتر  
ذات شمند ادیب مراد باموز دان دب فرهنگ ذکی  
بذل اکثر نفی تخفیف از رشت بکتر بکتر بکتر بر زانده است فرهنگ  
یعنی در بساتن است و مایل هست بصر سه میل  
قرنیه باشد بقادر و سنک تخفیف است بصر بقیع  
یعنی منهای نظر خلیل و بود خله دو میدان چه خله  
خصلتیک است خال ازان فرهنگ خله اول بضم دو  
بقیع خصلت بقیع یعنی سخنیک که رنگ ناکه است خال انجلی میوه هندی  
بدر بکتر بقادر بکتر بکتر بکتر بکتر بکتر بکتر بکتر بکتر بکتر

انجلی



سر و پای رکل فعول فعول فعول فاعل از این زن کرد بدین  
تراث زعام تری خاک طین کل وطن جانکه گرم زر  
ربع منزل رعایم فنی تری علی جانکه کون با گرم فنی کافر  
درد رخ نکور ربع موحده کفلسه آسند در اخضر هر بکر  
بیه ندب تا حی است و شن نه مشکل بجای مصلی مسئل  
ثالی چو ز ناح عاطف خطی و موقل بجای مصلی مسئل  
نشاء اسم فاعل است لجه دوم بضا سیم بسین مراح نیم خط  
بجامه ملامت مبر کربف و مقل فنی مبر و بکر تر غاط است خیاچه  
اعلام تو هم کرده اند اطعم سکبت از جانج عرو توی  
قواد است قلب جان وحش اول لطم فنی سکت کوی  
از یک کبر تو و دکن یعنی عز افشان غیر ملید با و تو تو او بصر حیا  
بفنی حیا بفر یعنی دل صبر بجا و بیات اثار رح فاضل لاطال است  
بدین چه دو گوید بکر الحان بکن بکی هست قاشور و  
دیگر چه فنی کل استهم از هغه او دوا زده اسم است لکن اسم  
سهم دارد سکت قاشور فکل کویج و در بعض فنی چیل

بجه  
مرا

نفت

بجه

نور

دو نام در کاشد است هم را بدل آنکه در کتب لغت زنبه است استیا  
بجو مد کوراست مکره و مقل و کاد است هفتم گفته اند و خطی است سیم  
بیلد و کتب فقه ثالی اسم است هم است ربع موحده اسم است چهار  
و خطی است ششم و عاطف سیم هفتم حیا است زنا شد و حید  
بود مهر کن شیر خج قویا حیا کبر مهله حیر کبر جاء مهله  
بهریم یعنی ماد بان مهر نیم یعنی کوه است در بعض فنی عوض بود  
فلو یفا کهد و مبر یعنی کوه است مقل کویج لیر خشت خام  
الجر چه پنجه عیدر ضد است اساعو بصل است مشکل لیر گفته  
تخصیقل جزا ضرور و عمر گفته عویصر یعنی صام هله پنجه و را  
و شکر لپوس است ضد است است سفت سنگین بخت  
بدل و شکر کاف عی یعنی عیو لپوس نشان نشانیه و سپهر مهله  
بفنی دپوش او کوی است که زلف نداد هده و او عالم باشد با مرد را داخل  
نماید بوز نشن در قاسوس البصر کاحر بار یعنی است بخت یعنی لاغر  
و نوجم بیدله مناسب بنسب بدل بدل الهم همانین کجاس یعنی تر  
و بیاشناش خواهد ماد فاشاء الله تعالی بجه مقام اباعار

نور

در شک خوردن ماه کز در تقاریر بواشند فعل اول فعول  
فعول فعل بخوان خوش را برین زن هر صبحگاه عارض یعنی صورت  
 رشک یعنی عزیز حسد هم مبهوه حرب از نیز نگاه خطری  
سبیل و صیرا ط است مبهوه یعنی حاصل درخت مطلقا بن  
بکسر تا فونابه و سکون و موحد صبی کوز او شیخ خواجده  
فقر دم چند جلیش است و عسکر سپه خواجده یعنی بر  
 و شیخ یعنی بر این فقط و آنچه را سنه اهل کمال مذکور است که  
شیخ یعنی دارد غلط آدم زجه نظر است بدرج است قول بعضی  
 معاصرین که دم در اینجا یعنی خوشتر خوانسته طرا و والد  
نوشن لکن این فاسد بنا عرض بعین مهله خواسته یعنی است  
 دنیا اش یعنی او یعنی و ضم زجه خیر است تواستاد بنا بر عربی  
 طاروان بقا است کنه ان نالد بنا فونابه کضاد و باه موحد  
زاده آفریننده غدا مسر کسند فرداودی  
چه ایض سفید است اوه سوسپا روز گذشته غدا  
مسابا امداد است شام عشا وقتی خفتن فلسو

نفع  
 مبر

کلا غدا بفتح مشا بفتح عشا کتاب مشا اول شب خفتن یعنی  
خواهد خدا ناء فلسو از ضرو ند ان بمعنی مطلق کلاه است  
و در بعضی نفع ضمی جاستگاه ضمی ضم و قصر د توب است  
عرب است سبیل است لو رکی جیب بیر و قلب  
چا ذوب بفتح ذال عجم غریب بفتح غین عجم سبیل بفتح رکی براه مهله  
جیب بضم جیم عجم عجم ولت عقل نهمه خر خطا ج  
ذنب است عصبا کاه عجم مهله بیر جم کالی عجم بکر  
خال بضم همه بضم خرد بکر اول نفع ثانی بفتح عقل زجه است  
حطب بضم هیر است ضرام حطب فروزینه عشب و  
کلا ذان کپاه ضرام بکر ضام عجم حطب و ضام ملین کفر  
فروزینه بضم ان کرا زجه لفظ است کلا کفر مناص و مقر  
جای بکر بچین ملاد ومعا ذات مجا پنا مکر  
فا بفتح غلط چنانچه ببضا و نصر بکر رادی بوم ذان لغز  
بکر ملاد بفتح معا بفتح حکم داور و حکم جای اول  
بینه چو شاهد گواه داور یعنی کار دهاب بجی

حله  
 حله

حله

رَقَبَتِ وَأَمْدٌ سَبَّاحَتِ كَسْتَنْ سَبَّاحَتِ شَنَا  
 ذَهَابِ بَقِيَّةِ سَبَّاحَتِ كَبْرُؤَلِ بِشَاتِ وَمِمْوَحَدِ شَنَا بَكْرِي بَعِي  
 شَنَاؤُفِ قَبِيَّةِ حَابِلِهِ طَبْعِنَه رَيْضِ زَنْ وَبَعَلِ  
 سُوهُرِ دَنْبِه كَلَاهِ طَبْعِنَه بَطَاهِ مَعِي رَيْضِ بَرَاهِ مَهْلَه وَا  
 مَوْحَدِ وَضَاهِ مَعِي دَنْبِه نَكْتَه وَتَجْمَعِنَه ضَرْوَدِ سَبَّاحِ اسْتِ  
 مِضْبَاحِ نَامِ جِرَاعِ جِدَارِ اسْتِ بَوَارِ وَنَظَرِه نِكَا  
 جِرَاعِ بَضْمِ تَوَكُّلِ اَحْمَالِ مَعِ جِهْمَلَاوِ كَعَبْدِ اسْتِ مَوَلِ  
 غَلَامِ وَصَيْفِه مَه جَارِيَه هَسْتِ اَه غَلَامِ بَعِي بِيَرِ مَرِ  
 مَطْلَقَا اَخْصَاصِ مَعْلُوكِ نَدَاؤِ وَصَيْفِه بَضَاهِ مَهْلَه وَا جَارِيَه  
 بَعِي دَخْرِ چَانِ طَرِيحِي عَلِيَّ الرَّحْمِ وَفَرِوْزَا بَادِي كَهْنَه نَدِ وَبَعِي  
 كَهْنَه نَدِ جَارِيَه كَهْنَه اسْتِ اَظْهَرِ نَزْدِ اَقْلِ اسْتِ اَكْتِه بَعِي كَهْنَه وَ  
 رُوْزِ وِشَرِ كَشَادَه طَلْبِ قَبِيْمِ صَبِيْحِ اَنَكِه مَانَدِ  
 بِيَا وَضِي بِيْتَا مَعِي كَهْنَه بَجْرِ حَفِيْفِ مَه مَوْزِ وَا فَا لَهَا  
 وَفَدِ بَجْرِ حَفِيْفِ جِسْتِ اَنَكِه مَاهَا عَلَا مِفَاعِلِ فَعْلِنِ كَهْنَه اَنْبَسْتِ اَنِ  
 خَوَانِ بِيْلَا مَوْزِونِ بَعِي مَعْدَلِ مَلَا كَفْرِ مِ عَلِي بَعِي جَمَاعَتِ

پیت  
 بجز  
 بجز

مژده

مَرْوَعِ عَنِ اَزَالِي وَحَتِي تَاهِ اَبْنِ كُو كَيْفِ چُونِ اَمِ وَا وَا بَاهِ  
 چُونِ بَعِي چُونِ وَا رَا سْتِ وَا كَلِي بَرُو كِه چُونِ مَحْنِ نَا  
 اِنَا وَا اِنَا مَاهِ اَنَبِه وَا كِه شَمَا وَا اَنَبِه اَسْتِ نَوَا سْتِ  
 زَنْ وَا لِي تَهْمَا وَا نَا اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ  
 اِنَا چُونِ اَسْتِ وَا بِنِي مَنِ مَاهِ چُونِ مَنِ كِه وَا مَعِ  
 چُونِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ  
 جِهْمَا هَرَجَا كِه مَحْتَفَا كِه اَسْتِ جِهْمَا سَلْتَه اَلثَافِ لِي  
 قَبْلِ بِيَشِي بَعْدِ سِيَسِي لِي مَرْوِي مَرِ اِنَا مَاهِ اَسْتِ  
 بَكْرِي بَعِي بِيَشِي فَرُوْزِ دَانِ دُو بِيَا شَدِ بِيَا فَا لَامِ بَعِي مَكْرِي  
 مَرَا بِيَرِي حَصْرِ مَثَلِ مَرِ اَوِ اَسْتِ كِه اَوِ مَوْجِه مَكْرِي مَكْنِ  
 دَعِ وَا زَمَانِ كِه وَا لَتَانِه هَلْمِه بِيَا فَرِ بِنَا اَمَانِ بَعِي  
 كِه مَدِ وَا مَنَدَا زَانِ زَمَانِ بَا اَسْتِ مَ اَنَجَا وَا  
 هَلْمِه اِنَا اِنَجَا لَقَطِ بَا زِيَادِ كِه مَدِ مَثَلِ اِنَهْمَا چَانِ چَا زَكَلَا  
 وَا عَطْرِ وَا بِنِي عَلِيَه الرَّحْمِ مَسْتَقَامِ بِيُوْنَا كِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ  
 اَمْرِدِ اَبِهْمَا وَا بِيَرِ دُو رُو شُو بِيَرِ اَبِهْمَا بَعِي وَا بِنِي بَعِي دُو

بجز

ابن سينا و کبر هیزه و کبر اخر بفران کبر فایض زیاد کن لکن شتر است  
عبر جرفط هرگز ابضا نبر ربه ربه و ربه و ربه کبسا  
بسا یعنی بنیادی هندی و هندی این زن مرد را  
داود و سب با هدا ذی همد محقق است برای شاد  
بنامه و صدیق بعضی را با طایل امر قد و صحن و رفت و  
عسف قلع طرفه زینا قبیع ناز بیا مرد کبر صحن  
دند کبر فیه عسف قلع کاسه بزرگ ترجه اربع است شتر  
طرحه کبر که نازک داشته باشد یعنی زیاندار مگر تکلف زینا یعنی  
نومها لا اهنه ناس و اها خوش قلا اندکا  
بج نیکا اهنه باش یعنی نرمی مداران و خوش آمدن از  
چرخ و اها و بی کوبند لکن کابنکا از ضرورت و اها و بی مراد است  
و کک بزجه نر قل کوکل بخورد و این تو پیشم و بیای چیز  
سک بر سوزنرا بحر محبت زهین پای تو خویان نهاد و رو  
نبا قد جو سرو تو عشان با است غم دراز مفاعله اعلان مفاعله  
با کوی محبت خوش خوان تو در مقام حجاز رجبا امید و

حالتی

بسیار

کلین

کران است سوغ و حیل و جواز روانی نصفت  
عدل و صوت جرس او از رجا کله یعنی مبد و کار و اعتراف  
بعضی جمله برناظم خلاف نله است کران یعنی کافر یعنی کار سوغ  
یعنی حل کبر جواز یعنی الفاظ نله مصدر است یعنی باورد یعنی با  
بودن و ترجمه بروا یعنی رواج رو تو داشتن غیر مرضی است نصفه کبر  
ظهور نا از ضرورت ترجمه بعد از شتر جرس یعنی کبر حصص و  
عاش و عواست و هجل و هده نشیب بفاع  
رئوه و نل است نجد و هضبه قران هجل کملر و هدی یعنی  
نشیب کبر یعنی شب جماع یعنی بویه منشته نجد یعنی هضبه بصاد  
معجم کبر و از بیعت یعنی لا طعام خوردنی و هجل نریه ملیح  
نمک از نریه و مرق شور با فاولا فار هجل صراد  
کتن شود یعنی اب کوشن از مرغابی بزرگ قصبه مغز  
سبتر است زار مغز نیک قد بد فاق و سپهرین  
قریه طویل دراز سبتر کبر سپهرین فح طایفه یعنی قریه را در هم ملین  
هد کوشن خشک و از بیعت مخمض و غ و لبر شیر و کز برین

بسیار

کشیز کراع یا چه جبین و فصل پنیرو پیازدوع شهر  
و که گرفته کشیز نکره جبین نشاید سمید و در زمان  
سفید خل سیر که در غیف کرده و بداء است بند  
 آغاز عهد بدال کعبه و مهله دمک کعبه و باها غلط است  
 ناز سفید است که اردش مکر و بجه شوخ کفلس کرده مان کرد بداء کفلس  
قطب ان مه جگد و عنان بزغاله چنانکه معتر  
ضان پیش و تبس نماز ربه که کوه سفید عنان بفتح معرف  
 کوه سفید که صاحب موودم است نقش ما عراف است کضار به بزغاله مراد  
 بزغاله است ضان بفتح کوه سفید که صاحب چشم است و نقش ضان است  
 کضار به پیش لاف مراد همیشه است بفتح بزغاله و بزغاله است  
 اختصاص بهما ندارد و همایضم بزغاله پیش که رود ابوالملیح  
چکاولک و زانست قبره نام چه تکرر کس و چون  
صقر جرج و یازی باز ابوالملیح کنه چکاولک است ن بکاپک  
 بدال من که کلام صاحب سخن عطر الله عقده در مصداق چکاولک  
 مختلف است در باب مع و کج بدکه چکاک باز بار و دم جنبان است

اشکاف

مذکره

و در باب قمع ن کوید بر غیب ان کجشک اندک بزک و خوش نظر  
 و خوش آواز و بر سرش کاکله و باجی و وقت کوید در بزغاله حلی و خوش  
 نامند و ارج زرد حبه ثانی و با بفتح مختلف و در قبره ککره نام ان  
 معنی جرج بفتح جیم پار و غین معر با خا معر معنی شکاری است  
بیاضه صغیر خورد و حیار شوان و مخلب حنک حد  
نیز و مسن جره فسان و مقطع کار حار و ضم و قصر شوان  
 بفتح نامنقوط فیما از مرغایست مخلب کبیر چنک بفتح ناخر درند  
مسن کبیر فسان کجیک که مان کار دینر کند مقطع کبیر کاز بکاف و یاز  
 بضم مفروض تکرر است و ضواند است و نبت غرم بفتح  
قبله و کعبه چون صبا و نماز تکرر مصداق فعل است و  
 بفتح ضم ایدستن خادیت سخن سن طرایدن بزجه لفظین است  
بینه بنیا موحده کعبله کعبه بزجه لفظین است ان شهر عطاس عطسه  
عجلا غری جدام خو جبان هاع هدان بیدل  
تسخت ناز عطاس بضم عطسه بزجه است شهرت عجم کفر من جدا  
 بدال کفر آتوره بفتح بدال من کسما امراض و نذ فعال کبیر و بفتح

تسخت

وانچه بر این وزن باشد مضموم آجان بفتح همدان کتاب بدیدل  
 کلمه بعضی ترسند و بیانا تا شرح فاضل در این مصراع لاطالما  
 بدانند که میل بعضی ترسند در کلام احد از لغوی تر نیست و بر وزن  
 اندک تکلف و بدو ابعیضی خافت تا این چه هم مقابل تص چه معنی  
 بیه فضل را تا بجز تقلید و علم بجد در این علمش نیست که اساس این  
 بان نفوس و ریشه دیگر محصل کرده اند گویند که اندک لغت  
 هر کجا خود چیز مراد فاند و در آنجا بنام دیگر بیدل کنند  
علائق علی و جهر اشکارا بوجوه و فکر چه اندیشه  
سیر و تجوی از عن کفرین اشکارا ها با نظر رسیده ضمیر یعنی راز  
فان اندیشه و مثل اند عقده و سلسل و عجز  
چه فتح و عجل و غل این شربک نبا و مثل بود و شین  
 معجز و کام کفرین شد مثل موم و دال همله کفرین محفل ضمیر  
 و شاه همله و کام کفرین غل بغیر معجز و دال همله و فاعل کفرین سلسل  
 بسبب هملین و کام کفرین کفرین معجز و موم کفرین و غیره فتح بقا  
 و نامنفوت و خام همله کفرین غل بغیر معجز و باستان مخانه کفرین غل

بغیر معجز و کام کفرین سرب زنجیر شعله است از بغیر شربک زیم  
 سندر دخی نیز هم بکن پیشترم رسپیل هم و بعله زن  
 بجه هم از زیم بر می رسند کسر حرا مزاده زیم زیم و دخی است  
 بیامو صد و ذال معجز رسپیل کسر که موافق توانست کاری کلیم هم  
 سخن است و جری هم پیشه و بر ندیم بود کلام شربک  
 انبار حریفط همله پیشه بیافارسی یعنی کارا یکل محو و هم  
 کاسه سبی هم نام رفیق با موافق عیش چه هم ساز  
 هم کاسه بیع است از اسباب ندکی محو است جو استایه تقارب  
 مدون زن میزان اولهشت فعول فعول فعول فعول الای نگو  
 عین شربک کذا شربک است خوب و قبح است  
 رفیق با فی جاز طبع سیر شربک سرب سبب خو هم اب  
 کرم است موم و لظ و رخ خلد جنه هشت لظ  
 کله خلد ضمیر و ام صفحت است جنه سیمس بر سندر  
 افشا محو سبب است کبر و کینه کشت مشتمل اسم فاعل  
 کشت هم کات کسر موم معجز بود جماد فی تقرب اندر شرح شکار

و عجل

تَبَانِ نَجْمِ مَبْرُودِ اَز دَرَعِ وَ كَشْتِ جَادِ بَغِيغِ غَيْرِ نَامِي نَقْرَابَدِي  
تَوَكَّنْدَ مُشَبَّهً بِنَا اَبْرَاشَنَه خَشَبِ چَوْبِ طَبِينِ  
كَلِ لَبِزِ هَسْتِ خَشْتِ مُشَبَّهً بِنَامِي بَكْرَ اَبْرَاشَنَه بَلَنْدِي  
زَانَدَا لَبِزِ كَفْتِ اَبْخَشْتَامِ بَجَرِ مَلِكِ اِي فَدَسِ رَوِ خَرَامَانِ  
دَخَشْتَا نَمَامِ بَارِدِ بَكْرَسَا دَرِ بَجَرِ مَلِكِ سَهْرُ مَقَامِ فَا عِلَا نَزْ عِلَا نَزْ فَا عِلَا  
فَا عِلَا هِي بَلِيلِ عِلَا نَزْ اَبْرَاشَنَه بَرِ خَوَاصِ شَامِ خَرَامِ بَكْرِ مَقَارِ  
رَوَا نَزْ مَقَامِ بَغِيغِ وَ كَمَرِ كَامِلِ مَقَامِ بَغِيغِ مَرْمَرِ قَوْمِ عِظْرِ بَغِيغِ  
حَلَا حِلِ سَبَدِ رَاسِ هَامِ مَهْمَرِ سَبَدِ وَ دَسْتِ صَدْرِ  
مَشِي خَيْرِ وَ اَسْمِ نَامِ قَوْمِ بَقَا وَ اَمَلِهْ كَهْلِ عِظْرِ بَغِيغِ بَكْرِ عَيْنِ  
وَ طَامِ مَلِهْ حَلَا حِلِ عِيَا بَرِ مَلِينِ وَ اَلِ ضَمُودِ مَكُوهَامِ بَغِيغِ  
كَكَامِ مَهْرِ بَغِيغِ بَرِ دَسْتِ كَهْلِ عَيْنِ بَعْضِ صَدْرِ مَجْلِسِ نَزْمِ بَصَدْرِ نَشْتِ  
عَقْوِ سَاخْتِ اَعْرَا كَارِ قَوْلِ كَفْتِ فِعْلِ كَرْدِ جَنْبِ پَلَوِ  
جَاهِ مَشْتِ اَنِكِه بَانِ سَطْحِ نَامِ عَقْوِ بَغِيغِ سَاخْتِ مَهْرِ كَشَادِ  
حَا مَبْتَا خَا نَهَا فَبِلَهْ ظَهْرِ نَا وَ نَزْمِ اَرَضَرِ وَ دَسْتِ جَارِ عَرَبِي  
مَوْخَرِ نَا لَوْزِ نَا كِ رِيچِ بُو بَادِ وَ عِيْمِ عَيْنِ مِيغِ تَوْمِ

خو:

خَوَابِ مَشِي قَانِ بَعْدِ وَ كَخَطْوَهْ كَامِ رِيچِ بَعِي بُو بَادِ  
عِيْمِ وَ عِيْمِ بَغِيغِ مَعْمَرِ عَيْنِ مِيغِ وَ اَبْرَاشَنَه خَشَبِ چَوْبِ طَبِينِ  
رَبْدِ سَنَكِهْ دَهْرِ وَ عَرَقِ قَطْرِ بَدَبَهْ صَوِشْتِ كَوْزِ كَوْزِ  
قَصَبَهْ كَا سَهْ فَا دِيكِ كَا سِجَامِ زَبْدِ بَغِيغِ مَسْكَرِ  
رَوِغِ بَغِيغِ قَصَبَهْ بَغِيغِ فَدَكْرِ كَا سِجَامِ لَقْفِ سَلَمِ بَقْلِ  
وَرَعِ كَشْتِ رِيچِ دَخَلِ كَدْرِ خَرْمَرِ جَرْمَهْ دَسْتِهْ  
صَعْبِ اِنْفِ تَنْدِ وَ اَمِ لَقْفِ كَسْرِ بَدَشَدِ وَ مَطْلُوقِ سَبْرِ  
نَزْمِ نَزْمِ عِيْمَانِ عِيْمِ نُو وَ زَبَادِ مَطْلُوقِ دَخَلِ بَغِيغِ مَنَافِعِ نَزْمِ  
تِيخَرِ نَزْمِ نَزْمِ مَسَا حِرَ اَنِ اَز نَشْتِ وَ صَبْطِ طَرِيحِي عَلِيَهْ اَرَجَهْ دَخَلِ  
بَغِيغِ مَهْرِ وَ عِيْمِ نَزْمِ مَكْرَمِ بَغِيغِ حَامِ مَلِهْ وَ اَمَلِهْ دَرِ سَنَهْ مَرَادِ دَسْتِهْ  
كَامِ اَبْخَوَاصِ صَعْبِ جَوَانِ مَكْرَمِ اَرَادِ نَزْمِ مَهْمَرِ مَعْنِي اَسْتِ نَفِ  
كَفَا زِ نَعْرِ وَ سَبْرِ وَ صَبْرِ نَزْمِ اَنِ اَز نَشْتِ نَا خَرْمَرِ جَمَلِ اَبْرَاشَنَه  
خَدْرِ خِ جَوَابِ نَدِ وَ نَزْمِ وَ حَا كِ تَنَكِي وَ كَامِ نَعْرِ بَغِيغِ  
مَثَلَهْ صَبْرِ بَكْرِ دَنَدَانِ جَهْ نَكِهْ اَخْفَرِ بَغِيغِ حَدِ بَغِيغِ رِيچِ  
صَبْرِ بَكْرِ مَشِي حَا كِ كَمَرِ سَتَقِ هَزْ وَ نَزْمِ حَا كِ زِيغِ وَ عِظْمِ نَكِي

اشباح

موضع دندانها پانزده است بجز ادرام یعنی اول شکم بکاف عربی  
دهر ادجی است و این است از آن مردم جی پری ایتر ز دور  
پاره غرم تاوان برن ام پاشدادی است و جی از بر او حد  
انکس اطلاق شود بریکه و ما فوق مردم بکفر از بی آدم و کلام بر شود  
مثله پاره یعنی شو غرم ضم تاوان بجز که لازم الا دانست مثل قرن  
و در عوض تلف شده افعال غیر و ام یعنی قرض اصبع انگشت  
لبه ای هم نام انگشت نر است بار سبب است  
وسطی بنصر و خصر تمام اصبع کدیم و زبرج لبه مخفف  
لکن است بهام بکسر سبب بفتح انگشت شهادت وسطی کجلی بصر بود  
انگشت بعد از وسطی خصر کبرج سقم بیماری و صحت  
شکر سینه کبر بفتح و دم زیم است خون الفلوس  
القی خام سقم ضم نه نکیر و بیابان بجز ادرام یعنی اول شکم بفتح  
دم ناقص ازیم بکسر چرا زیم فلوس کفلس در کفلس ترجمه شهر است نکیر  
و همه آخر و جان است همزه بیاشنود پس در غم شو خا صده اینست که  
لام القی قلب بیون شو پس در غم شو الف لام کلینین از ضرورت

جز

حیر و ازان و انا و وقت جدیدان و زو عدوه بکوه  
تا آمد دو قمر و مغرب صبح و شام امان بکسر و شد لا مو  
و بفتح و مشان غلط انا کالی عدوه ضم بکوه ضم لفظین یعنی اول  
ظاهر شد سفید در افق و اینست مراد از بامداد در اینجا لکن بامداد  
یعنی صبح است مطلقا صبح اول ظهر و سبب مذکور است اول وعده  
و اینجا معنی اول مراد عام و حول و حوش سال است و هفتنه  
شهر ما سبب است کسب جمعه ادبیه جمله پایدا  
بکسر جمعه ضم هفتن جمله بکسر مطلقا دام و اختصاص ندارد  
پایدا بکون به دام مخصوص چون احد بکسبیه اشین  
قلنا اربعاً هست و سبب سه سببیه چار  
سببیه السلام لثنا ضم فم مثله الفیه لام و تا و مد اخرا  
بمثبت و مد بکسبیه دان جدید قرن بی سال تمام  
وضع از سبب فاینه حرفدها را ساز نام بفتح بکسر و فتح  
اطلاق شو بر چهار و فتح نانه حرفدها را ساز نام یعنی هر یک از اعضا مان  
سببیه مستوی بوضع سبب از بکسر اصل و رهم تر مفا را

نقص



ساجه باران سخت جته الماوی فردوس بر  
 ذوالسکال بفتح طامه لهما هم بکر ساجه دین و خا و باه  
 مشان و تمانیه دارالسکال بفتح لفظین برین یعنی اعلای فارسی و ذکر  
 از صفت اکل و فیقال و ابطی اسبلو اسلیق  
فصدان این ها کنند آنها که هستند از کرام اکل  
 کاکر کس برین اسلیق و فیقال بطنی بکر و منسو باطن یعنی بخل  
 و در عرف طبع از مستی باطنی که قسم با سلون باشد نیست اسلم  
 را برین خص و بنصر بکر مجتبی نهی حال توام و زید و زکوی بر  
 چرا خد نک تواید بنسبه برید بر مفاعل مفاعل مفاعل  
 مکی و مجتبی و بز همدار سر زید و زکوی بر پر بر خد نک بر مبارز  
بطل و باسل و شجاع دلیر شجر صبر و مکان  
 جو است و جاش و زغیر مبارز اسم فاعل است بطل کفرس  
 باسل بکر سبب شجاع مثلک صبر بضم جاش بجم عرف فارسی چون  
 پال شده مراد از کان بز و کان از غیر یعنی بکر ممله هم کان است  
 که روغنش منور و بر و غن بز و بکر ممله غصنق و اسد

و بکر

لنت

لنت و حارث و دلهات هنر و قنوره و حدر را  
 صنم شپش حارث ممله و مثله اعراض بعضی اهل کمال که  
 حارث یعنی اسد نیست طابل هنر بکره لها بکره و مثله  
و قاد و هجعت خفتن بهادیدار بدول و باذل و  
 مانع سخی و شبع اسیر و قاد بضم بفتح غلط آخانی فاضله  
 و هم کرده هجعت بفتح سها بضم دال با را مملین بدول بفتح  
 زجره نکه از شهرت شعبان بقدیم با بر عین کسر ان عوج  
کچی و جز زینکاه امنت بلند خیار نرم اخاذ غدیر  
 قاع کوپر عوج کسب جز کفول است بفتح بلند بفتح حنا بفتح حنا  
 معی زین نرم اخاذه بخا و ذال محمضین ککابه غدیر بکره درشت  
نوحه زینت کوپر بکره حکن چور اب و بجه ربه بالادا  
 چنانکه صاع صدب چون حد و و باشد ز بر  
 حدب کفرس بجم بفتح ربه و مثله ار بعد یعنی زمین بلند چنانچه  
 نکه بعد زمینیت اصاع مملین صدب صادمه و با این  
 کفرس در بعضی نسخ صوب است بفتح حد بفتح بجر خرب

لنت

لنت

کل عجز و شک هت رسترا و ز کرد هت من کل بر عطر  
 مفعول مفاعلن مفاعیلن فتح آخری هت است کز از ان فکر  
 ستر کبر آخری و با هم له بضم عنب و تیب  
 فز است اینها هم چیست فرجه های شب  
 جم بضم بن خصر و بنصر عنب کفر بن خصر و وسط رت کفر  
 بن و ط و سنا هت کبر بن سنا و اهام فرجه بضم کشاد کی شبر  
 بکرو قطع نه جفت که ناک بود ندهم  
 بدعاشه و خدیجه مخزبه با ام حنیبه حصه  
 بود و بنت مهنوه صقیه سوده ام سلمه  
 بدانکه حضرت صادق صلات الله علیه و فرمود که سیدانیا  
 صلوات الله علیه علی الی الطاهرین از زین کاح کردند پس مرا  
 ناظم کرنا مشهور و انتخابند که خدیجه رضی الله عنها صحیح است  
 و اگر نسا حال رحلتند که خدیجه صحیح نیست باید جو به مخفف  
 جویم باشد حصه بضم هله سود فیخ استا بر وجه بر جها  
 دیدم که از مشرق بر آوردند ستر جمله در کتب  
 ۱۱۱

فصل ما القی

در تهلایل حی لا یهون چون حمل چون نور چون  
 جوزا سراط زوا سدا سنبله میزان و عتق  
 قوس جدی دلو و جوزج یعنی خصر و در اصطلاح  
 یکا زده و از ده بخش مساوی و فلک وجه شبهه است که نجوم  
 ان قمت شکل انجوان و غیره باشد جوزا مثل دو دم است که در  
 دو کدم کند جوزا مبد یعنی وسط و جوزا بر صورت و وسط فلک  
 جو کند لهذا می جوزا شده سنبله مثل خردی که خوشه بد  
 کوفه معرفت موضوع فتر هر چه از فاشه شوق کن پنج دیگر  
 قرآ بر ستر این هر پنج از ان موضوع شمس خانه کبر و حاما میدان و الهی  
 مانده و این منزل خردی در شش درج مبد قرآ بکبر درج کفر  
 یعنی درجه ها نوع دیگر هر روز نما ستر نعبین کن پس بدست  
 اضافه تمیز کن هر روزی از موضوع خود کبر میدان و جات مبد  
 تحسین کن بدان که شمس در هر ماه و یک ربع را سبک کند و قدر و روز  
 تخمینا یک ربع را سبک کند و هر روز سحر رحلت قاعد دوم اوقا  
 از خمد و موی جناب امیر نکور و زب روز شنبه ارتو

موضوع فیضی

فانی

که از هر صید هفتک شیخ ایک شنبه مبارک باشد از تو کنه  
 بنیاقصر ایسرانی سفر کردن و شنبه شیخ نکوست نیاید  
 فواخر بلا کرد و یکشانی در سینه شفا با نپاید زو خطا  
 اگر دارو خورد در چاشنبه بخورند که در بوج شفا فضاوی  
 حاجت در پنج شنبه بر آید از امیر پادشاه بادینه خدارا بید  
 در کعبه بخوان خوش فغانه از پنج مختلفه که است شفاء کنگار  
 آبا محی که سفر منی نیست اگر اتفاق بود در سفر با طراوت  
 هر که نظر بشیرت نیست خوشنده هر یکشنبه جمعه بمغرب  
 مشو چاشنبه سه شنبه شما خوب است در پنج شنبه و بال شو  
 بقیع امیر شد و هم از بر آید شهور و مرغ تیر از محرم چو کند  
 چیر و ما صفر دو روزه دو جمار زنی یکدیگر در جاب است و بنیاب  
 رمضان سوال پس بکافعه ذوالحجج بکن بنظر جماد بنعم  
 و فصل الف و عوض الف بعد از هم با نوشتن غلط است یعنی بقیع  
 و پس تعاده بکفر فتح حکیم شهران خزان علی بالام است و بدون  
 غلطاً از محمد فرزند جناب امیر محرم ز داشت صفرتابه

و  
نایک

م

ربيع نخست اب و دیگر غم محمد نخست بن سیم سفید جماد دو  
 بر کسی محرم رجب صحف ماشعنا بکل مه روزه پنج همانند آن  
 بشوال سیزده بدر الفعه طفل بکافه بخورد در زیبا صنم جم صبح  
 پادشاه بر آید نامر خوش و او فرمود جمع من محمد  
 الصابون علیه السلام و فک زخم باشد که زن حدیث نایاب  
 هیچ پنج سه پنج سیزده باشد از زده بیست و یک با بیست و پنج است  
 استنان یعنی پنج حلقه سیرک و است آنکه شیخ رباعی سید است  
 صالح پنج بقیع شفا کا و یکسایا جده نیم ذال محرم کا و در  
 ساله پنج بقیع کعبه کا و سه کار رباعی بقیع کا و چهار کسایا که داخل  
 در پنج باشد سده یعنی شرف ساله و کوفت شرف ساله از  
 استاب فرزندت ناظم و صدقه و خطا کرد اند صالح بصا و  
 مهملین غیبی که او شرف ساله است ای ابل محض و لئون است  
 حقه حده پس شیخ رباعی سید است بازل مختار پنج اسم جمع است  
 شرفان استن این محض است غرض شرف که داخل در ساله است  
 لئون پنج شرف صاحب شهر و از لئون بنی ابوشرف داخل شد در ساله

بقیع

سه مضاد در لفظن محدود است احص بکرماده شمر داخل در است  
چامد کس خواست بکرم حاص کس شریخ است شریخ شریخ است  
مطلبی بفتح شمر هفت است بازل بر ابعی شریخ است بشر مخلف  
بعد سر است نامش شود و از فون حمل عاقل مخلف تا مبع  
و کرم کلام شمرده است عقوب شری که از ده میجا و زبا شد احصا  
بسته ندر حمل بکرم بینه بار عاقل بکاره قبا پس با است  
عز و جبر و کلا مروا و غامله ز سنا احص کرم کلامان بفتح  
مر بضم انما بفتح حرف ف بفتح بکان بکان همرا بحد حرف و نا حظ  
پس که از کلمن عشر عشر تا سخص پس آنکه از قرشت اصطغ شمر  
صد دل از حنا جل شد تمام سخص بکان بکان بفتح بکان  
جمل کس و کاه مخفف داده میشود حساب جمل آنکه بجز ن  
حنا شولف کثر مرتب لغت شمر زبا زبا که دو لفظ او  
دو معنی لفظ اول یعنی اول لفظ ثانی یعنی لغت شمر شش  
لغت شمر شش ترا دو لفظ او و زنده و معنی لفظ اول یعنی اول  
لفظ اول معنی مخرف که در فقه نه باید هشت حرف است

فقیه

فقه

فلف

اندز فارسی نادر یعنی ناندیا مور با شای نادر بر معانی بشو اکنون  
ناکلام آب شرف باد کپورتا و حوا و صا و ضا و ط و عا و عین و هات  
چند بکر خاصه باشد بر با عا ب بر شمارم بر بویک با و چتر ثاء و کاف  
مقاد راصل و عا بوده یعنی عا ب اده شده شمر ف فاست  
ز فروردین بویک است یعنی ب ادری هشت است همان خورداد و نهرا نک  
بر و ادری ب بر از شمر بویک و امان از و د که بر همین جز  
اسفند ماهی فضا ب وجه تسمیه مادوم بها با در هشت بجه  
آنکه مانده هشت است ادری یعنی مثل بمان یعنی ا گذار ذکرش از ضرورت  
ابان عین و قصر و ضرورت از بفتح ا لمد بضم هم سکون ا یعنی  
ددا خوا سفند از ذکر شو سالهای ت رکان موش و بقر و پلنگ و  
خوکش نه از بویک ب نهنگ ب نهنگ ا نگاه باست کوسفند ا  
حنا م و نه مخ سگ خولک خوک از بدل ا فکر ترکان هر ساله  
مسته با هم یکی از این حیوانا ا زده اند حد و نه تمام جمله یعنی هم  
ا ساجی حیوانا ب بجه ا او دو بار بر بادش از پس ا شش  
لو و پلنگ ا بویک تو بجه پس ا بل ا شکور سال ترکان ا

مفهم

ساخته

ساخته

پارس با عجم و مخفف فو است بی بی عجمی اهل بیته کتا از اصفاف  
مقدارند بر مضایق و کونهدات بل ساخر مرگب بشاد در  
دود و لکن نه تم صغ عروج کن در او چاردرم مانود و درم نیم در  
نویز اج از بهر کثیر تر و ساجم و غیره فکرم در علم از عبارات  
با تو نکهت کویت مهبان نگر تو سبب است سبک سرخ  
سبکین سخن پیدا کن نگر نه صغ کاف عجمی چسا مکن بلا در قر  
سبب نافع مذکب از کثیر مذکست بو عزم و بصیرت این عام از ادا  
پیر غاصم جز و کشتا کو فی این نیست جمله شایق و بالانام اسما  
قرآ است افراء و شمر بیخ و دو پیرو عروج و نافع و این کثیر  
پس جز و این عام و غاصم را از جنس کانی شمر و هفت بیکر علا کتبا  
عظمتیان و عروج اسو مرتبند بیخ و نوری و انقال مبد  
بالم کبر و زکات شوار همان بیخ اول و قدیم رعد جلد فیه و پیرو  
پیش و قصر در هر وجه شرم و طلاق و جمعه منحنه با حشر منافقون  
تعالی پس از قطع بشکست ایجازی بیخ و سبب امانت بیخ فاعل  
لاش هسل سو صد چارده آفرین از آنکه جامع صد چارده است

مخفف است  
تغذیه  
بلد فک  
اسما فک  
نوعی است

از رو جمل ایجاز کسر بی بضم نوز یعنی توان هسل کسر نام بوقت  
الاب قراءت تو بیخ نوز ساکنه حکمش بدان بهوش پار  
که حکم او زینت تواند کلام کرد کار اظهار کرد در حلق ادغام کن  
در بر ملون باغنه کن ترده چون بیخته کن ز نوز ز مغلوب کن در  
با در ما بواج خفایا قولی از اشعار درست نیست چون هم بخ  
ذکر شد حرف حلقی حرفی شش توان بود صین ها و هنر و حآ  
خا و صین غین کو اکب سبب امر فرست عطار در زهره شمر  
بر بیخ و مشر و زحل زهره که زه فارسی کو اکب کو اکب مه و  
نبر و ناهید میدا چه خوش بند بهرام بر بهدین کوا این شمر رجه  
شعر قیل بر تریب مواضع کو اکب سبب امر افون بند پر و ملاک  
انکه هفت لغز با بیخ فک بر یک ما و رود م سبب از ناهید بر سبب  
مهر شمس بر بیخ چارم آمدلم هجو بر بیخ بیخین هزارم ششمین  
چرخ مشر را ده هفتین است منزل کوا مدام بضم علامت  
بر بیخ در تفویض از جمله صغرافت شور نشان باز جوزا و بیخ از  
سرطاً از اسد و ال این سنبله ها و از سبب آشناس عقرب ز

از رو جمل  
تغذیه  
اسما فک  
نوعی است

قوس حاطانان حیدر شناس دو پایا الی ما هو ذلک بیروت  
 سبب طیار حمل و عقرب است با هزارم قوس چون است بر باد  
 نور و بر چو خازن هر که مرز جل را آید و دو مقام نهر جو را و شو  
 مه سطرطاً خانه اقامت بر مدام بدان که هرگاه ستاراد در نیشا  
 با سندرقت نامبر شان کا بهنجی و بسند کوبند فلان برجی منزل  
 شمس مثلاً یعنی بان در افق نشاند و مناسب طبعش میباشد حمل  
 و عقرب منزل بهرام قوس خورشید منزل شمس است دام یعنی مقام جو را و  
 خوشه که سینه است منزل بر آنکه فارسی عطارد است تا پیش اجتماع  
 سبب طیار پیاورد و دل بر و باد و سل بر ما چنانکه هم مطرو  
 از نکات پنج گفته اند با شان شمس و عطارد دل اشاره ببطارد و  
 زحل است اشاره بشمس زحل هم اشاره به مهر و زهره است اشاره بزحل  
 و قمریج اشاره بشمس و قمریج است که شمس در هر برج خوب بود  
 سه دوسی بیکت حمل و ثور و شربان این پیش دلو و میزان و جوز  
 عقرب است نه قوس حیدر بیکم و پیش شمس در جوزا سی و دو  
 مماند و در حمل ثور و اسد و سرطان و سنبله سی و یک روز مماند

قوس حاطانان

بلن

مانر از این هفت لا و لا بلا و لا لا ششمه آلا کط و کط لال شهر  
 کوز است شامه بیو چید نماز بر نوا و نوا و حج یک  
 پیج و سوز و زینت بی اگر دستک سدر فرسنگ چند پیران کتد  
 ما و طامق امپلا زینده و عفو از خداوند صفات شوی تپه  
 خال و قادی و حیات قدیم و مددک هم قدیم و ازلی این کلمه صاد  
 صفات سبب است بر مرکب بود و جسم نه مرغی نه حمل پیش  
 معانی و غنی در خال و اولی و اولی حشر رسول فرزند نبی قاسم و  
 ابرهیم آ پیر طیب ظاهر زنده و عظیم است با قاطره زینت ام کتو  
 زینت شهر از سر تعلیم طیب ظاهر نین پیر انبیا صلی الله  
 علیه و آله و نام شهر بقر عبد الله آرقبه یعنی فاف و محقق اگر آ  
 اسما معصوم و نامها چار و معصوم و ملک و بیست من گفته  
 خواهم نام بماند با دکانند رمن مصطفی و سه محمد رضی و سه عا  
 جعفر و موسی و زهر پیک حسرت و دو حسن و زن کهنس یعنی ما سه محمد  
 امام شیخ و هم و دوازدهم سه علی امام چهارم و هشتم و دهم صلوات  
 علیهم اسماء البالی شهر برای هر سه شایسته نام مخصوص است

صفات بیوتی

صفات کلبه  
 لولاد صفر نرس

ایشامین

باصلاح عرب بشنوا همراة غز فقل تسع انك عشره در بعض  
 درع طرچو خنادس دادی است حاق بیض بکسر خنادس کسا  
 دوی بالین کحاکر حاق مثلثه ما بفرین صردا امر از شده  
 سبدا بنیاء صد مود و ازده استی را یکی نه دیگر فضال را که  
 نسیب آونه هبه تویان باخ صالح میزند کسا ووزید بورافع و  
 کیشته موهبه مولی بعضی زاده شده نه بفریم نون بر موحد  
 کفرس فضاله بضم او را اسیر کردن تویان بعضی بضم گفته اند و بعضی  
 بضم و باح با موحد کسما مدغم بعین مجه با هم له که هم با وزن اسم  
 مفعول پسا بفتح کیشته بضم کاف و فتح موحد و شین مجه صهیره ککبیه  
 موهبه بضم میم و فتح و او و فتح و کسه ها بدانکه غالب الفاظ بدین  
 ضبط اند پند فراع مفعول حصر زخیر سند مصطفی هفت  
 خلا اثر پند ایچنان ملک ساله کبیه بدو ناع و شوق و آنکه قوس  
 نطاه و سطح سلاره کبیه بفتح شوق بفتح قوس بفتح فاف و بفتح مجه  
 چنانچه فاضلی توهم کرد غلط نطاه بطامهم له کسحاب سطح بفتح  
 سلام بضم و بفتح چنانچه فاضل شارح توهم کرده غلط است

اسماء او جماع خشن و لادع است و حیاتی خدردی و ممدردی  
 حکاک ناخن و زبوه کاسر ضاعط وان مفتح کرو عصل شد  
 جاک ضربان و تقبل و تافیر و وان مسلکی کراوست اصل اهلا  
 بدانکه در کتب طب لغت ندید که این الفاظ اسم و جاع باشد  
 مکر صاحب سخن طاب شاه که فرموده این الفاظ اسم و جاع او و جع  
 باعث شو چیز را که بر چیز این الفاظ است لهذا نیز جز این الفاظ را ذکر  
 میکنم خشن کفرس یعنی درشتی و ککف ضد نرم لادع بدل عجم و  
 عین هم له صفر اکر زنده و بدال هم له غیر مبعی عقرب کز نذا عجا  
 بکسر و متنو با عبا یعنی مانده شدن و مانده کردن حدک بفتحین مستو  
 بحد یعنی بستی عضو اما حدک بضم جیم یعنی اله اسم مرض است و جع  
 و اینجا غلط آمده بکسر و ال کشده حکاک بفتح کسب که بدل خود را  
 بسیار بخوار اند نا جیم یعنی در کبیه نشو و نجو و جع جرم بشر  
 و حوه مثلثه بوسه کاسر شکنده ضاعط فشار دهند  
 مفتح بکسر سبب تفریق کننده عصل کفرس که گوشه ضربان کره صلا  
 شدن در جراحی قبل سنگین تا قب و رواج کننده مسلکی بکسر میم

کتابی

و فحسین است و سینه یعنی و در حواله و زید بدانکه لفظان در این  
 اشخاص نظر ملک است که شهور و مری و متبیه دو نشین دو کانون  
 پس آنکه شبها از او نپوشا ابار است چیزان تمز و ابک بلول  
 نکه در شکر ازین باد کارا شباط بضم شهر مجهر اذار بزال مجهر وزن  
 با ذرات اول سارو میان آووفان اول نورو ذرات ابار گشاید شد  
 قطعه سه ماهی را کن اندر بهار چله از او چه بنک اوارا  
 خیزان نموار میدان بنا به انزای شخو بان دو نشین است  
 آبا اول ابراد سه ماهی پزنی که کبر دو کانون شباط اید و میدان  
 سه ماهی را که هست از دستت یا پزنی به بر فصل خوان است  
 پزنی پانسیک حدفاصل الهام از نشور علامت کمال  
 ده نام کلام آمد تا خوب شد هر نام را از ان بطلب رچه چیز خورد  
 کلان کرد و بلند زلزله و ابریک نیک سرخ سفید سباه نیز  
 بدانکه نه با حس است که هر یک را بر چه صفت رچهها عضو است  
 خورد در دست پاود و کوش دو پستان کلان یعنی بزری در شاسا  
 و در کف کردی در سر و زنج و دو کف سب بلند فخر در انکشت

وایه

و ابرو و ساعد و تنه و رازی و فخر در و ناخ و شاسا و فخر و ابریک و زنج  
 و ابرو و ابک انکشتا شکی در دهن سوراخ کوش سوراخ بینی فرج  
 سرخ در ابک و سوراخ و زبان سر انکشتا سفید درونک بدن  
 سفید چشم و دندان و ناخ سبب در مو و حنجره یعنی سبب چشم و  
 و خال بعضی گفته اند که بلند از جهه علو و رازی از جهه سفید  
 بیافا و زنج فراتر است زوجه هفتاد و یک در سبب ابرو و شاسا  
 زار زین سن هشت شمار ده صد است سر بپزنی نه آهن چله  
 برنج و سر چهل و پنج و نقره پزنی چاهه یعنی غالب کسار و ما  
 پزنی محض پناه است غرض اینست که طرفی که هفتاد و یک در سبب  
 یعنی چوبی که در انظر و بعد از آن چله و شش درم که در و هکذا سا بر  
 معادن از زنج یعنی فلاح نه فز است و چون رچه اختلا  
 و در دهر یک و سبب ز کون پزنی اول اسر بر هر زنج چله  
 رفته ندر آهن که مش سبه مه صفو ما زین بکر یعنی چوب و فخر  
 غلطاً شبه لغز یعنی برنج و پزنی اصل کمال نوره کرده اند که شدر  
 انجم یعنی شبیه از عدم تابع آن کج سرخ زهر و پزنی کما

کتابی



دهانت غنچه خندانند سر و درون خطه چنان باغ حار  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
خوشا بنقطعه در اینها کف شانه معنی و ده عضد  
باز و پیران اسان زخمی ز میکی دینه مرغ شوایر با  
سه کار علی زخمی بکسین فص الف و کاک ز میکی دینه بید  
شور ککاک و غراب هم کوی کیم کنگه عرج لنگه بله کوی  
علم و عالم و علام دانا و اسی پرمان نشد بد کوی ز ضرورت  
هم و یک و عرج و بله هر دو زن فرسند پرمان با و از عجیب مسئله  
بعضی عکس سخاوت عارض مزین غلام ابر است ظل شما  
جبا و ابل و مستفی میدار و مطر باران سخا بفتح از بدایع  
که بعضی شارحین سخا را بکسر ذکر کرده اند مثل است اهل لغت عرب  
بضم جبا بشنا و تخانیه کتبا و طویل بوجه مد را بکسر و بیج  
اسمها آمدن بفتح هم خزان آنکه شتا و صیف  
بی شبهه زمستان است نایست آنها در بفتح شتا بکسر  
عدو و ختم شمران حذار و خور سپیدن و ثاق و

بلای

نور

نکل بند آمد حصیر و سخن چیدن در حذار بکسر جامه  
و ذال عجم و ذال بکسر و فتح نکل بکسر بند زنجیری که اسیر باندند  
و ثاق به بند زنجیر عام با خن حصیر جامه ای سرکش بطن  
کاهل طری ناز و جی چید خرن سوادنی تا کس  
ضبه لاخر هجی نایان کاهل بخت بخت کس بخت  
ضبه بضا بجم و صفاست مصدر چنانچه فاضل تو هم نموده تا با  
در خنده سبغ غرت طوی و جوع مصدر زها و  
نغان و یکی سعادت و دوم غرتان سبب طبان کر  
جوع کاهل کفر سر غرت کفر سر سکران ز ضرورت طوی کوی جوع  
بفتح تولد فاضل کوی جوع بضم مصدر غلط آری بعد بکسر شد  
و وصفتر کمران لغز آنچه چستان از ان سمر اسطون  
افسانه قلعه دودله کره کوی است سخن صو جان  
چو کان لغز کاهل بجم همز و سکون جامه له و کسر جیم و بند  
ناچنان مخفف چستان کاستنا یعنی تمام کفر سر یعنی حدیث  
اسطوره بضم قصه و ماخذ ترجمه لغظین را بافتنا یعنی قصه ما بین

بخت

مرشد

مساحه آله بضم و مقلى كنه و وجوبت كه كودكان بان بازی کنند  
و آن بقارسی بل و چینه آله بال است مقلى چینه دودله بضم  
اول  
و فتح هم یعنی بل و مخفف از ضرورت که کتبه یعنی کوی سخن بپند  
همه که بصورتی آن بفتح ضا و لام چون آن رجه لفظی و از عصا آله  
که در سرش عوج است و بان در قدیم قوی بازی میشد در حال بود  
کلف عشق و صلف کف سنه سال و این نامه  
حد در خاشع فرج خائف قله هائیک جل زشتا  
کلف کفر صلف کفر حد در حیا همه و ذال میجر هر کلف  
فرج کلف قله کلف حد کلف قف و متقی بر لبه کار و  
عجق قری نیکو سفن سو هان کدر پیره حد در خیره  
سد در حیران مفر کفر سو هان بضم کدر کلف حد کلف  
چیره عمو خوانده سد کلف رجه همه از شهر و ندر میچ و  
از درد و و صبح و جوی سوزش اوط پیوند و  
دار و نشو بدخو متق کر بان و ندر کفر کف صب کفر  
رجه یعنی مضر که کله اقل کلف پیوندی فارسی کشک دو آملانه

نور

نشان فقه و هو و کلف متق همه و کلف خصم با بر  
شیم سرد و سنجین گرم و خیزن نمکین فرج شاد  
و مسر و راست جلد لان و فرج شادان خصم بنا  
میچ و ضام همه شیم بشین میچ و باه موحد کلف روح اول کفر  
و نای کلف قف جلدان فتح خصم با صغر خوردی کبر  
پیر فلز گانی سمج ناخوش دذب دذب و لعیب  
بازی طلب جستن خرب بران مفر کفر کبر کف  
فلز کجیل کانی یعنی معانی کلف ناخوش یعنی فرج دذب یعنی  
لب کلف خرب کلف عنار نچ و سنا رفعت جلا  
قف و بکار کوبه جنت مبل و خضر شرم صباح  
صغی افغان عناء کجا بستا کجا بفت کبر یعنی بزد  
و بیغ غلط آوزجه از شهر بجا کجا بفت از نزل بیرون شد  
و بیرون کردن بجا بده و صرخف کفر صغی میچ و فاء کفر  
صباح بکسر ضا و حاء مملین با نشان صغی بضم همه و حاء  
میچ کفر عربین و غیل و غاب غبضه و آبان و شر

مذکر

بیشه زید کفک سینه قحط و مطا پشت و  
جراب انبان عین عین ممله منزل اسد عمل کبر و فتح  
مجر عاب عین مجر جمع غایب انحصار فتح غن ضا مجین ابان  
بفتح شکر لعل مکافا پر شیشه بیاع و جنک بنیان رجه  
عبل و قاف غصه ابان سبب به بطر بو حقیقت و ترجمه عربین شیشه  
بان بطر و مجاز از بد کفرس کفک عین کف سینه کبر جمع سینه  
بفتح عین قحط ترجمه مفرد ضم و وسطا ملاء ممله کفکی جراب کبر  
انبان بفتح عین بنیان که ارد و بان در ان کند عمصر چون عجزه  
بعوه رفک اشک اشک که کوز چه مارن  
زومه پینی راجع بند انک کفک اشک کفرس عجزه بفتح بعوه  
بفتح رفک بفتح زاء فارسی بفتح جراب چشم بکبر بفتح کبر اهو  
کوسفند اشتر و عجزه بعوه کفر و کفر و کفر اشک اشک کابله کوز  
ماد زاد ترجمه عطا و مساعی امان کفک زومه بفتح طرف ملائم  
براج کساج چه مکاب نشا ط و عا هه عکلت سون  
بازار است بو حجام کرمایه چه نا هسنت باز رکان

نشاد

نشاد بفتح شاد عکلت بیماری باز رکان بفتح زانین کند پین  
نگهت بفتح بوی همان باشد صنان است ذکر  
کند بفتح فتح اب پینی همان بفتح نون قول بعضی کتین  
در لغت نیست خطا نقل نمود از اطهر محی علیه الرحمه نگهت بفتح  
بوی و هر طایفه بخر با موصوفه و خامی کفرس بده هر در ترجمه  
نسبت بجزه ساحت اصنان ضم صاد قریبال معنی کفرس حاصل  
بداله ممله ذکر موده و در اشکال ماده فتح بعین ممله کفک اشک  
پینه انداختن کفک اب پینی در ترجمه مساعی اشوفه ممله شفا  
فلان سبب سبب چه بد و و و پیا بان  
لوی جزه سنگستان و بفتح نام ممله که کبر جمع مقفاه  
کفک افلان بفتح سبب کفک سبب کفک افلان کفک لوب کفک  
بفتح بجزه کفک ای مار و کفک ری لیر شیشه بان خوشه  
رو با ناز شده ذکر لوب در زان است معلن است معلن مستعلن  
اینست قطع رجز و خواجوب لیل هر زان کفک کفک کفک کفک  
بفتح مکان سبب و چشم پادشاهان و در کفر کار هر زان و در

جراب

بهرت

بفتح کفک

طور و جبل طود و علم کوه است خار سرباست  
طرم و عسل آری و صرب شه است و تخان را بکان  
 طرم بکسر و فتح آری یعنی صرب کفر سبب شهید یعنی ضم ترجمه اربع است  
از شهر تخان یعنی را بکان یعنی با لایحه عرض میزان تراز و جمل  
بار و قور و آری بوج فلک سفینه جار به کشه  
شتر اعش باد بان جان بکسر بار بر سر و پشت یعنی بار شکر و دند  
و قوبکس و بار بار شتر و خر مثل خوراک کدم شتر و آری و بان باء  
لباقت اشراع بکسر باد بان بسکون الچاد کشتی لوح و  
سکاک جو هواملان پر و خالی تهمی شاخ  
بلند قلعه سر و عراج سکه نرد بان لوح ضم و فتح  
سکال ضم جو کفلس ملان یعنی قلعه ضم سلم کمر جسم جسد  
شخص و طلال جو با و جثمان بدن تن ذات هسته  
کون بودن روح نفس و مجله جان طلال کفرس جو با کمر  
جثمان مثلثه و بین کفران تن ترجمه سبع روح ضم مجله ضم  
جان ترجمه نکه استور و قوط و جبطل و هتر است

حجاب  
 قوت بین

کوه

کریمه کلب سگ بر غوث بکان نمل و ذره موند  
عالم جهان شور بکسر سبب فتح نون قطب بکسر خط خطا بجه  
فرد بکسر و غوث ضم همان یعنی قلت کجی را حق خوشی شربت  
بکسر ملک شاهی سودد سرب جدت نوی  
کظت پری بیت گمان شرت بکسر و ملک ضم شاهی یعنی  
پادشاه سودد ضم سبب و فتح دال سرب یعنی بزرگ حد بکسر و ضم  
و فتح کظت بکسر بر معده و بیت بکسر ظهور تا این الفاظ از ضرورت  
لاذغ کران بالغ رسا اکل خوران رانیه چران طاهر  
پران جاری وان ساعی وان قاطع بران لادغ هبله  
در مجله با عکس و از فتح از بدایع است قول غاضل که گوید ساعی یعنی  
دو غلط اوله لغویین سعی یعنی دو بند کرده املان فاذا فاعله  
کنده مثل افان غیر اجمع وینه قوم قویون امف و معشره  
کرده طالو بکله شکوی کله هبله کله داعی شیان  
فده بکسر شکوی یعنی و قصر الف کلا اوله بکسر دوم یعنی مختلفا و مشد  
هبله یعنی کله شرد ترجمه بطلن سامحه استعی و ضلالک کره

در مجله

بعض عدوانت شهنی بلغا جهت قران بی  
 یتیان بیان این نشان بلغا بکس جهت مکنه ترجمه بان  
 از شهر نشستی ضم و کسر و یو یا عری عی بعضی وار ببطا و رونق  
سدایتین و حال وقوع بکشد گشت لا بدت گشت  
 اتان مخو و نفع است ضرر سو و زبان تحریک رونق و رونق  
 از نشستی بتر ترجمه مکنه اندون محقق اندوا ضرر ضم فخر صالح  
نکوطای تبه گفته یله مده در نه مفعول زبان نشون  
 زبان غالبتر زبان خنجران بان بده بعضی بعضی سده گفته بعضی  
 و کسر بقیع با پارسی گفته و از مدهر گفته و در بعضی ان اختصاص  
 نداده گفته و شخصی و ترجمه از ضرر و در شهر مفعول گفته جا این اسم  
 فاعل عاشق زبان اول یعنی ند که گفته دوم یعنی بعضی بعضی و بعضی  
 ای سبب که هست که هیچ خا و سخن جاد در هو ال عمل تو خون در  
نخستین مفعول فاعل مفاعیل فاعلا این بخرد امضارع و  
 خوا اینجسته سخن بر بعضی بکاره سنگ سخن لعل کاب از لب آ  
 جسته بعضی ضم یعنی مبارک میزبان او داران ند که نیم شجر در

فخر السواد

چون ملنجا اینا همایک شه سر بر تخی  
 بفتح حم ملان کدفته مکنه شانه کل و جمیع فاطمه و جمله  
 دان همه شطراست نصف نیمه و جزه است و بعض  
نخستین بخار را بر غیر فیکر سداوت نوم فدا سپرو  
 با در ناک دنا کد و وقوع تراوشد بد سخن فخر کعبه  
 سدا بدال هممه که فاعل احتمال دارد که عده باشد با بهیبت و  
 و معرشر بدال ججه اکسما نوم بضم مکنه قد بقا و مثله کفران  
 بسکون ال تبنا بالک لفت نتر آد با کرمان فرغ بقیع مترادفند و یاد  
ترسایحه آد و بقیع قبا خیا و سلو چقند و جزو کرور  
 فتناع بوده است اثاث مناع رخت فاعل کبر و ضم  
 مشد و محقق غلط احوای فاضله و فخر کرده بعضی خیا سنگ خیار  
 معریش ترجمه از شهر سلو کبر چقند بقا و ضم و ضم دال جزو نیم  
 و ذام عی کرور عی بعضی زدن بوده نه اطلاق بر بغض نه بر شورخ  
استبا خانه خنده فرود صبر شکب جمال این زوی  
 لباس کسوت چون جد خط سخن فریب کمر شکب کبر و

مرکت

نگوئی کسی زامجه شد داکون کبر جامه ظهورا و نوح از ضرورت  
 و نه از نمانش چهار دبد و است و نمانش هاله  
 سانه بی بو ما هتا بخت فاله چکر که هم رسد کردا کرد ما  
 فار سبش خرمنا کسری بیغ سانه بعد از نظر زخمه بمطابق مساعده  
 تخف بیغ چکر حقیقی ای خطک شک مشا نا انا مایل چکر خفیف  
 اگر دارا فاعلان مفاعیل فعلن کوی چو بلبلان کلزاره مراد از خط  
 رخسار نا نارو که بی شک مشا نا انا و زار بزامجه مکاز بیغید  
 سکر مستی و صحو هسبارت نصر عو و مظاهر هون تار  
 عون بیغ مظاهر بیغها ظهورا از ضرورت مبرم و معتقن و  
 مینز حکم مظلوم و داخ مد لهم تار اولین اسم مفعولست  
 محله ترجمه ثلثه از شهرت ثلثه اخیر اسم فاعل تار بی بی نار و بی  
 و هون و هی است و بی سستی لیک ذل و ذلک هون  
 هون خوار ثلثه اول بیغ اذل بیغ ذلک کبر هون بیغ هون بیغ  
 اینها از ضرورت است و ضرع اسبکانه تصریح زار  
 ضرعت بیغ ظهورا از ضرورت ضرع کفر من جمله بیغ ضرع از ضرورت

بیغ الحیفون

قسم

قسم و حلفه و پیمان سوگنده ذبی اهل ذمه ز نه تار  
 حلفه کبر ذمه کبر ذال مع بیغ عهد نه تار هتا فاعل مهربت و  
 البته نه تار مده ز نه تار بیغ کسب که شرط و عهد کند و اما از طلبد و  
 کفار که با مسلمین عهد کرده باشند و اما از طلبد ایشانرا اهل ذمه گو  
 باس و حرمان اقو طو نمید چون تعطل بطل له بیگاز  
 یا بیغ مشا حرمان کبر و بیغ بیغ بیغ فرد کبی قضاعه  
 سکا بیغ حرمان پیشه حرمان سزاوارا فرد کبر بیغ کاف  
 عز و با پارسی شده هموز قضاعه بیغ قاضا مع سکا و سکا  
 و سکا بی سکا بی ازار و خند عمل اید حرمان بیغ ضرب جلد  
 عصو و هر و زدن تری از زمان هندی و عمار ضرورت  
 بهر آنکه باشد جلد بیغ زدن نه از بانه بیغ بیغ جلد از بانه زدن  
 بیغ زدن بعضا هر و بیغ زدن بعضا در ارمانی که بیغ ذک رفع  
 جز به سر کربت قذرف و بیغ است و ششم سب حوار  
 ذب بیغ ذال بیغ ترجمه بیغ از شهرت سب کربت بیغ کاف و با  
 و سکون نا زونا کسب سب اهل ذمه است اربعه اخیر بیغ است

کسب

عَرَفُ بُوِي اسْتَعْرِفُ بِكُوِي مَسْكُ مَسْكُ وَ

بِرَاءَهُ بِيْرَارُ عَرَفُ بُوِي بِفِيْحُ نَادِي بِصَمِّ بَرَاءَهُ بِفِيْحُ مَسْكُ مَسْكُ وَ

دَلُّ بَرَاءَتِ كَلِّ لَالَهُ نَوْبَرُ عَمَّا مَسْكُ بُوَانَهُ زَنْجِيْرُ زَيْفُ عَقْلُ سَوْدَانِي

مَعَا عِلْمُ مَعَا عِلْمُ مَعَا عِلْمُ مَعَا عِلْمُ مَعَا عِلْمُ مَعَا عِلْمُ مَعَا عِلْمُ مَعَا عِلْمُ

بِيْرَارُ عَمَّا عِلْمُ مَعَا عِلْمُ مَعَا عِلْمُ مَعَا عِلْمُ مَعَا عِلْمُ مَعَا عِلْمُ مَعَا عِلْمُ

دَانَانِي عَمَّا رُوْحَمَلَهُ اَبُوهُ وَحَدَثُ چُوْنِ حَدَثُ نَهْمَانِي

وَقُوْفُ بِصَمِّ بَعِيضِ اَنْتَرِ بِيْعِ اَزْ شَارِحِ فَاصِلِ كِهْ زُوْرُوْدِهِ وَقُوْفُ

عِلْمُ نِهْمَانِي حَدَثُ بِصَمِّ مَعَا عِلْمُ دَانُوْبَانِي فَاضِلِ لَاطَانِي اِلِ اسْت

عَمَّا رَفِيْعُ وَضَمُّ مَعِي حَمَلَهُ بِفِيْحُ مَعَا عِلْمُ مَعَا عِلْمُ مَعَا عِلْمُ مَعَا عِلْمُ

عَلْمُ اَحَدِهِ كَعَدَمُ ظُهُورُنَا اَرْضُ رُوْدُ عَسَاوَرُ مَسْكُ كُنْتُ چُوْنِ

بُوِيْسُ وَفَقْرُ وَعَبْلَهُ دَرُوْدُ مَحَا اِيْمُ مَكَانُ اَكْلُهُ اَمْلُوْلَهُ

بِيْرَانِي عَمَّا بِفِيْحُ ظُهُورُنَا مَسْكُ اِنْضُرُوْدُ نُوْرُ بِصَمِّ عِبْلَهُ بِفِيْحُ

دَرُوْدِي زَنْجِيْرُ مَسْمُ مَعْمُوْمُ بِهِيْمَانِي كِهْ نَهْمَانِي مَعْمُوْمُ بِهِيْمَانِي

مَعَا عِلْمُ جَمْعُ لِيْتِنُ مَعَا عِلْمُ نَدْمُ كِهْ مَعْمُوْمُ مَعْمُوْمُ جَمْعُ لِيْتِنُ مَعْمُوْمُ

مَعْمُوْمُ جَمْعُ كَصَابِيْعُ وَحَلَا حَدَثُ اَلْبَاءُ بِلِ اَرْضُ رُوْدُ جَابِيْرُ اسْت

قلب

في حجب الفصح

اشارة

ص

ان

قَلْبُ بَا اَوَّلُ اَهْمَزَةٍ مَبْلُوْلَةٍ بِفِيْحُ فَا بِيْرَانِي بِفِيْحُ نُوْرُ وَضَمُّ عَمَّا

اِحْتِهْ وَحَدَثُ حَقُوْ كِيْتِهْ فَيَسِيْرُ فَا نُوْرُ اَفْ طَا فِ و

قَلْبُ رُوْتَا نَادِي نُوْرُ كَعَدَمُ وَضَمُّ مَعْمُوْمُ بِهِيْمَانِي مَعْمُوْمُ بِهِيْمَانِي

بِحَا مَهْمَلُهُ كَرْمِيْنُ بِحَا مَعْمُوْمُ عَطَا اَوْرَهُ بِهِيْمَانِي وَالف كَرْمِيْرُ وَطَلْفُ اَفْ

چِيْرِيْسُ اِنْ جُوْ اَشِيْبُهُ مَاهُو حَدَثُ نُوْرُ اِسْمُ نُوْرُ حَمَلُ لُقْطِيْرُ اسْت

تَوَانَانِي بِصَمِّ قَلْبِيْرُ بِكِيْرُهُ اَشْدَانُ اَشْدَانُ اَشْدَانُ اسْت اَشْدَانُ

هَبُوْ طَا اسْت صَدْبُ لِيْسُ وَصَعُوْ وَا مَنُ اَلْبَانِي مَسْ

كَرْمِيْرُ هَبُوْ بِفِيْحُ صَدْبُ مَهْمَلُهُ وَوَحَدَثُ نُوْرُ كَرْمِيْرُ هَبُوْ بِفِيْحُ مَعْمُوْمُ

لِيْسُ اَوْتِيْسِيْ بِاَلْبَانِي اَشْدَانُ عَطَا اَصُوْ بِصَمِّ مَسْمُوْمُ وَطَلْبُ حَرْمَا

فُوَانُ حُوْسُهُ عَرُ چُوْنِ چُوْبِ اَحُوْسُهُ نَحْبُ اَلْبَانِي

حَرْمَا نُوْرُ چِهْ سَلَا سِيْحِيْ حَرْمَا فُوَانُ مَسْمُوْمُ مَسْمُوْمُ مَسْمُوْمُ مَسْمُوْمُ

لِيْسُهُ بِكِيْرُ وَمَشَانُ نَحْمَانِي مَطْلُوْدُ رِيْحُ حَرْمَا اَصْلُشُ لُوْنُهُ اسْت

كَرْمِيْرُ قَوْلُ بَعْضِيْ كِهْ لِيْسُهُ دَرِيْحُ حَرْمَا نَا زَهْ عَمَّا اَمَدُهُ اَغْلَا حَرْمَا بِيْنِ

دَرِيْحُ حَرْمَا بِيْنِ بِصَمِّ نُوْرُ دَرِيْحُ حَرْمَا سَلَا مَهْمَلُهُ كَرْمَا نُوْرُ حَارُ دَرِيْحُ

وَقَوْلُ شَارِحِ فَاصِلِ كِهْ سَلَا سِيْحِيْ اَكْرُ اِنْ چُوْبِ حَرْمَا دَرِيْحُ اسْت كُنْدُ

ن

ب

ب

ب

ویراشند عطا آطراه دو وصف شریف با این طایفه منافی است  
چنین است ولدیچ چمنل و خلی زاده چمن کل  
ان مرد دومی شباب شریخ بر نانی بخل بیون و بیهم  
زه زاده یعنی فرزند و قول بعضی جمله که نسل و بخل بیبر آ و زه زاده  
فرزند زاده با خلاف تله لغویین آکل بفتح مراد از مرد دومی مرد است  
که با سن سها و سعید باشد هاسن مراد و بجه بفتح است ضم  
شباب بفتح شرح پیش میزد جمله و خانی کفلس بر نانی بفتح و ضم جوا  
الی العمت ضرر رحمت بلا هم نعمت رحمت کان و  
کن عطا پوشش فضیلت فصح رسوائی الی اهل و الی الاکتفا  
کان کسر عطا ککار بفتح بفتح سنام و کز و جله پس بر یک  
اسم کوهان ان فونت شد جوا تر کرد بصیرت جلیبت  
بدینا بی سنام بفتح کز بفتح و کسر و نامت جمله بجه بفتح و کز  
موتده کوهان ضم فونت بجم اول و تا و ظهورنا از ضرر و جوا تر  
بعضی کرم بخشش پیا یعنی بیدار بداند زهری مجر و ضاع از شک  
زهر زده بر سخته قمر جت از رخ لبند لهما کسکه و مقول

فجر النکاح

فاعة

فاعة مقابله فاعلا بجر ضاع امده ابن بحر بر کسر راء بیهار  
ساکن آکلش کز بجه کفند فغو جت است از مپیل و شفره  
مخدی و نشکرده دان کن پولاد آیت ضدش و اسکا  
گفتسکوار مپیل کسر و زایع شفره بفتح مخدی بجم خامله و ذال بجم  
کسر نشکرده کسر نو و کسر و فتح کاف عجم شفره صحافان برجه نشکرده  
ذکر کفر سر اهر صلب که معر و بولاد آیت اهر نرم اسکا ف کسر  
خیز بر خوک و خیز کسیر هلیک استمو تسخیر و قفس کفش  
نشا چون با خیز و رجز کسر کشف فوس بجه پیلد و ان چیز است  
که طبع سلم از ان مستقر اعم از آنکه شرعا مجرب باشد یا نه مثل ان  
زجر از شهر هلیب ضم کاسمو و موحول کاسر نو کف تسخیر بفتح  
کفش چنانچه در کفر و مستحب او اشکال بعضی اذ با از عدم بفتح ففسر  
بفتح تانبوز و مناشه کله بنا کفر بر شکر است و فرج حر کس و  
کبر اندر و او مهیل دهانش و هلیکس و زب بر تر  
شکر بفتح کسر شبر فرج محل جماع خصوصا و مطلق عور و عمو ما حر  
کسر مهله کز بجه کوشند و زن مهیل بام موحده کتزل در

فجر النکاح



مداد

روح کلمات شده اهل آرد و با هم تمام بر ناطق از عدم تصفح و ادب است  
 قهقش فایز با موحد و کسر لام زب بضم زایع بر بفتح نرا از کسب  
 خصیه بنشاید عان زهار است و سره نایق نغره معیا  
 سپینه و رقعه نار ستر زهار یکسر با لا خود سره بضم نغره بضم  
 و معین معی مغالک سه بفتح کوی تصایح محقوم مابین و جبر کردن  
 دماغه بفتح و بضم غلط آسان سره طافنا و اخصاص بر طفل چنانچه  
 ادبی و غیره کند از نایر با ضا یعنی ماسر کا بوسن دران سکاچه  
 ضاعو و نبدلان جا تو هم مند و هتاک پرده در  
 سکاچه بضم سب بفتح جیم قار نقلی که در نواغارض شود معروف بخصک  
 و در جنک وان بزجه مقدر و نلکه مؤخر آید لان کسر یون و نلک و لان  
 مند بکسر و لان هتاک بفتح پرده در مظهر عیب منهاج و منهج و  
 جد و قصد راه را و زرد و سر بجمع عطن و مور البحر  
 منهاج بکسر تهج که کتب جد بفتح جیم تصدیق فاورد بکسر عطن و منهج  
 کفرس مورد کسر ل البحر مکا و که مرد نما و خا و ازان اب بردارند و  
 بدع و بدیع بدیع نواست قدیم با و در پینه و ادب

درست

همنز مند ادب همنز بدع بکسر با درانه امسوان بفتح منفله  
 زور است و مر کلک ماشه سر و ف نبر و اکاره بزک  
 بدان ابد الله که الفاضل ابن شهر با بر معاد رک معتره که در زمان  
 نال معن ره حاضر بود از حفر منل خاموس و سر حشر و صحاح و مجمع و لها  
 و صراح و سا و کفر و مهله و شمس بدست کمر بیکه بالو شار صحت  
 که هر شکر را معنی کند بد و استنا المعیر معیر مثل الماس طعنا است  
 ملماش که که الماس یعنی قلم است و نه ملماش معنی قلم خلاصه معنی  
 جناح بعضی کر کرده اند سوا بکسر بفتح ای که زمین را تصور کند  
 و در بز و از اراده بفتح را و سگون همزه نامند منفله که کسب و در الکی  
 که کوهها زمین را تحت بان پر کند و در بز از اراده بر او دل هم ملنبر  
 کفرس نامند و در بعضی کلا بدارک را بکن بقدم هم موحد بر و کجمن  
 نامند هر کلس کلک بضم لام الی مبر کلک شرف و کعبون و تحقیق  
 ضرور زبیر کهنر کلیم بکم با نخه که بر دوسر ش جو تعبیر کند و بان کل و  
 کشد آکاره که آله اگر بد و ها خوانده شود یعنی بزگراست برده  
 زواعث که بعضی صانع کنانچه بنظر فاضل رسیده است که منفله و

درست  
 در کتب  
 در کتب  
 در کتب

بیا یعنی نبر و مسوادر است از قیاس نحی مشک چو قریه  
 عصام بند ستر مشک گفته باشد صرام چو مکر  
 نق بکر نحی بکر قریه بکر هر دو معنی مشک اعصاب بند مشک  
 ستر لیس صرام بفتح مشک یو کو سفند است که در کاه باشد  
 خنک مشک بزرگ است از قیاس منسقه چاک چو بکر جمع  
 مشک ایل و مسر ما له فاعل بقر فدا نشد ادیشا چو بیت که  
 بکر شاهر است بجهت شخض بطراغند ظاهر امیم مقنوح است  
 و با مشتادال مهمله منسقه نیوسن فاک کسجه حلی بفتح جیم  
 پاز چو بکر که غله را با زیناد هند ناکاه و کندم از هم جدا شو نیز  
 بکر نیو و با مشتاق جمع جیم عریضین معجز چو بیت که بر کردن  
 کاه در اعنند مسکان بکر مسکه کر و صر فاعل بفا و عن مهمله  
 کعب جمع فاعله اکسده پاره از کوهان یعنی تیر بنظر ترسید  
 بکر مضارع ایجان من ناو لاجیم تو کشند پیش بر دل محبت بلا  
 عم تو پیش مفعول فاعله مفاعیل فاعله این بجزان مضارع  
 سازش تو رود خویش ناو کله حاج یعنی نبرد بکر کار دانی

فی المضارع

عمر

عقرب چه کردم است حمر زهر شتر نره پیش جعبه  
 و فضه بوجو زکانه کیش چه رضم ناظر نا پیش بره بکر  
 پیش نری طردم عقرب جعبه بچیم فورا مهله و فضه بفتح و فاه  
 و ضامی کانه بکر کیش نردان اعصاب کرد باد چه نگاه کرد  
 شمال بالاجتنوب و صبا این دیو پیش  
 احضنا بکر کرد باد بسکون دال نگاه کمر اه کر نراه فارسی بفتح کج  
 و مضاعف و باد کج انسه که از شجا کرد که مینو باشد شمال بکر  
 وضع ما بکه از نظر قطب شمالی که قریب ایچان اید قطب شمالی وضع  
 از قطب جنوبی باد شمال را باد بالاکفند چو بفتح باد که از طرف  
 جنوبی صبا کله باد که از طرف ظهر تو باد هر کاه رو قبله باد بفتح  
 باد که از طرف قبله اید صر مع نمود با بر در مهله است باد بوجهی اندک



اصطلاح

باد از شیش کعبه  
 رباح اختلا  
 مزبور را اینجا  
 بعضی در صبا و دیو  
 باد جنوبی  
 باد جنوب  
 و ناظم قول  
 نموده و تکلف  
 لا طالب و یابن شکل مطلب است شود

حدیقه

حقیق صداع و فواد و کاد هفت در دس روز  
حکر و حرج و فوج و ریش حقیق مضاعف فواد در دس  
 ندر در بطور و قول بعضی که فواد یعنی در بعد بنامه از فلک  
اطلاع کتابه حرج مضاعف و حصر مضاعف در دس روز  
شست بطن شکم فوری بوسه بن آله نعامه دنبه  
شتر مرغ و نجه مدیش و فویح آله بقیع نعامه بقیع لوق شتر  
بقیع بقیع مهاد و سابقا بیان وانی در معنی مپش و بز نشد  
سر در دس روز فوج و کبک و صرم حرم ماشه غا  
سر ششم و هم ترطدان سر شش سر در کسب در فوج کسب روز  
بزا و عین مجملین مهله کجهر کجهر کبک اول و ضم ستم نرجه روز  
بینه ساعتر صرم بقیع غرضین حجه و دام مهله ککاک علی ضبط  
سر ششم زاند بد ترط بقیع مثله سر شش بکسر الحل سبایک  
چه الحل قراخ چشم اشهل نو مپش چشم ششم چون  
قرا لب خولش الحل مغنیم بون برجم کافضال ح بقیع فای بقیع  
ششم بجم حکر مل ای کرد در نصف ده خوان حور انظره حجه

فی الحقیقه

انجم

انجم بسته پست ما با از دانه فاعلان فاعلان فاعلان  
هست این مجرم مل بر بخوابصوت حجه حور انجم از سن سفید پوست  
وزنی که سبلاو سفید چشمش زینها شش او سفیدک باشد نظره حمله  
حلال نظر حجه حلقوم شمع موم زیت کبک ناسر حیدر  
شاد و حشف غزال است رستا اهوره موم عربیت  
و تعبیر از شست زیت بقیع درم و دینا بده ترخ کجهر باطل و دوزن  
مطلقا سر بقیع زردایچ تمام عبا وان ضد قلب او هر جزین کوردا  
و حجه خلاصه بنر سره کو بند چند نیک مطلقا شادون کبک رال  
مهله حشف بنیشت خامع و شبر مجهر غزال بقیع رستا کله اهوین  
بچه اهو نقبه سوزاخ است مجل اسر و برجم کرد بر  
کلشان ماشه است کلوب بنر و مندشاران تقبیر حجه  
مجل سفیدیم نو برجم برجم کبک کرد براتی که بخار چون بان سودا  
کند و سراج حرم را بان سوزاخ کرد کند کلک بقیع کاف با ماشه شتر  
کدوسه ششم نباشد هارن سرفقه نامان کیرنه کلوب بقیع مطلق  
انجم سبک سبک سبک سبک زده آسبغ و فاتی و بقر هم و هو

پیراسته دال جز بون شهله عجز و در بدین شهر  
تند بدقا از ضرورتین بقا کفرس هم بکسهرم کفکف ان زین برجه  
خسته بعد کس روز پنج همله و زامجه زحرب میباشد شهله پنج  
عجز باها العت بد در بدین کنجیل شهره کجوه علونا لاسفیل  
پسینه بل دام قصر کوشک جرم بدندان اساس اصل  
سرف کنگره علوشانه سفلی کسرم بجه لیک لیبی هر دو آمد  
در اینجا اول و اول کجیل بخر ذال بجه ذال من هر چیز و ذیل از جامه و شلوار  
چیز که بر زمین کس به شوکوشک بخار بلند صاحب قلموس گفته که  
منزل با منزل که از سنک تاب جدیدان بجه کفلس بنیا بضم اصل بنیا  
عجاز و غیره برجه ناشناخته از شهر شرفه بضم ککره چیز دیک مالای دیوا  
طلعه و غیره سازنده مقدم العین است مانی موفوف موفوف و  
مان و مانی کج چیم موفوف شرب نبال و هازل منبر موفوف  
صیغه فاعل مانی کج موفوف اول همره کفعل و با او کفعل مانی همره  
کفلس با کمال سنه بجه کج چیم از طرف موفوف بکسرها کوشه چیم از  
طوف کوش منی بد نباله چیم هازل برامجه بجه بود کومین کسبکه

بر او سخته بکشد برجه از شهر سنک جوز کوز و کوز با دام است و  
عجز خایه بز چون سر طراط اسنک لوده مسکن بز و  
کوز بفتح کاف عجمی کرد و عجز بضم خایه بز خاکنه سر طراط بکسر سین و  
و فتح اند و مسکن بضم هم پروده پروار پس نقف اعمال حج دان و  
رؤف فحش و جماع رؤف کز اسنک لیکر فرفش کز کز  
نقف کز سن فحش کز سن جماع رؤف فحش فرفش دره فحشین  
شکینه و حشش شنی و قراءه و عبر و مسیح کوز ز چون  
اناز بنیدانه ماده جحش و تولب حر که دشتی جانور صحرائی  
مطلقا و بزجه از شهر سنک فراه کج عجز بفتح مسیح لجام همله کسب و بجه  
خلطاً کوز خردشتی و بزجه نشانه آینه زدنست موفوف مساحه  
انان بفتح بیدانه بفتح لفظین بضم ماده حرا بضم مقدم بجه بر همله  
تولب بنامش کجوه هست منظر روی و فرائد بجه اصل اینه  
لیک علسی سنک موفوف ان کجالی استره منظر ککب  
مران کسره ظهورنا از شهر سنک بجه کج کفر جلال اینه ظاهر ابسکون  
با اسنک بزجه لفظین علسی موفوف سنک ندارد موفوف با لفظ کجلی بنام

ع



داخل درون طبق نه و وضو شسته مسعله جگر کورس  
 زحلوه بضم زایچه و غامهله و فاجیچه و با آب است که در حرحه  
 پشته زوی که اطفا ل دراز غلطند درون بفتح طبو که بر من بجهت نه بر با  
 و تکلفات بعضی دریا خارج از نظر قیاضه و قیاضه مسعله یعنی بجهت  
 و صد آنها در دم و ابوقه هند و آنه بضم خرنزه چو  
 کعک کاک قرض کلچه لب آله دا بوقه بفتان باصط  
 هند و آنه راندند و بفتح دا بوقه خرنزه زامه بضم زایچه از بر آنه خرنزه یعنی  
 هند و آنه زامه خرنزه با او غلطاً ضبطش راندند بدم بر صاحب  
 فاموس که بود خرنزه کورج عربی است که عرب خرنزه کعک بفتح ک  
 ناز خنک و او شده بوجه کعک آفرین بضم یعنی کلچه لب آله  
 آله بضم بفتح شرا اول نوزا شده هفتاد چند خرنزه است و سکنها  
 سنک لیت صب سوسمار و صفدع خنزه  
 دل و دله سکنها بضم سین بفتح لام سنک پشته معروف است  
 ملاک پشته صب بضم صبی که فاسد صفدع کورج در هم و جعفر  
 چنر بضم جیم بفتح جیم عربی زامهله و بفتح جیم عربی زامهله و بفتح

بیان

بیان

مهله کثیر و حلاقی در اینجا غلط است بضم اول و سیم بضم اول  
 ترجه لفظان برد عه قرطاطیما کند و یا لان ان کا  
 مقود افسار است بخلاف علیقه تو بوقه برد عه بلک  
 معجم و مهله و صین مهله که بجهت قرطاط بضم و کسر هر دو یعنی بلا  
 زبیر لان شتر و اصل لغت بجهت لفظ براهیما کند بفتح با و کان  
 عجمین بوده اند و پشما کند را یعنی بوردند با آکاف کسر و صتم  
 مقود کسر بخلاف بجامع کجرا بضم جانیب ان ماراج  
 اندر و ناصح شتر طرف سب کو کهری مهر و فلو  
 باشد که صین کسر جامهله و ضایع ماراج بجهت کضارب ناصح  
 بوقه و ضایع و جامهله کضارب کسر طرف کسر ط و زامهله بزم  
 و فاسک کو هر باضا یعنی بجهت بضم فاقه بضم فاهر و بجهت  
 که اسب بحر مضاع ای برده مهله زامه و نوه مسعله که است  
 تا برو کردد مقابله مفعول فاعلا مفاعلا بجهت مضاع  
 بخوان خوش بفعله مهر کسر آقا مسعله یعنی بورد غلغله بضم او از  
 و کسر صین عربی خارج برون جلد بفتح و زحلوه و چچله

بیان

فی الخلق



دانی کفر است که در صورتی چکاد و مفرق فرق و  
 دماغ مغز است که در دماغ جای می و چکاد کله چکاد بد  
 مهله که کباب فاضلی بود در موده و در اشکال مانده مفرق ککب  
 و مجلس فرد میان سر که جدا شود در آن و نور جاز شهرت دماغ  
 بکسر یعنی مغز است که در جای مغز سر چکاد کله که کله  
 کله انضوری است طاق و مخاض در زده و عجل شکر حمل  
 اذره غری شری جدری فقط انبلا طلق یعنی مخاض یعنی  
 عجل یعنی شکر که در زنا بسند و دهاده و ضم غری معنی است معروف  
 و بدون باد و با غلط است شری که سر چکاد است ضم اول و کثر است  
 و مخ چکاد در پاری سر چکاد انبلا از شاه است جدری ضم جیم و مخ  
 دال و نقطه بکسر و مخ نور فاطمه مهله معنی انبلا اصغر چکاد وضع  
 ان بچکاد اخطرش بود علوف بین آنکه باز کونه  
 بیابان بفاصله وضع ضم طفلی که انصاف نقطه است اختر ظاهر  
 نا باشد علوف و ضم انصاف بجزوی من بنفهم مننا مخنا نیه بر مشنا  
 فو تانبه کفلس طفلی که وقت تولد انبلا پاهایش خارج شود و اشک  
 لین

اشکال

اشکال

شامع

مغز

شارح فاضل کاتب است باژون بر این معنی کس و قلب فایله  
 کماله زنی که طفل را که در دودا دن مطبوخ پیچیده و مغز  
 کفکیر و قورجوش اشقیه دیک پایه و طحیر پانله  
 مغز که کسب چیزی که بان بر داری است غیر از انحصار کفکیر بنا  
 قور پیچیده اشقیه بضم دیک پایه که سنگی که دیک بران گذارند طحیر  
 بکسر پانله مخفف پانله است مشط است شانه لوف کهن  
 منسآه عصا مرطوب و کاکلم بود از بعین چکله  
 مشط مشته دل و مخ پشته که در و پشان پوشند صاحب پیشه ها  
 ایچنه طراز زنده نیز گویند و مراد از کهن اینست منسآه ککس  
 بکسر و مخ کک کتاب کلمه که بدن را بان پوشند هر چند از  
 ابریشم باشد چکله بکسر مخفف چکله یعنی چهل روز که در خلوت  
 عبادت کنند و بنام نورجه مرتضی است ملاح ناخدا و دقل  
 پیر کشتی است مجد او پیل کشتی و مردی بود خله  
 ملاح کشتاد ناخدا مخفف ناخدا است یعنی صاحب ناو که کشتی  
 دقل بدل همله و قاف کفر سر مجد از هم و جیم و ذال معنی همهمه کفر

ابن جابر

پیل کشتی پاروفاست از برای اندن کشتی مردی بضم هم و شد  
با و بفتح غلط است خانه بضم و فتح جامع چه که بان کشتی دانند  
سطر است ز روزه خط و سفر چه کتاب نقیشت  
بجست کاغذ و قحط مسئله ز بر بفتح تا ابدال معجمین  
رقم بفتح خط یعنی نوشتن تا ترجمه ثلثه از شهرت سفر بکسر کتاب  
بعضی مکتوب ترجمه سفر است از شهرت کاغذ یعنی جیبی ترجمه از بیع  
قحط بملته و ضامه کلس منجازه زندک باشد منقار  
اسکنه و شقیب مته شریک چه بود ام و فتح نله  
منجازه بکسر اسکنه بکسر اول و فتح نالک معروف آبا اسکنه معنی  
بملته کنزینه مخفف مته آثر کند کفرس فتح جامع کلس و بضم  
چنانچه در پی گفته غلط است نله بفتح ند به قوی بقیه شریک و فتح  
وسین ترجمین معیار چه ترازوی ز سنخ دان عمود  
شاهین و کلس گفته چه باشد پیل و پله معیار بکسر  
پیمان و بای سنک بفتح تراز و اشرف کشتی بظن ز سپید عمود بفتح  
شاهین بویب تراز و کلس بفتح گفته بفتح و کسر پیل مخفف پولا است

منقار بکسر

شاهین

ابن جابر

پله بفتح گفته تراز و لفت نشر است بفتح حجت از یکد کشت  
انا ما از دان چو ظرف و عام جری دلیبر و مرض  
خسینکی عرض کا لانا که کتاب عام کتاب ظرف بظا  
باردان ظرفی که در آن چیزی کنند ترجمه ثلثه آو ثلثه منرا فند  
و نقره غلط آجری که بر عرض بعین ممله کا لاسیاب تک  
فشب جامه نودان جامه دان عیبیه بزرک  
پرده خبا و کلیم خورد عبا قش بظا و شهرت و باه و باه  
تخانه و با موحد یعنی نوکنند ناخصاص مجامه دارد و نه اختصا  
بوعیبیه چه که در آن جامه گذارند مثل صندل و وشبه ان جا  
بکسر جامع باموحد یاد بزرک که عمودش متعدد باشد بکلم  
عنا معر مملاب کوا زنده دان از روضا صاف تمد  
عذوق کم و پیش و خضار و دان در با نمیرنوا از قن  
معجز بر ممله اب صاعده بملته کفرس اب که عذوق نمیرنوا  
ممله کفرس اب لبها خضار و بضم خاوضا معجزین عذوق چه  
از بد شست قظره پیل معجزین زرف بود نهض جو

خان نقیشت

قَالَ عَطَا كَوْفَيْجٍ كَفَّ عَمِّي كِدَالِ زَرْفِ بَيْجِ زَائِعِي بَيْعِي كَوْجُو  
مَبْرُودِ فَنَدَوَالِ بَيْجِ حَبَابِ كَوَيْلِهِ بَاشِدِ قِرَاحِ اِبِ مَعِينِ  
نَفِيضِ رَاكِدِ رَيْفِهِ شَطْنِ سَنِ جُورِ شَا حَبَابِ بَيْجِ حَا  
مَهْمَلِهِ وَوَحْدَتَيْنِ كَوَيْلِهِ بَضْمِ كَانِ عَرَبِيٍّ فَيْجِ بَاوِ بَارِسِيٍّ بَادِ هَا كِرْبَاوَا  
اِبِهْمِ رَسَدِ كَوَا بَاشِئِهِ هَا اَوْرَاحِ بَيْجِ اِبِ جَا لَصِ مَعِينِ كَامِينِ اِبِ جَا دِ  
اِبِ جَوَلَتِ اَكْثَرِ اَنْدَلَسِ اَبْجَهْ بَكْرِيٍّ شَطْرِ كَفْرِ مِزِ سَنِ كَفْرِ مِزِ رَجَبِ  
ثَلَاثَةِ اَنْزَهْمَرِنِ رَشَا كِكَا بَيْجِ عَطَا اِسْنَانِ چِهْ سَنَكِ  
قَسَانِ كُخَافِ سَنَكِ نَسَكِ رُخَامِ سَنَكِ نَسُو  
نَسِكِهِ سَنَكِ اِسْتِجَا اِسْنَانِ بَكْرِيٍّ فَيْجِ فَا سَنَكِي كِرْبَاوَا كَا دِ  
بَزْ كَسَنَدِ كُخَاوِ كِرْبَاوِ مِزِ اَمِجِ سَنَكَا هَا سَفِيدِ نَسَكِ مَعْرُودِ شِ اَنْفَقِ  
كَفَرِ رُخَامِ بَضْمِ مَهْمَلِهِ وَخَامِجِ مَرِ مَرِ اِسْتِ اِنْ بَزْ عَرَبِيٍّ وَنَزْجِ بَطْلَقِ  
نَزْمِ مَسَا حَمْدِ اَسْتِ وَفَيْجِ بَيْجِي نَزْمِ بِلَهْ بَضْمِ وِنِ سَنَكِي كِرْبَانِ طَهْرِيٍّ  
عَاظِكُنْدِ اِسْتِجَا اِظْهَرِ مَخْرَجِ غَاظِ نَسَفِ چِهْ بَاشِئِهِ سَنَكِ ا  
سَنَكِ كَلِ سَبْجِلِ كِهْ سَنَكِ سُرْمَهْ وَطَا حُونَهْ  
اَسْمَدِ اِسْتِ وَحَا نَسَفِ بَيْنِ مِجِ مَهْمَلِهِ كَفْرِ سَنَكِ پَا اَسْتِ

اشك

سند

سَنَكِ كَلِ كَلُوخِ اِسْتِ اَسْمَدِ كُرْبِجِ سَنَكِ سُرْمَهْ اِرْحَا كَعْلِي وَطَا حُونَهْ  
مَبْرُودِ فَنَدَوَالِ سَنَكِي اِسْتِ مَسَطِحِ وَوَدْقِ بِلَا سَنَكِ بَكْرِيٍّ كِرْبَاوِ بَادِ وَ  
نَحْوَانِ اَبْرَا بَكْرِيٍّ دَانِدِ رَجَبِ رَحَا اِبِ طَا حُونِ اَنْزَهْمَرِنِ نَفِيضِ رَاوِهْ مِلَا اَطَا  
كَلِ مِهْمَانِ وَخَشْتِ اِمَامِ چِهْ رَهْ بِنَاوِ وَا زِدَانِ بَسْتَاهْ  
نَفِيضِ نَوْزِ وَكَافِ نَاوِهْ نَعَارِوَكَا سَبْجُو كِدِرَانِ رِدِ سَرِ شَنَدِ مِلَا اَبْجَهْ  
كَلِ كِرْدِهْ شُو مِهْمَانِ رَشْتِ خَشْتِ رِنَا اِمَامِ بَكْرِيٍّ رَهْ بَرَاهْ مَهْمَلِهِ وَزَا  
عَجِي مَفْرُوحِ بِي مِهْمَانِ بِنَاوِ رَهْ بِنَاوِ اِبَا ضَا فَا وَسَكُونِ هَا اَنْزَهْمَرِنِ  
وَا زِدَانِ مَهْمَلِهِ وَالفِ زَائِعِي رَيْنِ نَهْمَانِ رَجَبِ بَطْلَقِ مَسَا حَمْدِ  
عَجِي شِيرِ وَوَمَاعُونِ زَكْوَهْ وَرَحْبِ بِيوْتِ سَبَا ع  
كَا هِ كَلِ اِسْتِ صَحْوَدِ سِرَا اِبَا سَبْرِيٍّ اَبِي كِرْبَاوِ اَنْزَهْمَرِنِ اَنْكُورِ  
اِسْفَاجِ وَنَحْوَانِ حَمْدِ شُو مَاعُونِ بَيْجِي كَوَهْ وَرَخِ بِيوْتِ وَا نِ اِسْنَانِ  
خَانَهْ اَسْبَا عِ بَيْجِ سَبْرِ مَهْمَلِهِ وَبَا مَسْنَا مَحَا نَبِهْ صَعُوقِ بَيْجِ مَهْمَقِ  
بَانَا كِ حَمَارِ وَخَوَارِ بَانَا كِ بَقَرِ صَهْبِلِ بَانَا كِ فَوْسِ  
صَلَا صِلَهْ اَسْتِ بَانَا كِ رَا خَوَارِ بَضْمِ صَهْبِلِ بَضْمِ مَهْمَلِهِ  
صَلَا صِلَهْ كِهْ حَرَجِ بَانَا كِ اَهْرِ وَنَحْوِشِ لِحْضَا صِ مَسَا حَمْدِ اِسْتِ



در آهلی ز ناک شیر ناک با الف تعیب باناک کلاغ و طین  
 باناک عکس صباح باناک ساک باناک کرک چلیست  
 عوا تعیب یوو عنزه ماله کلاغ بفتح طین بظام ماله صباح بضم کم  
 عوا صین ماله کلاغ آهلی باناک کبوتر صبر باناک قلم  
 صباح باناک ویر و عو عدا باناک اوی صباح بضا  
 بفتح با موحد و رفیع بفتح و باه و عو عده یواوین و عینین مالمین  
 که در جابز اوی بچی شغال اوی نون با با حان مضا و مضم از نضرت  
 بحر مفاخر الا اهنه منده بکوسر کل از غار نضت خورده خون  
 فعلون فعلون فعلون نواوین بحر نیکو تفاد شمر و بصر و ملخص  
 بود مختصر سو بحر نعم اری لا مکر سو بکر و ضم بحر بجه  
 غیر نعم کفر من کعب غلط است کابین و کابین و کای و کای  
 و کوی بمعنی کرا اند ز بحر ضبط اول واضح آتانی کابین بالف  
 و با و نور کصابان ثالث کای بالف باه مکسوزه منونه زابع کاء با  
 الف هدم منونه مستکوحا مس ضبطش زاند بک بعضی بفتح کای و کون  
 با و همزه منونه مکسوز ضبط کرده اند که خبر به انستکه باز خبر دهد

فم لالتقل

هدای

فم لالتقل

از عدد کتر مثل که رجال الفبت بحر خفیف نوعهای  
 لغت ز من لیش و اولاً اصلی است هجو عماد  
 لغت اصلی انستکه تعبیر کند با هر که و هر که از مردشان لغت اصلی  
 ضد و لاد عاد بکر یعنی سو پس مولد جوض صدغ و طابن  
 باز نشخیر و طیح ای اسناد لغت و لاد بفتح هم انستکه در  
 فدم نبوده و ناز به پیدا شده طاجر کما ج طیح کجند هر دو معنی تابه  
 بفتح نشخیر یا ضبطش کدشت استا فارسی و معر دین بدال معر است  
 و در معرب شناس صبح و دلوی با هم و قمش و  
 بصر ح است بیاد لغت معرب بفتح و انستکه لفظ عجمی را  
 عرب تعبیر دهد و استعمال کند فارسی این الفاظ خبک دله و با به  
 و کشتل اما اصل هیچ بظن ز سید رجه الفاظ کدشت و ز معجم  
 سخی و کسوت و قو عدل و بغض و دوام استعدا  
 لفظ معرب بفتح جیم انستکه لفظ عربی را عجم تکلم کند بی تعبیر بتبل و  
 شفت و قرو و دبعث چون قرو و وطن بفتح و خفیه  
 از اصل لغت ضد انستکه بان لفظ و معنی ضد داشته باشد

نبل خون با موخته که فرس سنگ بزنگه کوچک شبکی از ضرورت  
 شفق کبر و فتح شبنم چهر زباده و نقصان ذوق بدال بجز فاورا مهمله  
 کفرس و خوش بود و بوی بعضی امانت بدایع امانت دادن و امانت  
 کردن چون بفتح شبا و سفید و بفتح و ضم طهر و جعفر طرکان یقین  
 بیع خریدن و فروختن خضبه بضم و کسر تنها ناظم و مصدر خطا کردن  
 که در بصر و خضبه از اصدا داد اصدا جمع ضد مشترک  
 جار و پاست عین و رجا مترادف جنان و قلب و  
 فواد لغت مشترک بفتح و آنست که بک را متعانه معده باشد  
 بوضع علاج جار به افتاب کشتی کبر عین چشم و چشمه و زرد  
 رجا به اسم بد و کار و معنی میداشتن امید نداشتن نیز آمده  
 معنی باوقان است اینجا لغت مترادف کبر و ال انستکه الفاظ متعد  
 یکدیگر داشته باشد جان بفتح فواد بضم مختلف در میان  
 عربی عجم جز و یوز و طشت طاس افناد لغت مختلف  
 بفتح لام انستکه اختلاف است عربی الوضع است باعجمی الوضع بها  
 از ضرورت محذوف است عرب کفعل جمع عرب است طشت شبنم و بجز  
 و مهمله

بفتح

وینین مهملین غسل و برادر احصایه ان آری و قرآ  
 مجاز از ان بسداد لغت جمع بی انستکه بوضع اول باقی باشد  
 مجاز و عکس است مثالها کلا تصحی مکراری با تکلف بودن آری  
 قولت مجازی غیر مسلم است نزد حبه بود بفتح سر و او سرد کردن  
 قرصم سرگذاری بفتح غسل و غسل درنگ کردن مکرر بسداد بفتح صوا  
 و حق بجز خضیف ای قلم سر دهن کل رعنا کل زرد و زرد و زرد زرد  
 فاعلان مفاعله فعلن و زدن بجز خضیف ان انبره رعنا یعنی زینبا  
 فرخ و وجهه بقله الحما خرفدان فرود و منقرضتها  
 فرغ بقاء بر دراهمه و خا میج کجفر رجله بکرمه و بجم بقله الحما  
 بفتح با و خا معماز است ذوق کرمان زهر بر است  
 برد و فرقه مرا معما بفتح مهینت بکسر جرح بفتح قرصم صرصر  
 شکر کرکوهان ثعلبان و بقر تعال بیاض صرصر بفتح  
 صابن و تخفیف از ضرورت گزینا مشتاقانه کفرس کوهما  
 بضم ثعلبان بضم مثلثه و فتح لام و رد کل دان هیند باکنه  
 ارج طیب و بجز بواهند با کبرها و فرغ کسر ال کسفی

بفتح



بجزم بر بزم است که آنجا  
کلامش من برام است

منوره العبد المذنب  
عبدك بوابه هواه فكل  
تعود لئلا يضل الأول

خبر لادم صادم فداه  
صدمه وارادته عاب  
و ادركت نصيرك حال

فما تبتغى من العسر  
ان الصوى لحوالوا بعينه  
فما صوته فقد لقيت صوانا

وفما الدنيا بما قامه حتى  
وما حتى على الدنيا بياق  
فما تبتغى من العسر  
فما تبتغى من العسر

فلا زال لظهوره اقرب من غدا  
ولا زال ما غنشاها ابيجد من اسس

انما عدل استواء الجوز وعكس  
وان اوعد الصبر انما الصبر كما

وان تروان اوعده او وعده  
بلكن ابيجادي ونجحه موعده

تود عدوى ثم تزعم اني  
صدقتك ليس لئلا توك عنك جازب

فان يحقو فعلا المرء اعلمه  
فلو غير جبل يوما على جبل

لانك صفة عالية واسفله  
من زهر بجوفان زهر وسفله

بلو كالمكان فكل زهر وسفله  
و ان النفس صفة ذك فكل

سكرة كلام غدا وخطاب  
فان بقلوب النساء فانه

بصير باد وادب طيب  
اليس بكاف الذمى فخر

حيار المشي من الحسن  
دعوه صورة ما يعرف برده

بهره كشمه سره طاقه زير يدنه

فلا زال لظهوره اقرب من غدا  
ولا زال ما غنشاها ابيجد من اسس

انما عدل استواء الجوز وعكس  
وان اوعد الصبر انما الصبر كما

وان تروان اوعده او وعده  
بلكن ابيجادي ونجحه موعده

تود عدوى ثم تزعم اني  
صدقتك ليس لئلا توك عنك جازب

فان يحقو فعلا المرء اعلمه  
فلو غير جبل يوما على جبل

لانك صفة عالية واسفله  
من زهر بجوفان زهر وسفله

بلو كالمكان فكل زهر وسفله  
و ان النفس صفة ذك فكل

سكرة كلام غدا وخطاب  
فان بقلوب النساء فانه

بصير باد وادب طيب  
اليس بكاف الذمى فخر

حيار المشي من الحسن  
دعوه صورة ما يعرف برده

بهره كشمه سره طاقه زير يدنه

فلا زال لظهوره اقرب من غدا  
ولا زال ما غنشاها ابيجد من اسس

انما عدل استواء الجوز وعكس  
وان اوعد الصبر انما الصبر كما

وان تروان اوعده او وعده  
بلكن ابيجادي ونجحه موعده

تود عدوى ثم تزعم اني  
صدقتك ليس لئلا توك عنك جازب

فان يحقو فعلا المرء اعلمه  
فلو غير جبل يوما على جبل

لانك صفة عالية واسفله  
من زهر بجوفان زهر وسفله

بلو كالمكان فكل زهر وسفله  
و ان النفس صفة ذك فكل

سكرة كلام غدا وخطاب  
فان بقلوب النساء فانه

بصير باد وادب طيب  
اليس بكاف الذمى فخر

حيار المشي من الحسن  
دعوه صورة ما يعرف برده

بهره كشمه سره طاقه زير يدنه

ايان غايها حاضره الفوائد  
لا زلت محسودا على شدة غنا الكامل من تحسده

فان يعرفه عند عظم ان عندك مستوحش  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو

فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو  
فانما شاك ان لم نامة وهو الصالح هو



وایه  
نسخین

هذا كتاب صحيح شيخنا توفيق الله تعالى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله  
الطاهرين واغتنه الله على اعدائهم اجمعين ابد الابدين  
ودكهم الاذهارين **انا بعد** جنين كويدا حق عباد الله منقطع  
انزيل بادي محمد يوسف الاستاذ بادي عفو الله عنه وعن  
والديه كما في جملته است در بيان صيغ عقود وطاقعات  
جابر بن ابراهيم كاهن واداب مهتم هريك كجمع نجوم  
انزكلمات وعبادات كفقهاء ما رضوان الله عليهم اجابة  
لجماعة من اخواننا المؤمنين وچساز جمع و ضبط بنظر انوس  
سكار شريعت ملام اعلم العلماء والمجتهدين وفضلهم

وانهم

وافهم وارغهم واورثهم شيخ المشايخ العظام ثقة الاسلام  
وحجة الامام جناب مستطاب شيخ توفيق الانصارى  
مد الله ظله العالى مرسانينه وهم بامضاء وتجويز عماله  
فرمود اند استعلام انر منتفعين باين رساله انك ان يعاصه  
كثير المعاصى مراد غاي خيره وطلبه غفرت يادوشا فرمايد  
وترتيب كلام اين مختصر را بر يك قلم و چند مقصد  
وخاتمه **مقدمه** در بيان حقيقت ومعنى عقد و طاقعات  
پس بدانكه عقد عبارت است در اصطلاح فقهاء و  
ملشريعين انر صيغة شرعية كه لابد است انر برلى انصيه  
انر وجود متخاطبين ولو حكا كريك در طرف ايجاب  
و ديكرى در طرف قبول واقع شده باشد تا اينكه  
مترتب شود بران صيغة نقل ملكى با سقوط حقيقى  
يا حلال و مباح شدن شرعى يا تسلط بر ضررى مثل  
عقد بيع وقرض ورهن و صلح و ضمان و حوالة و كفالة  
و وديعة و عادية و وكالة و سبق و مرابحة و جعالة

وشرک و مضایقه و اجلاجه و معاومه و مسافات و هبة  
و صلح و عمری و وقف و وصیة و نکاح  
و کتابت و ضمان و جبریه و غیر حکم از است خلع و مبادات  
و باید دانسته شود که عقده بر سه صنف است صنفی  
از این است که لازم باشد از طرفین نظر با وصلش پس  
تسلطی نیست از برای هیچ یک بر فسخ مگر بسبب اجنبی  
و امر خارجی مثل بیع و صلح و ضمان و حواله و کفاله  
و اجاره و مزاحمه و مسافات و صلح و عمری و وقف  
و نکاح صنف دومی است که لازم باشد از یک طرف  
و جایز باشد از طرف دیگر پس از طرف لزوم سلطنت  
بر فسخ نیست مگر اینکه بسبب امر خارجی سلطنت بر  
فسخ از برای اشهر پیدا شود و این مثل هر هن است زیرا که آن  
از طرف هر هن لازم است و از طرف هر هن جایز و در  
حکم نیست خلع و مبادات زیرا که زوج و جبرست و اندر جموع  
کند پس از برای فسخ نیز جموع ثابت است بعد از آنکه

در این باب  
عقده بر سه صنف است

زوج

زوج و این هر قوه فسخ است پس لازم است از طرف  
زوج و جایز است از طرف جبر و صنف سیم یا بستکه  
جایز است از طرفین با اصل و حکم آن تسلط بر فسخ است  
از برای هر یک از طرفین و این در باقی عقود است و اما  
ایقاع پس از عبارات است از صیغه شرعی که کفایت  
بکنند در این ايجاب فقط و مترتب میشود بر لزوم صیغه  
قطع و صلتی یا نقل ملکی یا استحقاق حق یا استحقاق  
عقوبتی یا سقوط عقوبت و حق مثل طلاق و رجعه  
وظهار و ایلاء و لعان و عتق و تدبیر و ایمان و تکفیر  
و عهود و شفعه و حکم حاکم و حج و سفیر و تملق و سبلی  
از حکم و اما اقرار از ايقاعات نیست زیرا که اقرار  
اخبار است و مفهوم ايقاع انشاء است **مقصد**  
**اول** در بیع است بدانکه اقسام بیع باعتبار نقل و تسبیر  
در ثمن و ثمن چهار است و آن نقد و نسبی و سلف  
و کلی بکلی است و باعتبار اخبار و ابلر مال و علم اخبار

در این باب  
عقده بر سه صنف است

نکاح

بان نیز چهار قسم است که بیع مزاجمه و مواضعه و قولیه  
و مساومه بوده باشد. اعتبار در بیع سلامت  
ثمن مرشکین را و علمه و جو بان در قسم است یکی بیع  
دبوی و یکی دیگر غایبی و نیز منقسم میشود بیع با  
عتیقات و دیگر هر چند قسم که از آن جمله است بیع  
غریب چون بیع ملاقیم و بیع مضامین و بیع معلق بر شرط  
یا صفة و بیع بشرط و بیع ثمره قبل از ظهور آن بیک سال  
یا زیاده تر یا صغیر یا بدو و ضمیمه و بیع ثمره بعد از ظهور  
و قبل از بردن و صلاح و بیع سزا بنده و محاقله و بیع عربیه  
و بیع طهره و القبالة للشربک و تفسیر هر یک از این  
اقسام با کیفیت صیغه هر یک در ضمن چند فصل بیان  
میشود **فصل** در بیان دو مطلب است **طلب**  
**کذلک** آنکه لابد است در هر عقدی از عقود لازم مگر  
چهار نوع و شش از یک طرف باشد شش رهن از وقوع آن عقد  
بلفظ صحیح با قصد انشاء نه خبیثا خواه بجزء بوده باشد

خواه

خواه بجزء بجزء لکن جهت آنستکه با انکار بیع بوده باشد  
بلی در عقد و نکاح متعده است بلکه اقوی هایت **عربی**  
با امکان و جایز نیست بجزء بیع مگر در صورت تعدد  
و معنی انشاء در صیغه نکاح خواهد آمد آنست که و نیز  
لابد است در جمیع عقود لازم از وقوع آن اجاب و  
قبول بلفظ ماضی بلکه احوط تقدیم اجاب است  
بر قبول و نیز لازم است فوراً قبول بخوبی که متخلف  
نشود بکلام اجنبی و نه بسکوت طویل عادی بلی  
تنفس و سرفه و نحو آن ضرر ندارد بخلاف عقود  
جایزه که معتبر نیست در آن هیچیک از امور مذکور  
غیر از انشاء و هم چنین شرط است در هر یک از عقود  
لازمه ایقاعان بالقاضیه صحیح باشد پس واقع  
نمیشود بیع بلفظ جار و هم چنین معتبر و شرط است  
در اکثر ایقاعات چنانچه خواهد آمد نیز وقوع آن بلفظ  
صحیح عربی با امکان با قصد انشاء لازم است بلفظ

سل  
البتة



بشر صحیح باشد نیز باشد پس اگر واقع بسازد بیع در آن شرط  
مذکور معلوم شود شرایطی از بیع معاطاة خواهد  
بود که لازم نمیشود مگر بر قی و تلف شدن یکی از عینین  
یا بعضی از عینین که عبارت از شرطی و مثمن بوده باشد و هم  
چنین است اجاره و نحو آن بخلاف نکاح و طلاق و نحو آن که  
اگر غیر آنچه ذکر شد عقد واقع شود صحیح نخواهد بود  
بلکه فاسد است مگر چه شرطی و بیع باشد اینها هم در  
غیر خرس بوده اما در حق او پس کفایت میکند چه در  
عقودش و چه در ایقاعاتش غیره باشد که دلالت کند  
بر صیغ عقود و ایقاعات در صورت عدم قدرت  
بر تکمیل علی الاحوط پس مرتب میشود بدین اتم  
و هم چنین است کسیکه عاجز از نطق بوده باشد  
بجهت مرض و نحو آن و قادر بر تکمیل نیتی نبوده باشد  
علی الاحوط **مطلب دوم** بیع نقد عیانت است  
از بیع حال بحال یعنی ثمن و مثمن هر دو بتجلیل باشد

خرده

خواه بالن بیع شرطی قرار داده باشد یا نه و خواهد انشط  
خیار بوده باشد یا سقوط خیار بد آنکه بیع نقد  
بر چهار قسم است اول بیع کلی بکلی که هر دو معلوم  
بوده باشند بوصف لکن فرد خاصی منظور نباشد  
مثلاً اینکه با بیع بفر و شد بکلی و در کدام موصوف  
بوصف معینی را بیکند یا در موصوف بوصف  
معینی و مثمنی قبول کند و صیغ آن یا نحو است  
که با بیع بگوید بعثتک یا بگوید شتریتک یا بگوید  
سکتک المتاع المعلوم بالمبلغ المعلوم یا بگوید  
بعثتک بما علمک بالشیء المعلوم بما علمک و نحو آن پس  
مشتری میگوید قبلیت یا میگوید یا تبعث یا اشتریت  
یا قکتک هكذا و اگر احد متعاقدین وکیل باشد جا  
بیز است در بیع و قبول تبیح بمثل لذم بیس  
وکیل با بیع میگوید بعثتک یا یا کالتی عن فلان یا علمه  
بما علم و مشتری میگوید قبلیت و اگر مشتری وکیل کند

بیع کلی بکلی

مطلب

کسی پس با بیع وکیل میگوید و کالاه از من موکلی فلان است  
 یعنی موکلتان ما علم ما علم وکیل مشتری میگوید  
 قبلیت یو کولی فلانی هکذا و جایز است که تصریح بوقالت  
 اصلا ننمایند بلکه قصد و کالاه کافی است لکن معلوم  
 نمیشود در ظاهر که این معامله از برای خودش است  
 یا از برای غیر مگر باخبار قاصد و فائده ندارد تحمل  
 شاهد بر این معنی مگر بر اصل اقرار مقرر مگر با بیع یا  
 مشتری مزین باشند پس بجای موکلی موکلتی بگوید  
 و بجای موکلت موکلتت بدانکه لفظ بیع بنا بر ظاهر  
 قاموس متعدی است بنفسه مفعول واحد نسبت  
 باصل بیع و اما نسبت بمشتری متعدی است  
 بکلمه من لکن ظاهر بعضی علماء مثل تحقق تعدیه  
 ان است بنفسه بسوی دومفعول بنا بر این جمع  
 میان دو صیغه اولی خواهد بود زیرا که استفاد  
 از بعضی اخبار دیگر تعدیه ان است بنفسه بسوی

دومفعول

در مفعول و کالاه تعدیه بنا است بنفسه بسوی مفعول  
 واحد که بیع باشد و نسبت بمشتری بکلمه من  
 لهذا هر ایز جمع اولی خواهد بود دوم بیع جزئی  
 بجزئی است و این در صورتیست که ثمن و ثمن هر دو  
 مشخص و جزئی باشند خواه هر دو حاضر باشند پس  
 با بیع میگوید در اینوقت یعنی هذا المتاع المعین  
 بهای العشرة در حال هم مثلا و مشتری میگوید بلفظ  
 قبلیت بدانند ان و یا اینکه هر دو غایب باشند و لکن  
 معهود میان با بیع و مشتری باشد پس با بیع مثلا میگوید  
 یعنی هذا بالشیء المعلوم ما علم و نحو ان و مشتری  
 میگوید قبلیت و نحو ان یا اینکه ثمن حاضر است و بیع  
 غایب است و معهود پس با بیع میگوید یعنی  
 ما علم لهذا و مشتری گوید قبلیت البیع لنفسی  
 و بالجمله اگر عین غایب باشد که مشتری مثلا انرا  
 ندیده باشد لازم است ذکر اوصاف بخوبی که رفع

بیع جزئی

جهالت آنرا نبشود و در صورت و کمال حال آنرا سابق  
معلوم است بمعنی بیع کل چیزی است و این در وقتیکه  
مانع یعنی بیع نمی معهود باشد پس بیع میگوید  
خاص نباشد لکن معلوم بوصف کلی و مانند آن باشد  
و ثمن باید ثمنی خاص حاضر یا غایب معهود باشد  
پس بیع میگوید بعتك ما علم هذا یا بالنشیء المعلوم  
یا بما علم و مشتری گوید قبلت البیع لنفسی و اگر  
مشتری زن باشد در جمیع صور بیع میگوید بعتك  
بکسر کاف چهار مرتبه بیع چیزی بکلی است و این در  
صور تلیسکه ثمن کلی و معهود و معلوم بوصف  
کلی و مانند آن باشد لکن بیع و ثمن ثمنی خاص  
معین باشد خواه حاضر و خواه غایب معلوم پس  
بیع میگوید بعتك هذا یا المبلغ المعلوم یا بما علم  
و مشتری گوید قبلت البیع بكذا اگر بیع  
خواستار باشند شرط کنند چیزی را مثل تاجیل

بیع کل  
چیزی

بیع کل  
چیزی  
بکلی

دین حالی باقره را در هر هفتی بدین دیگر با ضمانت  
اندر دینی و نحو آن جایز است پس بیع میگوید در  
صور شرط تاجیل دین حال را و بعتك هذا بكذا  
و شرطت لك تاجیل دینی الفلانی للسنة و در صورت  
و در صورت شرط تاجیل دین حال را بشرطی میگوید  
شرطت لك تاجیل دینی الفلانی للسنة و در صورت  
شرط دهن بدین دیگر میگوید شرطت دهن كذا للسنة  
كذا و در صورت شرط تضمینی میگوید شرطت ضمان  
فلانی كذا و در صورت شرط سقوط خیار مجلس از  
طرفی بیع میگوید شرطت سقوط خیار المجلس  
من الجانبین و اگر شرط کند سقوط خیار غبنی را  
میگوید شرطت سقوط خیار الغبنی من الطرفين  
و در صورت شرط خیار فسخ تا یکسال از برای خود  
بیع میگوید شرطت لنفسی الخیار مدة سنة و اگر  
مشتری اگر شرط کند خیار را بیع میگوید شرطت لك

طاکد از برای هر دو باشد میگوید و آنکه مکه سنه  
 و اگر شرط کند است تمام جمیع مراد بشرطه دشمن یا مثلش  
 میگوید و شرطت آنکه مقارن ددت الثمن او مثله الی  
 سنه فسخت البیع و نحو اینها و در صورتی شرط بر آن  
 از عیب مخصوص بگوید یعنی هذا بشرط البرائة  
 من عیب کن او گدایا میگوید بشرط البرائة من جمیع  
 العیوب بکسر شرط بر آن از جمیع عیوب نماید بنا بر اصح  
 و در بیع ثمره بستان با بیع میگوید یعنی ثمره  
البستان الفلان بکذا و در صورتی انضم نام ثمره  
 دو سال دیگر مثلا یا بستی دیگر میگوید یعنی ثمره  
البستان المعلوم منضمه الی سنتین بکذا یا بگوید  
منضمه الی الشیء الفلان بکذا و بیع ثمره درخت  
 پیش از نمایان شدن فانی در یکسال بد و در هر چه  
 جایز است خرید و فروخت آن جایز نیست بلکه  
 فاسد است و اگر خواسته باشد بفروشد اشجار یعنی

موجوده با ثمره اش که وجود داشت قبل از بیع  
 و صلاح و بدهی الی غیر این نیست و حتی آن ثمره جاری است  
 پس میگوید با بیع یعنی هذه الاشجار ثمرها بکذا اگر  
 تخمین کند در بیع عمره خرما یا نخل را بیک تغار مثلا  
 و بفروشد میگوید یعنی ثمره هذه النخلة تغار من  
موضوعی یعنی تغار کن و باید ذکر کند صفات مسلم را در  
 وقتیکه آن تغار خرما در فقه باشد و الا باید اشارة کند  
 دعوی موجود معین و جمیع آنچه در سابق ذکر شد  
 از شروط و اصالت و در کماله در جمیع جاهاست **فصل**  
بیع تسبیح عبارت است از فروختن چیزی بر آنکه موجود  
 باشد و بر با بیع اداء آن تسبیح لازم باشد باین وجه که  
 زمان لزوم اداء آن مؤخر باشد و شرط است در حق تسبیح  
 که زمان لزوم اداء آن معین باشد بخوبی که محفوظ باشد  
 بخوبی که محفوظ باشد از احتمال زیاده و نقصان پس  
 اگر معین نباشد مثل اینکه بگوید این چیز را بتو فروختم

بیع النسبی

وخواهد هر وقت که بخوای به اهل خواهد بود و اگر  
بگوید هر وقت که توانستی دهی بدین اربع نسیه  
خواهد بود که از غنای موقوفه بر نمک است و همچنین  
اگر بگوید این چیز را فروخته بشو یا بنظر حق که اگر نقد  
تخواه از این دهی بگویمان و اگر نسیه بدی تا فلان  
وقت دو تومان باطل است و هم چنین باطل است  
اگر بگوید فروخته تا فلان زمان بفلان مقدار و تا فلان  
زمان دیگر بفلان و تا معاملات متعارفه میان  
غالب مردمان که در پیش بقال یا بتران میروند  
و مجلس بخورند بقصد اینکه نخواه مرابحه در  
وقت ممکن یا خوان بدهند جایز است با تراضی طرفین  
طرفینی زیرا که داخل در بیع نقد است و اگر بخزند  
بنسبه که هر وقت خواسته باشند بدهند باطل خواهد  
بود پس لازم است که تعیین زمان را بکنند و بقصد  
تسلط بر طالب در زمان مجلس بخزند اگر ممکن

بهم رسانند مثل سایر دیون مهلت دهند و هم  
چنینی باطل است اگر بگوید فروخته این چیز را بشو که  
تخواه از این زمان ادراک غلات یا تا زمان قدم حقه  
و مانند اینها بدی بلکه مهتر اینست که تعیین کند  
بخو بکنند که قابل هیچ زیاد و کم نباشد مثل اینکه بگوید  
در اول مغرب شب جمعه اول فلان ماه یا اول طلوع  
اقتاب از هون جمعه اول فلان ماه از فلان سال و نحو  
اینها و لکن ظاهر اینست که تعیین روز اول فلان ماه  
کافاست هر چند تعیین اجزاء روز نشود و اما کیفیت  
صیغه این بیع باین نحو است که با بیع بگوید یعنی  
هَذَا الْمَتَاعُ بِعَشْرَةِ دَرَاهِمٍ أَوْ أَجَلْتِكَ فِي الثَّمَنِ  
إِلَى شَهْرٍ يَا آنکه بگوید یعنی هَذَا الْمَتَاعُ وَشَرَطْتُ  
أَنْ تُعْطِيَنِي الثَّمَنَ بَعْدَ شَهْرٍ وَشَرَطْتُ بَعْدَ شَهْرٍ  
و رعایت امور سابقه از شروط و اوصالت و بحاله  
بخو نیست که کن شت و واجب نیست بر شتر دفع

تمن بیایع قبل از رسیدن زمان کسب بیایع مطالبه نماید  
**فصل** بیع سلف و سلم که در فارسی از خرید یا فروش  
 پیشگی بگویند عبارت است از فروختن مالی را که  
 برفته فرو رفته باشد یا نماند مشخص بشود  
 بهمانیکه حاضر باشد یا مثل حاضر باشد مثل اینکه بوی  
 مشخص کرده باشد و دادان تمن بتعمیل لازم باشد  
 بعکس بیع نسبه و بعد از اجراد صیغه حاضر کنند یا حاضر  
 کرده باشد هندی مقصود اینست که قبل از نقره تسلیم تمن  
 نشود و قلمر متیقن از این بیع اینست که بیع جلیس باشد  
 و بهادران نقل باشد نه جلیس پس اگر هر دو نقد باشند  
 جایز نیست بلی اگر هر دو جلیس باشند علی الاقوی  
 لکن رعایت احتیاط خوب است و جایز است در این  
 بیع که ایجاب بهر یک از بیع و مشتری عداد شود  
 چنانکه در صلح نیز جایز است و لکن اگر بیع صیغه  
 ایجاب صلح بخواند جایز است که بگوید فروخته بخرید

بیع سلف و سلم  
 بیع سلف و سلم

صلح

کنند

کنند و امثلاً که بفلان وصف باشد یا بنظر تو که عرض  
 اول فلان ماه در فلان موضع مثلاً من یا قائم مقام  
 شرعی من بنوی یا قائم مقام شرعی تو که نام باشد که بگویم  
 بفلان مبلغ که حاضر است یا فلان مبلغ موصوف و بوی  
 معینی که الان دادنی باشی پس مشتری بگوید که  
 قبول کردم و خریدیم بهمین نفع و صیغه آن در صورتیکه  
 بیع ابتدا با ایجاب نماید باین نحو است که بیع بگوید  
 بِعْتُكَ بِأَيْعَتِ نَيْنِكَ بِالْحَالِ عَلَى الْوَجْهِ الْمَعْلُومِ بِالْمَبْلُغِ  
 الْمَعْلُومِ وَ أَكْرَحُوا سَتَرُ بَأَشَدُّ ذَكَرُ وَ صَفْرُ مَرِاضِ صِغْفَرِ  
 بِرُ وَ جِرْ صِرَاحِ نَمَائِدِ چنانچه در صیغه عقود محقق  
 کرده مذکور است مثلاً بگوید بِعْتُكَ تَعَارُ حَنْطَرِ  
 نُو سِفِينَةَ صَرِاقِيَةِ حَمْرَاءَ كَيْتِي وَ الْحَبِّ جَدِيدَةٍ جِيدَةٍ  
 مُؤَقَّلَةٍ إِلَى شَهْرِ رَجَبِ سَلَامَةٍ فِي مَوْضِعٍ كُنْ أَوْ مَشْتَرِي  
 سَيَكُونُ قَبْلَتُكَ وَ در صورتیکه مشتری ابتدا با ایجاب  
 نماید بگوید اَسْلَفْتُكَ يَا سَلْفَتُكَ يَا اسْلَفْتُكَ يَا اسْلَفْتُكَ

بیع سلف و سلم  
 بیع سلف و سلم

المتعلق بالعلوم وفيها علم بين العظمة الموضوعية توجد  
 الى الوقت للعلوم مستكبر وتوضع العلوم ليس بابع  
 يكون قلت محققا نادك طاهر اتفاقا فقههاست  
 قدما وحدثا مثل شيخيني وفاضليين وشهيدين  
 ومحققين كركره وغياي ايشان چنانچه از كلمات ايشان  
 استفاد ميشود بر انكه مشتمل بر استم و سلف كويد  
 و بابع داستم اليه و ثمن داستم بفتح لام و بيع داستم  
 فيد ليس بايد مشتمل بكونيد استم اليك دينا استم  
 في قفني خيط بلك انك بلفظ مثل صحاح وقاوس  
 نيز چنين ظاهر ميشود بلي از عبارات امر بشاد تو هم  
 مي رود گفتي بابع استم و استم استم استم استم استم استم  
 نافي در جانشيد ارشاد دفع اين تو هم و توضيح  
 مراد علامه قدس سبح نموده بدانكه در بيع سلف  
 شش چيز شرط است اول انكه ذكر چنين كند با وضع  
 كردن جهالت كند بجهت كند نزع عقلا واقع

في البيع  
 السلف

پس بدون ذكر وصف يا با وصف يك دفع جهالت كند  
 چنانكه ذكر كوش وان بلك بوست حيوان كه ضبط  
بوصف مكن نليست بيع سلف صحيح نليست بلك  
 اگر ذكر وضع كند كه قلت وجود داشته باشد بالحق بلك  
باعث نزاع شود مثلا انكه بگويد بمقرب افراد فلا  
جنس بصحيح نليست بلي بيع حيوان با وصف لرفع  
جهالت چون ستن فلا و متاع و غلة و ميوه و متا  
 اينها كه ضبطا نما بوصف لرفع جهالت و نزاع مكن  
صحيح است و بالجمله مرجع در ذكر وصاف بجوى  
عرف است پس هر وصف كه مختلف شود داعراض  
بسبب ان وزر ياد و كم شود با اعتبار ان بزياده و  
نقصه بعند هما و اجلست تعرض ان والا فلا  
دقيق است كه قبض كند با بيع ثمن را بليس ان انكه  
انهم جد شوند بلي بودن ثمن بر ذمه با بيع در حكم  
قبض است على الظاهر ميترا است كه ذكر موضع

تسلیم نمایند در صورتیکه متعاقدین در صدد  
 مفاد فتنه موضوع عقد قبل از حلول بوده باشند مثل  
 آنکه هر دو یکی ایشان غریب و مسافر و عبور گشته  
 بوده باشند و احوط ذکر موضع تسلیم است مط  
چهارم است که تعیین کنند بیع را بوزن یا کیله  
 هر چند چیزی باشد که در بیع نقدی و غیره و کیل  
 در آنجا معتبر نباشد بلکه بمشاهده آنها اکتفا  
 میکنند چون باد همین موافقت آن بلی هرگاه تفاوت  
 میان افراد آن کم باشد و باعث نزاع نشود بلکه در  
 تسلیح میکنند و سهل میشود چنانچه در  
 بعضی از اقسام کرده و تخم مرغ و مانند اینها ظاهر  
 ایست که تعیینی بودن یا کیل معتبر نباشد پنجم  
 شرط است که تعیین زمان تسلط بر مطالبه نمایند  
 بقسمیکه احتمال نزاع و نقصان در نزد بائع و  
 مشتری نماند ششم باشد ششم آنکه وجود آنجلس  
 غالباً

غالباً در وقت حلول اجل ممکن باشد اگر چه در وقت  
 عقد مثلاً موجود نباشد بدانکه جمیع ماسبق  
 از شرط و خیارات نیز در اینجا جاریست و بنی  
چند امر باقی ماند در مقام که مناسبست ذکر آنها  
 اول آنکه جایز نیست فروختن بیع مسلم پیش  
 از رسیدن وقت تسلط بر مطالبه بلی بعد از رسیدن  
 زمان تسلط بر مطالبه جایز است فروختن آن اگر  
 چه قبض نگردد باشد و لکن در غلظت که از هر دو  
 فروختن آن قبل از قبض دوم آنکه بائع هرگاه  
 بعد از رسیدن زمان تسلط بر مطالبه ادا کند  
 جلسی مسلم فیما که بوصف شخص کرده بودند  
 و اجلبسته مشتری که قبول کند یا بزرگتر بائع  
 کند و اگر استماع کند حاکم شرع قبض کند و اگر پیش  
 حاکم شرع نرسد و لکن ارب جلسی را بمشغول و تخلیه  
 کند و هرگاه بستاند آنرا نیز بیکه قرار داده شد

فیما بین  
 هلاک البیعی



اذا كنت قبول واجب نيت ودر وجوب قبول بالاتر  
خلافت احوط ووجوب قبول است اگر چه قول بعدام  
وجوب خلی الرقوة نلیست چنانچه اگر راه از قبل  
بیع ادا کند قبولان واجب نلیست مگر آنکه اگر  
بعد از رسیدن وقت تسلط بر طالبه بعد ادا  
ان متعلق بشود مشتری مختار است که فسخ کند و  
طالبه یعنی یا مثلان کند یا آنکه صبر کند تا زمان عقد  
بیع و محض عقد بیع منفسخ نمیشود در هر  
نحو در چهار وجه اگر بیع بدین غی مجلس مشتری  
بد هله با رضاماد باید ان غی مجلس با قیمت مجلس  
در روز قبض حساب نماید پنجم آنکه در بیع سلف  
بیه جایز است شرط کردن چیزی بیکر با عتجهالت نشود  
و محلل حلال و محترم حلال نباشد مثلا شرط  
عمل باح و هب کردن چیزی و امثال اینها **فصل**  
بیع کلی بکالی عبارت است از بیع بدین بدین که

بیع کلی  
بکالی

زها هرد و موقتر باشد و این قسم از بیع در غیر بیع  
مطهر مخرج و باطلاست و صیغه این بیع ایست که بیع  
میگوید بعثک ذین الفلانی بدینک الفلانی  
یا میگوید بعثک ذین الفلانی بعشره که در هر دو  
الی شتر و مشتری میگوید قبلیت و از قبیل بیع کلی  
بکالی است در علم صحیح بیع چیزی بیک سلف در جایز  
بد یا بیکه بر ذمه بیع است با وصف بدین بودن  
با عکس این علی الاصح مثل آنکه مشتری بگوید  
اسلفتک العشرة التي في ذمتك في تغار خبطة  
تغلو من مؤجلة الى شهرين مسلما و بیع کد با بیع  
بگوید قبلیت یا اینکه بیع بگوید بعثک تغار خبطة  
موصوفة بالعشرة التي في ذمتي مؤجلة الى شهرين  
مسلمة و بیع کد او شتری میگوید قبلیت پس اگر  
احتیاج شود بمثل این بیع با بیع قسم نمایند بلکه در  
شتری تغارکنها بعشره مضمونه بدون تعیینان

بیرون دین و بعد از صیغه و شصت و شش درجه  
 شتری قبل از قهر و احتساب یا قاص بان نمایند  
 پس اگر شتری بگوید اسلفنک بمشتر قف بغار  
 خطبه معلومه الخ و باع بگوید قبلیت جانین  
 و صحیح است چنانچه جایز است بیع دین مؤجل را  
 بمضمون حال زیرا که مضمون حال دینی محسوب نیست  
 پس ظاهر صحیح است که بیلی اگر هر دو مؤجل باشند  
 جایز نیست **فصل** بیع سراچه بیع است که باع  
 خربک هد بسراچه روزی یا ده ازان نیز بگوید پس سراچه  
 آن بیع براس المال است با زیاده و اخبار و اخبار  
 براس المال لازم است اگر شتری علم بان نباشد  
 و اگر جاری شود این بیع بر چیزی دیگر واقع شده است  
 با چیزی شر از برای باع پس صیغتان باینحوا است  
 که باع بگوید بعلنا اخبارین یعنک ما علیک بما  
 اشتریته و بر سر خرچ نیز می بگوید یعنک ما علیک

بیع  
 سراچه

بما بدلتین اشمن فیه و شتری بگوید قبلیت و  
 جایز است در محل یعنک شریک یا نکتک و  
 امثال آن بگوید چنانچه سابقا ذکر شد و از برای ارجح  
 خطبه صیغه دیگر است یکی اینست که باع بگوید یعنک  
 ما علیک بما قام علی و خرچ کن او یکی دیگر اینست یعنک  
 ما علیک بما هو علی و خرچ کن او فرق میان این سه صیغه  
 اینست که صیغه اولی شامل نمیشود مگر زمین و تنها را و  
 سایر اخراجات مثل اجرت محالی و کیالی و دلاط و مانند  
 اینها داخل نیست اگر چه قبلا نیز صیغه اخبار بان بوده  
 باشد و همچنین است مفاد صیغه ثالثه علی الاظهر  
 و تصیغه ثانیه پس در آن مندرج است جمیع مؤن  
 و اخراجاتیکه مقصود از آن است بی باج بوده مثل اجرت  
 دلالی و کیالی و محالی و حر است و سفید گری و غیره  
 و قیمت نرک و اجرت خشان مملوک و کج کادی و کلان  
 خانه و امثال اینها که بذل اجرت همه را اختیار نموده باشد

بقصد استن باح بشرطیکه قبل از صیغه اخبار نماید  
بان یا مشتری عالم باشد بان مجلان اخراجات و  
مؤنیکه مقصود از آن استن باح و منفعت یافتن  
نباشد بلکه غرضش مجتهد بقاء ملک بوده باشد  
مثل نفقه عبد که عاده بقا و عهد بانست و مثل  
اجرت مسکنش و کسب ضرورتی که لابد است  
و از این قبیل است علف دانه و اجرت اصطبل  
که طویل و جای خور و حیوان و جای ایتادان  
باشد و جل حیوان و امثالان و فرق میان اجرت  
خانه بجهت حفظ متاع و اجرت مسکن عبد و اصطبل  
حیوان غیر ظاهر است خصوصاً در وقتیکه سابقاً  
عبد و حیوان بجهت تجارت فقط باشد بل اگر  
زیاده بر قدر معناد علف دهد حیوان را نقد  
خراند مندرج در صیغه خواهد بود و هم چنان اجرت  
طیلب اگر مشتری بدهد در صورتیکه در آن

کلهز

بر طرف شده و در دستش جا داشته باشد اگر  
علی از اعمال مذکور را خود بجا آورده باشد یا اینکه  
متبرعی غیراً بجا آورده باشد و از آن دارد شخص  
بایع که هر داد اخل در صیغه کند پس اول اخذ  
میکند باصل ثمن و باعمال و صرافیکه مقصود از آن  
استن باحست جلان میفرشد و میگوید بعثک  
نا علی ما قام علی و نرج کذا مشتری میگوید قبلت  
بدانکه فرق دیگری میانی سه صیغه مزبور هست  
و از اینست که صیغه اول صحیح نیست مگر در جماعت و  
بایع بصیغه بیع خرید باشد پس اگر آن متاع بصلح  
ناهی شرطه عوض و بخوان منتقل یا شده باشد  
پس بیع مزبور باین صیغه صحیح نیست بلکه فاسد است  
و اما بصیغه ثانیه صحیح است و تا در صیغه ثالثه پس  
بعید نیست جواز در صورتیکه متاع منتقل بایع شده  
باشد بصیغه صلح و تا اگر بطنه قرض یا هبه شرطه

بعضی متعلق بازشده پس در هر دو بیع مرابحه در  
حکله فیهن حال از اشکال نیست و اگر با بیع لغبار کند  
که اسرار المال صلحیه هم است و بگوید بعتک هذا امانه  
فخری علی عسر در هر دو مشتری بگوید قولت پس  
ثمن صدوقه در هم خواهد بود **فصل** بیع تولیه <sup>ست</sup>  
از بیع براس المال بدو نمره یاده و نقصان پس باید است  
از اخبار بسراید در صورتیکه مشتری عالم بان نباشد  
و الا اخبار دلالت نیست پس میفرودشد بهمان اصل  
سرمایه بدو نمره کم و زیاد و صیغه بان با بیع است  
که با بیع مشتری بگوید بعتک ما علمت یا اشتریت یا بگوید  
ولیتک هذا العقد و امثال آن و مشتری گوید قولت  
یا بگوید قولت هکذا و باید که ثمن قافه مثل ثمن اول  
باشد جلساً و قلاً و وصفاً شرط است در بیع  
تولیه که ثمن مثل باشد نه قیمتی تا اینکه ممکن باشد  
مشتری ثمن از اداد مثل ثمن و نه از عرض که عبارت <sup>ست</sup>

بیع تولیه

اربع

از متاع غیر بیکر موزون و غیر حیوان و عقاد بیکر باید  
از اثمان باشند مانند دراهم و دنانیر و نحو آن تا آنکه  
با بیع موله مثل اینچیز را که داده بود بگوید ان شترت پس جانز  
نلیست بیع تولیه در هر چه بگوید بخر دانل بعضی و بگوید بعتک  
من اینقدر تمام شد و بعد از اخبار بگوید ولیتک  
هذا العقد یا ما علمت و هم چنین جایز نیست تولیه در  
صلح قمره و عوض خلع بلفظ قیامه که نزن بگوید  
بعتک ما علمت یا ما علمت و مرد بگوید در عوض خلع  
ما خود بعتک ما علمت یا ما علمت و جایز است بیع  
بعضی مبیع بطریق تولیه بلفظ بعت و ولیت  
و نحو آن بشرط تعیین آن بعضی پس باید قسط  
ان از اصل ثمن داده شود **فصل** بیع مواضعه  
عبارت است از بیعیکه با بیع خوبی دهد بسرمایه  
و کفوفی فرود شد و مواضعه مثل مرابحه است  
احکام و صیغه بی در مواضعه باید اضافه کند

بیع تولیه

لفظ وصیعه گذار تو در مخرج باید اضافه کرد که در مخرج  
 گذار پس با بیع میگوید بعتك هذا إما اشتراكاً و  
 وصیعتك نیز همگیا بگوید بعتك هذا إما اشتراكاً  
 و وصیعه گذار او مشتری گوید قبلت و مکروه است  
 در مخرج و مواضع نیست طردن مخرج و وصیعه  
 بسوی مال با نظر بی بگوید که بعتك هذا إیراس  
 المال و وصیعتك نیز هم یا بیع کل عشره نیز هم  
 کل عشره فرج اگر با بیع خبی دهد که من صد در هم است  
 مثلا در مقام صیغه مواضع بگوید بعتك إیراس  
 المال و وصیعتك نیز هم من کل عشره پس من که مشتری  
 باید بدهد نود در هم خواهد بود و وصیعه بیع  
 انداخته شده ده در هم خواهد بود و اگر بگوید بعتك  
 إیراس المال و وصیعتك نیز هم لكل عشره پس وصیعه  
 آن در هم و یکجزان یا زده جزو آن در هم خواهد بود  
 و غنی نود در هم و ده جزو آن یا زده جزو آن در هم خواهد

بود

بود و هم چنین است اگر بگوید بعتك بمائة و  
 نیز هم من کل احد عشر من ثمن با دهان نود در هم  
 و ده جزو آن یا زده جزو آن در هم است و وصیعه  
 نه در هم و یکجز و آنرا یا زده جزو در هم است و اگر بگوید  
 بعتك بمائة و وصیعتك العشرة نیز هم دو احتمال  
 دارد یکی اینکه اصناف و صیغه بسوی عشره معنی  
 من باشد که تقدیر کلام چنین باشد بعتك  
 بمائة و وصیعتك نیز هم من العشرة پس در این  
 صورت و صیغه ده در هم و ثمن نود در هم خواهد  
 بود و احتمال دیگر اینست که این اصناف بصیغه  
 باشد که تقدیر چنین شود بعتك بمائة و وصیعتك  
 نیز هم للعشرة پس و صیغه نه در هم و یکجز و آنرا یا زده  
 جزو آن در هم و ثمن نود در هم و ده جزو آن یا زده جزو  
 آن در هم است **فصل** بیع مساومه عبارتست  
 از بیعی که بیع ذکر سرمایه نکند و بفروشد و این

بیع مساومه  
 عبارتست

صد

بجز این اقسام است بجهت تحریر آن که بعمدا یا عطا و  
صیغه این بیع از سابق ظاهر است پس هر قدر که بیع  
بگوید یعنی المتاع العلوی بالمبلغ المعلوم و مشتری  
گوید قبلیت کافیت **فصل** بدانکه حرام است  
مبايعه بلکه مطلق معاوضه حتی صلح و بخوان علی الاظهر  
که شتمل بر هر با باشد و در حدیث وارد است که یک  
در هم ان اعظم و بزرگتر است از هفتاد هزار که ما هر چه خود  
چون ما در و خواهر خود بکنند و با عبادت است ان  
ز بادقی یکی در عوض کل آن یکجلس باشند و موزون  
یا مکیل باشند در زمان صاحب شریعت اگر چه در زمان  
مبايعه چنین نباشد و اگر حال آن در زمان صاحب  
شریعت معلوم نباشد پس اگر در زمان مبايعه در جمع  
بلاد موزون یا مکیل باشد همین حکم دارد و اگر در  
بعضی از بلاد موزون یا مکیل باشد و در بعضی نباشد  
در آن بلد بیکه موزون یا مکیل هست اخذ نماید و با

کتاب

در بلاد

و در بلاد دیگر خلاف است احوط است که در آن بلد نیز هر چه  
معاوضه اخذ نماید نماید مخفی نماید که جو و کند در  
سر یا از یکجلس محسوبست و هم چنین است کندم وارد  
وزان و نشاسته و امثال اینها و همچنین است خرا و شبیه  
و مثل آن و هم چنین است آنکورد و دروناب و مانند آن پس  
باید که در وقت مباحه اینها اخذ نماید نماید بلکه  
مسئول اخذ نمایند اگر چه مثل معاوضه آنکورد و موزون یا  
معاوضه خرا و طب باشد بنا بر احوط بلکه اقوی احتیاط است  
از معاوضه مطلق تر و خشک که در نری یا مکیل باشد  
چنانچه جمعی منع فرمودند و هم چنین گوشت و شمشیر  
آن یکجلس محسوبست چنانچه شیخ و پیغمبر و غیره نیز چنین است  
بلی و غیره کا و مثلاً بار و غیره که سفند مثلاً دو مجلس  
محسوبست و هم چنین است گوشت آنها و سایر چیزها بلکه  
از حیوان عمل میاید پس آنها تابع اصل خود میباشند  
مگر بز و کوسفند که یکجلس محسوبست چنانچه کا و

در بلاد دیگر خلاف است

کشت

و کاشیون نیز از یک جنسی میباشد پس هرگاه حاصل حیوانی را  
 یا گوشت آن را معاوضه کنند با حاصل گوشت حیوان دیگر  
 که شرعا از جنسی از حیوان نباشد چون گاو و گوسفند جایز است  
 که در یاد قهر عوض اخذ نمایند اگر چه در نسبه باشد علی الاقوی  
 لکن با کراهت در نسبه و هم چنین بر اینست در معاوضه  
 غنی و موزون و یکدل و معدود مثل قماش و حیوان و مانند  
 آن که اخذ زیاد در اینها نقد جایز است بدون کراهت  
 خلافت قول بجواز مع الکراهت خالی از قوه نیست و اما  
 در زهد و ذات چون تخم مرغ و کرد و پس در آن نیز خلافت  
 اقوی جواز است که لکن احوط احتیاط است از اخذ آن به  
 در معاوضه مثلاً اینها مکرر وجهی مکرر خواهد شد  
 و هم چنین احوط اینست که اخذ آن زیاد نکند در معاوضه  
 حیوان بگوشت خصوصاً اگر کشته باشد و هرگاه در جنس  
 در حکم جنسی واحد باشد لکن یکو یکیل است و دیگری  
 موزون مثل گندم و ارده مثلاً پس بیع احدها بدیگری

جایز است

جایز است با مساوات در وزن قدر یکی اشکال است  
 احوط سنجیدن و برابر نمودن هر دو است بوزن  
**بد آنکه** در این مقام مناسبت میان پنداسر اول آنکه  
 حرام نیست برادر میان پنداسر و پنداسر و میان زن و شوهر  
 و میان مملوک مختصر و مولای او و میان مسلمان و کافر  
 حربی لکن کافر هرگز مسلمان نمیتواند اخذ نماید  
 اما میان جد و نواده و میان پدر و دختری و میان مالک  
 و مملوک احوط بلکه صحیح علم جواز است بلکه احوط  
 اینست که شوهر و زن و جد و منقطع نیز از یکدیگر اخذ نمایند  
 نمایند و احوط بلکه اقوی علم جواز اخذ بر آن  
 از کافر زنی چه بیهود و ضاری که خبر میدهد هندام  
**دقیق** اگر در معامله اخذ نماید نموده باشد عمل با سهولت  
 و عالم بجهت بوده باشد در زمان معامله و اجابت  
 و قدر زیاد بمالک آن پس اگر در این صورت صاحب  
 مال را بشناسد باید با و مرتد کند و اگر مشتبه

در این کتاب  
 در باب بیع و بیع

بند

باشد مالک آن میان جمع محصور و تعیین آن ممکن  
نباشد با هر دو صلح کند با حلیت اخذ کند و اگر  
مالک را نشناسد و قدر مال را بداند مثل مال مجهول  
المالک بان عمل کند بانظر بقیه که اگر آن مال مجهول معلوم  
باشد که ظالم بوده است در آن مال رد مظالم بدهد  
و اگر علم دارد که آن مال حلال بوده و لیکن بهر جهت  
او مظالم می باشد اولی این است که اگر شرع بعنوان  
تقاضای آن جانب فقر را اخذ نموده و رد مظالم بدهد  
و اگر معلوم است که آن مال مجهول ظالم نیست بهیچ وجه  
یا مجهول الحال باشد مقتضی بدهد و اگر در مال را با  
و مالک آن همدو مجهول بالمره باشد خمس آن مال را  
بدهد بسادات و اگر در میان معامله حرام بودن  
نر با او نمیدانست پس کفایت توبه کردن در حق  
جاهل مقتضی بلکه مظلم محل تا مثل است امر استیم آنکه  
خلاص شدن و فقر نمودن آنرا با در زمان معامله

بجند

بجند طریق ممکن است اقول آنکه تعیینی مجلس بدهند  
مثل اینکه مرال را شرفی معاوضه نمایند پس آنرا  
اشرفی را بدهند و مرال دیگر که منظور بود اخذ  
نمایند و با اینکه مجلس را بقصد معاوضه نمایند  
پس آنرا اشرفی را بدهند و مرال دیگر که منظور بود  
اخذ نمایند و با اینکه مجلس را بقصد معاوضه نمایند  
پس آنرا نقد را بدهند و آن مجلس که مقصود بود  
اخذ نمایند و لیکن باید فصل معاوضه واقعیت  
داشته باشد **فیه** آنکه انعوض را معاوضه نمایند  
بر وجهی که در آن بدنه بصیغه میاید یا مصالحه  
بجلس دیگر و پس آنرا مثل معاوضه بما فی الذمه  
نمایند **سیم** آنکه با آن عوض ناقص یا با هر دو در حق  
اشتباه یا قصور از تعیین مجلس چیزی منضم نمایند مثل  
اینکه با مرال ناقص و ستمالیر یا چیزی دیگر را منضم  
نمایند و معاوضه کنند **چهارم** آنکه هر یک مال خود را

دو

سیم

بجند



بد بکری قرص بد همد و پسر لزان همد یکدیگر برین الذمته  
 نمایند اگر از خلوص قلب باشند یا آنکه بقدر همان بقض  
 معاوضه نمایند و تراند دل برین الذمته کنند **بجمله** آنکه  
 هر یک مال خود را بد دیگری هبه نمایند و باید در  
 ضمن عقد شرط هبه دیگر بر آن نمایند **در چهارم**  
 اینست که در بیع ربوئیین صیغه علیّه از برای آن  
 نیست بلکه کیفیت صیغه آن بلکه صیغه بیع صریح  
 و بیع ثمار و بیع حیوان و بیع مزایبه و محاقله  
 و بیع عزرا اگر چه فاسد باشد مثل بیع ملائح  
 و بیع مضامین و بیع حصاه هکلی معلوم میشود  
 از سابق و صیغه خاصی غیر آنچه ذکر شد  
 در سایر اقسام نیست از برای اینها **فصل** بیع  
 صرف عبارت است از بیع هر یک از طلا و نقره  
 بد یکی و هم چنین است علی الظاهر بیع طلا و نقره  
 بطلا یا نقره یا بپس و خواه مسکوک باشد یا غی

بیع ترکیبی

مسکوک

مسکوک و خواه مسکوک اسلام باشد یا غیر آن بلی بیع طلا  
 یا نقره یا هر دو بپول سیاه داخل در بیع صرف نیست  
 و هم چنین مصالح طلا بطلا یا نقره یا بعکس این  
 حکم صرف در اندام رد علی الاصح و شرط است در صحته  
 بیع صرف علاوه بر سایر شروط بیع که ذکر خواهد  
 شد قبض نمودن هر یک از عوض و معوض هر  
 بدین از تفریق شدن خواه در مجلس عقد  
 باشد و خواه در مکان دیگر با این طریق که با بیع  
 و مشقعی با هم حرکت کنند و مفارقت نکنند تا  
 اینکه قبض ثمن و ثمن نمایند و وکیل گرفتن تحت  
 قبض کافی نیست علی الاقوی بلی اگر وکیل در طرف  
 نمایند موافقت موکل ضرر ندارد و در حکم فرست  
 ضرورتی چنین یک طلا کوب یا نقره کوب باشد چون  
 شمشعی یا جام و اشغال اینها که مفقوض باشد هیچ  
 باشد پس اگر مقدار طلا و نقره معلوم باشد بیع

بچینس آن میوه باشد باید در شش میوه یادتی قرار  
دهند که در مقابل عین جلیس واقع شود تا اینکه با  
تحقق نشود و باید بقدر طلا یا نقره یا نقد قرار  
بدهد و پیش از تفاوت داد و ستد بعمل بیاید  
تا اینکه شرط بیع صرف تحقق شود و اگر قدر آنها  
مجهول باشد مبیع بعد بچینس صورت ندارد مگر  
آنکه علم بر یادتی عوض از مقدار مجهول بطلا یا نقره  
داشته باشد و مبیع بعد بچینس مخالف و اشکال است  
**فصل** بیع ثمار عبارت است از فروختن میوه درخت  
و ثمره مخیل و حضرات بدانکه جایز نیست فروختن  
میوه درخت و ثمره مخیل را پیش از نمایان شدن  
آن در یک سال خواه ختم شود بان چینی بیک خرید  
و فروخت آن جایز باشد لکن مقصود از بیع آن  
ضمیمه نباشد و خواه ضمیمه مطلقا نداشته باشد  
و اگر ضمیمه داشته باشد و آن ضمیمه مقصود

بیع میوه درخت

اربع

از بیع بوده باشد صحت آن بیع خالی از قوه نیست  
اگر چه در آن احوط است و اما اگر میوه نراند  
بر یک سال را چون دو سال یا ده تر را بفروشد  
بسی در آن خلافت احوط بلکه امر قوی چنانچه  
قول مشهور است اینست که اینقسم نیز جایز نیست  
و هم چنین جایز نیست فروختن حاصل درخت را  
بعد از نمایان شدن آن و پیش از دانستن  
و رسیدن و سرخ شدن و نرود شدن آن علی  
الاصح الاشتهر بلی هرگاه بان ختم کند چینی بیکه تنها  
فروختن آن جایز است با آنکه شرط کنند که در الحال  
قطع کنند اگر چه برضای بعد از بیع قطع نکنند آن  
بیع صحیح است چنانکه جایز است که میوه را  
با اصل درخت بفروشند بعد از نمایان شدن  
اگر چه پیش از دانستن یا نرود و سرخ شدن  
باشد و هم چینی اگر بعضی از میوه گستان رسیده

باشد جایز است که جمیع سیوه آن و بطنان دیگر  
نرسیده باشد در جوان فروختی هر چه در با هم خلافت  
قول بجواز خالی از قوه نیست اگر چه ترک احوط است  
و اما از رعایت این فروختی آن جایز است مطلقا خواه  
باشد و ایستاده و خواه در و کرده باشند و خواه  
در حالت سستی بودن قصد فصل کردن داشته  
باشد و خواه قصد حاصل بعمل آمدن لکن احوط  
اینست که مصالحه کنی نه بیا بعد و هم چنین جایز است  
فروختی خیابان و بادینجان و خرپوزه و مانند آنها  
از خضی اوات بعد از نمایان شدن اینها یکچیدن  
یا بلیشی که معلوم العدد باشد پس آنچه یکدیگر در  
کوبند که صلاحیت قطع دارند قطع میکنند و  
آنچه یکدیگر معلوم نیست اگر چه مشکوک باشد از  
جهت کوچکی آن داخل نیست و هم چنین جایز است  
بیع بزرگ چیزی که بزرگ و برابرندیدن و از بالا بیاید

دست

دست کشیده ز جلا میکند مثل بزرگ توبت و خیار  
ندیدن یا بلیشی که معلوم باشد و هرگاه اصل فروختن  
بفروشدن سیوه آن مال مشتری نخواهد بود مگر  
در صورتیکه شرط کنند علی المشهور و واجبست  
ببر مشتری یکدیگر تمکین کنند که سیوه ببرد فروخت بماند تا آنکه  
وقت چید نان بحسب عرف و عادت برسد **فصل**  
بدانکه هرگاه کسی حیوانی را بفروشد و آن حیوان  
در طرف سحر و شکر ایام خیابان است بمیرد مال  
بایع محسوب میشود و مشتری نخواهد مرا پس میگوید  
و هرگاه آن حیوان حل داشته باشد حل مال بایع است  
نه مشتری مگر در صورتیکه شرط کرده باشد  
علی الاصح و جایز است نگاه کردن روی کسی یکدیگر  
خریدن او را دارند بلکه جایز است نگاه کردن  
سایر مواضع حسنا و سوا و عورت و مستحبات  
تغیی داد نام غلام و کنیز بعد از خریدن و نقد

بهر مشتری

۱۰۰

شهر یعنی دادن تا و که بخورد و تصدق دادن بقدر  
چهار درهم ضربی که هر درهم بقدر دو اذنه بخورد  
و یک عشر خود میباشد و مخلوک علی الاقوی مالک  
چیزی نمیشود و نیز بدانکه هرگاه کینی غیبی بالغه یا  
بجواهر فروشد پس اگر او را تصدق و جماع نکرده باشد  
چیزی بر او لازم نیست و اگر با او قنوت کرده باشد  
استبراء میکند باین طریق که یک حیض به بیند و اگر در میان  
حیض باشد تمام شدن همان حیض کافی است طایفه  
و اگر در میان زنان حیض یعنی باشد و حیض فریبند  
چهل و پنج روز صبر کند و اگر با جمیع استبراء نکند  
مشتوی استبراء بکند بر وجه مذکور و هرگاه علم داشته  
باشد که با جمیع قنوت نکرده است یعنی لازم نیست  
چنانکه استبراء در صورت صغیر بودن کینی لازم  
نیست و در صورت یا نسد بودن نیز لازم نیست  
و اگر با جمیع استبراء کرده بر مشتوی نیز استبراء لازم نیست

بلکه

بلکه ظاهر اینست که هرگاه زنی کینی داشته باشد و  
بفروشد و معلوم نباشد که بتخلیل او کسی او را  
و حل کرده یا ناستبراء بر مشتوی لازم نیست اگر چه  
احوط است در صورتی که اخبار نکنند باینکه کسی او را  
و حل کرده و هرگاه کسی کینی حامله را بخورد پس اگر چهار  
ماه از حمل او نگذرد باشد جلیز نیست که مشتوی در وقت قبل  
او جماع کند بعد از طاهر شدن و حمل و گذشتن چهار ماه  
هرگاه مقاربت کند مستحبست که زنی را بیرون بریزد و  
اگر بیرون نریزد ضرورتی حمل او بعد از وضع در  
نزد بعضی مکروه است و در نزد جمعی حرام است قول  
ثانی لوطی قول اول را مرجح است و بعد از آن  
میان مادر و فرزند بدین امر باز دلالتی از شیء ما  
هفت سال در زمین در بعضی مکروه است بگروه است  
و در نزد بعضی حرام است و قول ثانی ظاهر بعضی  
از اخبار است و جماع کینی مشتوی حرام است اگر چه

باذن شریک بوده باشد پس هرگاه جماع کند بقدر  
حصه غیر خود حد باید زده شود و اگر بعد حمل برود  
باید بقدر حصه شریک زد نماید اگر باذن نباشد  
اذان شریک و اما باذن مشکل است رد قیمت و بعضی  
بجز مقدار رد قیمت هر لایم دانستند و الله العالم  
**فصل** بیع عزائیر فاسد است در شریعت مطلقه و ان  
عبادت است از بیع ثمره نخل بعد از جد و تخمین آن  
بقدر همان تخمین خرما با این طریق که اول تخمین نمایند  
ثمره موجوده بر بالای نخل را بیکوز خرما مثلا بعد  
آن ان بفرود شد مالک آنرا بیکوز خرما خوا تا خرما  
ثمن واقع شده شرط کرده باشند بودن آنرا از همان  
ثمره خرصه درخت یا نه تا این قبیلست بیع ثمره  
باقی اشجار مسمیه **فصل** بیع محاقله عبارتست از بیع  
نهایتی بمجاصل و دانند که آن چنین است از بیعت بود  
باشد اگر چه تخمین شود آن بیعت و فروخته شود

بیع عزائیر

بیع محاقله

بقدر

بقدر همان خرصه چنانچه در عزائیر کن شد خواه  
شرط کرده باشند بودن ثمن از آن جهت همان خرصه  
مبیع یا نه بلکه بیع تخمین با فروخته باشند بیکدیگر  
چنانچه علی الاصح و بیع تقدیر این بیع نیز مثل عزائیر است  
**فصل** بدانکه جایز است بیع عمره یا اینکه تخمین کند  
خرمای آنرا بوزن معتدلی و بعد بفرود شد صاحب آن  
نخل آنخرما را بصاحب خرما و بیستان یا مستاجر و  
مستجری آن طر و بیستان بقدر همان خرصه از خرما  
دیگر و عمره یا آن نخله ایست که در خانه شخصی غیر باشد  
و بعضی آنرا هله لغه بقصر حج نمودند باینکه یاد از بیستان  
شخصی غیر باشد و جایز نیست بیع ثمره خرصه در  
درخت بجزهای همان درخت علی الاظهر و بیع جایز  
نیست بیع خرصه خرما یا نه بر نخله و اهل بلای اگر از بیستان  
کسی در خانه ای معتدله خرما را بیک نخله باشد  
جایز است و شرط نیست در این بیع تقابض قبل

بیع محاقله

بیع محاقله

اگر تفریق بلکه تعجیل در آن ضمن شرط است تا اینکه جایز  
 نشود اسلاف احد چهارم دیگر واجب نیست که ثابت  
 باشد در خصوص و تخمین بیان شرح آن مخلص در وقت حفا  
 و بیان ثمن و باید دانست که جزای عمره در مخرج ثابت است  
 و در عین مخلص عمره نیست چند چینی شرط است اول اینکه  
 آن شرط که ثمن واقع میشود آن عین آن مخلص بوده باشد  
 دوم آنکه معلوم القدر بوده باشد کیلک و غیر آنستیم  
 آنکه موصوف یا مشاهله بوده باشد چهارم آنکه حال  
 بوده باشد نه مؤجل پنجم علم مفاصله و غیر یا فدر  
 عین عقد ششستم آنکه آن مخلص باید یکی باشد نه  
 متعدد و مگر بان نحو یکدیگر کشد که از برای شخصی حده  
 در خانه ای متعلقه هر خانه یک مخلص باشد جایز است  
 بد آنکه هرگاه مالک جویه بفرود شده صبر او انکندم  
 یا ترمز اشلا بصبر دیگر از آن جلین که مساوی  
 باشد با آن صیغه بعتک هله الصبیه من التمر والقلند

بخل

هله الصبیه من جلینها سوا و لا یسوا صحیح نیست که  
 مساوی باشند عند الاعتبار و الملاحظه مگر در صورتیکه  
 هر دو عارف و عالم باشند بقدر آن مدعی در وقت بقیه  
فصل بد آنکه صحیح است تقبیل بیان دو شریک در  
 شرح درخت یا ذوق و آن باین قسم است که تخمین نمایند  
 حصه احد شریکین هر از شرح یا ذوق که در وقت رسیدن  
 و خنک شدن آن چقدر خواهد بود بعد از آن تقبیل  
 و متکفل شود آن شریک دیگر حصه این مصلح شریک را که  
 مخصوص شده بوزن معلومی و آن شریک باین قول ثنا  
 مثلا اگر چلی میان دو نفر باشد پس متقبل میشود  
 احد همان شرح آن مخلص دیگر بعد از خصوص بوزن  
 معلومی و این قباله عقد دست صحیح بجهت هر دو نص  
 و از عقود لان راست و صیغه ان بان نحو سبک احد  
 شریکین بگوید قبلتک نظیبتی فی هله التمر بکذا  
 و شریک دیگر بگوید قبلت هکذا یا بگوید تقبلت هکذا

فصل

و جماعتی تصریح فرمودند که حکم قبالة نیست که عوض لازم  
مشروط باینکه ثمر سال از اوقات الهیه بیو اکثر تلف شود تمام  
ثمر دافت الهیه عوض لازم نیست و معامله راستا فاسد  
میشود و اگر بعضی از ثمر تلف شود پس اگر باقی وفا  
نیاید بمال القباله فیها و الا ساقط میشود از مال القباله  
مقدر بقصد و ای حکم که عبارت از وجوب عوض بشرط  
سلامت ثمره از اوقات الهیه بوده باشد مسلم است در صورتیکه  
شرط کرده باشند که عوض از اصل این ثمره بوده باشد  
بجو یک منزله بر اشاعت باشد و اما اگر شرط نکرده باشد  
که عوض از اصل ثمره باشد یا شرط کرده باشند لکن  
نه بجو یک منزله بر اشاعت شود ثبوت حکم مزبور محل  
اشکال است و هرگاه نقص در ثمره نه بسبب افت باشد  
بلکه بسبب خلل در خرمن و تخمینی باشد چیزی مانع از مال  
القبالة کم میشود بلکه باید تمام آنرا بد هد خصوصاً  
اگر بشرط متقبل بوده باشد بقصد در ثمره بلکه ظاهر

المستتر

اینست که در این صورت بی اشکال باشد چنانچه  
اگر خرمن زیاد بیاید از قدر مال القباله پس آن  
منزله بباح است از برای متقبل پس نیز آنچه ذکر شد  
ظاهر شد که مال القباله لازم نیست از نفس ثمره باشد  
یا از عین آن بل باید از جنس آن باشد باقی ماند در  
مقام اینکه قبالة عقد نیست بلکه قسمی است  
از صلح شهید اول مراد در دو صورت صحیح فرموده که این  
قسم صلح است پس بنا بر این تلفظ صلح نیز ممکن است  
ایقاع این معامله لکن نظریه باینکه در صلح بنا بر صلح صحیح  
و با جائز نیست چنانچه کن نیست و باینکه صلح باطل  
میشود بلف شدن سعوض قبل از قبض بخلاف  
قباله پس بعید نیست که عقد براسه بوده باشد و  
فقد بر احوط در وقوع این معامله بلفظ صلح است والله  
العالم **فصل** بیع غیر فاسد است اجمالاً و از عبارت  
او چیزی بیکر مجبور باشد و بسبب جهالت کوزل و تریب

بمعنی صلح

نظر

خورد مشتری مثل بیع ملاقی که عبارت است از بیع  
 مافی بطون الاتقات و بیع مضامین که عبارت است  
 از بیع مافی اصلا الفحول و بیع حصاة بانیکه بگوید  
 بفلسی بیلند ز این سنگ هرگز با پس بر هر تو بیکه  
 واقع شود ان ثوب بری تو باشد بیکه هم مثلا  
 و بلفظ عرب ازیم هله لکضاة فعلا ای ثوب و نعت  
 فهو لک بکن او مثل بیع ملامسه که هر وقت متاع  
 غنی شاهد بر او مثلا بقر یا نیکه هر زمانیکه لمس آن متاع  
 واقع شود بیع و مثل بیع منابذ که بفارسی بگوید  
 اگر دفع نمودی توان شوی معلوم را بسوی من هر چند  
 خریدم انرا بفلان مبلغ یا بخر بگوید ان نبک نکر  
 ای فقلوا اشتی تینه بکن او مثل بیع سهم در باب  
 و مرغ در هوا و امثال اینها کلا از باب غرر باطلست  
 و بی بیع معلق بشرط مثل انیکه بگوید بعثک انی  
 دخل زید الدار یا معلق بر صفتی که معلوم الحظون

مجبس

فصل فی بیع  
 و بیع

مجبس عادت مثل انیکه بگوید بعثک ان طلعت  
 الشمس و امثال اینها کلا باطلست **فصل در بیع**  
 اقسام تجارة و اداب و مهذبان است و در این چند  
 امر است **اول** انکه تجارة منقسم میشود بسوی  
 اقسام پنجگانه **اول** تجارة واجب است و از تجارة  
 که از برای حفظ نفس خود و عیال مجامیرد و  
 بعضی از تجارة حفظان ممکن نشود و احوط و خوب  
 تجارة است بجهت اداء دیون نیمی و از تجارة  
 مستحبه است و وصعت دادن بر عیال و احسان  
 بفقراء و بنیاء خیرات باشد **تیم** تجارة مجتبت  
 و از تجارة نیست که مقصود از آن زیاد کردن مال  
 باشد و یا بزرگان داشته باشد و قصد ها  
 خیر از زیاد کردن مال نداشته باشد **چهارم**  
 تجارة مکره است و از تجارة است که منتهی عنها  
 باشد بنهی تنی بهی چون خرفانی کردن و کفین

دویم تجارة نیست که  
 مقصود از آن



و غله فریختی و حجامت کردن با شرط اجرت و بنده  
فریختن و قضا کردن و تعریفی کردن و قابله شدن  
با شرط اجرت و زوکری و اجرت جهانیدن چون  
نهر را بر حیوان سارده و کسب کسی که اجتناب از حرام  
در اموال مردم نمیکند و اجرت تعلیم قرآن و حجامت  
کردن در مردی و اجرت کشیدن خزینه حیوانات  
و معامله کردن با ظلم و با کسی که پشت طبیعتند  
بجیثی که با آن نداشته باشند با آنچه در حق ایشان  
میگویند یا ایشان در حق دیگران میگویند و با  
کسانی که صاحب عیب هر بدن میباشند از قبیل خورد  
و پلیسی و مانند اینها و با طایفه کرهها و اهل ذمه  
چون یهود و نصاری **بیم** تجارت حرام است  
ان چند نوع است **اول** سابقه چیزها نیکه نجس  
العین باشد چون بول و غایط انسان و سایر  
حیوانات نیکه حرام گوشت باشند و با بول و غایط حیوانات

طلد

حلال گوشت باشند غیر بول شتران برای استنشاق  
پس در آن خلافت اقوی اینست که خریدن و فرود  
همه اینها جایز است لکن احوط آنست که بینه و عروقه  
منتقل سازند و هم چنین حرام است مبادی سایر  
نجاسات عقیقه چون شراب و خون و خون و سگ  
مکر سگ سکاری که تعلیم داده شده باشد و در سگ  
که پاسبان حیوانات و بوستان و خانه باشد  
خلافت احوط اجتناب است و مکر عصبی  
قبل از ذهاب ثلثینی که حکم آن همان حکم بعد از ذهاب  
در ثلث است و هم چنین حرام است سابقه چیزها نیکه  
نجس شده باشد بملاقات نجاست و قابل پاک  
شدن نباشد چون دو شاب نجس و مانند آن مگر  
روغن نجس که نجاست آن عارضی باشد نه ذاتی  
از قبیل دانه مرها و مانند آن زیرا که سابقه  
این مشکل است بلکه جایز نیست و اما در غنیمت

نجاست از عارضی باشد پس جایز است فروختن آن با علم  
کردن نجاست آن برای روشن کردن و احوط است  
که از برای روشن کردن در تحت السماء و عین مستف  
مبايعه نمايند توبی مبايعه آلات اعمال حرام است  
چون طبل و نوب و غیره تا در شطرنج و بت و مانند  
اینها و در حکم اینهاست اجاره دادن خانه را یا مال  
بارکش را از برای چیزها نیکه حرام است از قبیل شراب  
و سوار شدن ظالم از برای ظلم و مانند اینها و همچنین  
مبايعه چینیها نیکه موجب اعانت بر عصیت باشد  
از قبیل فروختن شمشیر و نیزه و مانند اینها و بدینها  
دین در حال جنگ سپه مبايعه چیزها نیکه در آنها  
هیچ نفعی نباشد یا نفع معتدل نباشد چون خرس  
و عقرب و موش و مانند آن که بِنفع هیچ باشد  
چهارم غلبت که هم از شراب در خصوص آن وارد  
شده باشد مثل عمل کردن صور نیکه جسم دارد و

صبر

و صاحب روح باشد بلکه حرمت مصور نیک روح مطلقا  
از حق نیست و هم چنین است قمار بازی کردن بنبرد یا شطرنج  
و یا انگشتی بازی کردن و یا کرد و بازی کردن و یا تخم مرغ بازی  
کردن و مانند اینها و هم چنین است غنا کردن طایفه عبادت  
از صوت لہوی یعنی او را بیک از روی لہو و التذ  
تویر بشهوت بر بیرون ایداعم از آنکه در عرف عجم انرا  
سوزند و خوانند که بخوانند یا گویند بواسطه آنکه  
کلمات آن از قرآن یا در شیر باشد اگر چه مشتعل بر لب  
نباشد پس فرقی در تحقیق غنا میان قرآن و مرثی و  
مانند اینها چون از آن بلکه حرمت غنا در قرآن و مرثی  
اکثر است و معصیت آن بدینست و عقابان مضاعف است  
و غنائن معین در عروسی از برای زنان در مجلسیکه  
خالی از مردان باشد و بالات لہو نباشد و مشتعل بر لب  
نباشد استثناء اگر باند و احوط اینست که از طلاق صدق  
خوش او روزه در خوردن شعر بلکه مطلقا اجتناب کنند

وهم چنین است حرام است اجرت گرفتن از برای نوحه کردن  
بنوحه باطل باینکه وصف کند نوحه کننده میت را بچیزها  
در او موجود نباشد و هم چنین حرام است اجرت گرفتن  
از برای هجو کردن مؤمنین یا نظری که عیبهای ایشان را  
ذکر کند دشمن یا بغیر آن و هم چنین حرام است اجرت گرفتن  
از برای غیبت کردن مؤمنین یا نظری که در عقب او  
ایمانی اعلام نمایند بجز بیکه در او موجود باشد و لکن  
از اظهار کردن آن ناخوش آید و هم چنین در روغ  
دستی و سخن چنینی کردن و دشنام دادن و بدعت  
کردن کسیکه مستحق مدح است یا بعکس این و هم  
چنین حرام است اجرت گرفتن از برای تعلیم دادن و  
تعلیم گرفتن بجز که عبارت است از کلامیکه یا کتابیکه  
باعث حد و شرطی در بدن یا عقل مسخر شود  
و ملحق گرداند با این دسته هر چه که بحال خود مقادیر  
نمواند بکند و هم چنین است سخن ملامت کردن و جستن و مانند

انها

اینها از اعمال محترمه پنجم حرام است اجرت گرفتن از  
برای چیزی بیکه واجبست بجای آوردن آن بر لسان  
بالذات خواه واجب عینی باشد چون نماز کردن و  
خواه واجب کفافی باشد چون غسل دادن اموات  
و کفن کردن و دفن کردن ایشان و هم چنین بشفاعت  
دادن با هر یک شاهد است در آن و مانند آنها از قبیل  
شرعیته نماز قبیل بسیاری از صناعات که نظام امر  
معاش بسته است بانها **امر دهم** آنکه بیع بر دو قسم  
**اول** بیع قطعی جبر و مطلق کردن در آن بیع هیچ شرطی  
ندیشود چو غالب آن اقسام بیع **دوم** بیع مع النظم  
و این قسم ایضا بر دو قسم است **اول** آنکه بیع بعلت  
بشرط باشد مثل اینکه بگوید فروخته ام اگر خرید بیاید  
یا هرگاه اقباب طلوع کنن **ثانی** آنکه بیع مقرر باشد  
بشرط یعنی التزام بچیزی علیحدّه در ضمن عقد مثل  
شرط خیابان و معنی آن از شروط در ضمن عقد پس

اشکالی نیست در صحت قسم اول و نه در بطلان  
قسم ثانی و اما قسم ثالث پس آن صحیح است بشرط  
اول آنکه شرط مخالف مقتضای عقد نباشد **دوم**  
آنکه موجب جهالت احد عوین نباشد یا مخالف  
مقتضای عقد باشد شرط مذکور فاسد و مفسد  
عقد است آنکه مخالف شرع یعنی کتاب و سنت باشد  
پس اگر آن شرط موجب جهالت باشد شرط مذکور  
فاسد و مفسد عقد است و اگر مخالف شرع باشد  
اشکالی نیست در فساد شرط نیست و اما اینکه ان شرط  
مفسد عقد نبوی هست یا نه پس در این خلاف عظیم است  
رعایت احتیاط در موارد طریق سداد و نجات آن  
و هم چنین است رعایت احتیاط در صورتیکه شرط  
قبلاً عقد ذکر کند و عقده را واقع سازد بدو  
ذکر آن شرط در ضمن آن عقد عملی یا دستیاناً امر  
**سوم** در بیان شرط بیع و خریدن و فروختن است

بدانکه

بدانکه در بیع و شرا چند چیزی شرط است **اول** آنکه  
باید فروشنده و مشتری هر دو بالغ باشند و معاً  
اطفال صحیح نیست هر چند ده سال داشته باشند  
بلی هرگاه اطفال بمنزله ابله باشند از برای فروشنده  
یا آنکس که بخرد که شرط صحت بیع در ایشان  
موجود باشد و این امر بقرینہ و ما نشان معلوم  
باشد ظاهراً این نوع از معاملات فی الحقیقه معامله  
یا صاحب مال که بالغت میباشند و صحیح میباشند  
چنانچه متعارف است بشرط آنکه عوضیکه بطفل  
میدهد یقین کند که بصاحب مال که در دست  
طفل است رسیده تا آنکه معاطات ما بین دو بالغ  
واقع شود و بهیچ اینست که صاحب مال بعضی از  
اهل تجارت را که معامله با ایشان میکند وکیل کند  
باین طریق که هر وقت که طفل من بیاید مثلاً از  
برای خریدن فلان چیز خود وکیل میباشی که از جانب

اول

حق قبول میباید گوی در وقتیکه از جانب خود بنا میباید  
و ضرورتی داشته باشد **نیم** آنکه با بیع و مشتری عاقل  
باشند و مرجع در ثبوت عقل و عدم آن عرض است نه  
احکام بدی و خوبی **سوم** آنکه با بیع و مشتری مرشد  
باشند یعنی ملکه اصلاح مال داشته باشند **چهارم** آنکه  
با بیع و مشتری مختار و با قصد و شعور باشند  
و شایسته آگاه و اجبار و غفلت بر وجه غلط یا قوی  
و مانند اینها نباشند مگر آگاه بجن مثل آگاه اجبار  
حاکم شرع بر ضرورتی کسی را که احتکار بکند یعنی  
فکر را حل بکند و بفروشد بطبع کردن شدن و  
مردها محتاج باشند **پنجم** هرگاه آنکه مکرر و راجعی  
گردانند بر مبادی بعد از بیع اجاره بکنند از ظاهر  
علامت تحت آن مستفاد میشود لکن لفظ اعاده  
صیقل است **ششم** آنستکه با بیع و مشتری هر یک مالک  
مالی باشند که خرید و فروخت میکنند یا در حکم مالک

باشند

باشند از قبیل پدر و یا جد پدری و یا وصی یا حاکم  
شرع کردی صغار و مجانین و غایبین و مانند اینها  
یا وکیل یکی از اینها پس هرگاه شخص مال غنیمی را بدون  
اذن او و بدون ولایت شرعی و بدون وکالت از  
جانب ولی شرعی و بدون ملاحظه حسبه در صورتیکه  
حسبه الله و اهل و اهله داشته باشد بفروشد یا اینکه  
از برای غیر چیزی بخرد یا بقیسم انعام از مردم بدهد  
نمیسانند هر چند از جانب مالک بفروشد اگر از  
جانب خود بفروشد صحیح است و ترقض مر اجازت مالک  
خالق الزم قوه نیست چنانچه اگر از جانب مالک بوجه  
فضولی بفروشد پس قوی صحیح است بیع است که بعنوان  
فضولی واقع شده چنانچه مشهور در میان آذین  
اینست که بیع فضولی صحیح است و موقوفه ببل جائز  
مالک کما که ملات اجازت کرد لان بیشتر و الانسوخ  
میشود و ظاهر اینست که اجازت مالک کافی است

انقضت عقد نماید که باعث انتقال ملک شود پس  
غایب گشته بعد از عقد و قبل از اجاره حاصل می شود  
مال مشتریست لکن احتیاط اقرب بسداد و صورت  
**نهم** آنکه بیع و عین آن معلوم باشد بوزن یا کیل  
یا شمارش یا اندازهها که رفع جهالت کند و بیسلاف  
ضرر بخورد در صورت امکان و با تعدد وزن  
یا ماندن یا تعسر آنها علی الظاهر جایز است که بوزن  
یا کیل یا نحو آن اعتبار کند و باقی اجسام این اخذ  
کند تا آنکه تخمین و جزاف نشود و بهتر است که در <sup>شکل</sup> این  
این صورت مصالحه کنند اگر چه از این اجسام  
ساخته کنند بلو هرگاه ثمن یا ثمن آن جمله چیزها نیز  
باشد که مبادی آنها بوزن یا ماندن نباشد <sup>کافیست</sup>  
مشاهده آنها یا ذکر وصفی که رفع جهالت و ضرر میکند  
**مقام** آنکه جنس ثمن معینی باشد و مقوض بخرواش  
هر یک یا دیگری نباشد **هشتم** آنکه مالک هر یک از

ثمن

ثمن و ثمن قادر باشند بر تسلیم آنها و احکام آنها یا <sup>بفرض</sup>  
انها **امر چهارم** مستحبست که تجارت کنند مسائل تجارت  
تعلیم بگیرد پس از آن تجارت کند لکن استحب است تعلیم  
مسائل تجارت قبل از اشتغال تجارت در وقتیکه  
علم اجمالی بوقوع در حرام نداشته باشد تا بعد از  
اشتغال تجارت هرگاه شک نماید در جواز بعضی  
عوض که با معامله او منتقل شده واجبست که مسئله  
همان معامله تعلیم نماید اگر صحیح است قبض عوض  
نماید و الا فلا لکن تعلیم مسئله شرط صحیح معامله نیست  
پس اگر بعد از معامله و قبض عوض تعلیم نماید <sup>مستحبست</sup>  
آن معلوم شود کافیست و مستحبست که میان مشتری  
بیمت و بیعت کند یا در عینی بسبب علم و عمل و نحو  
اینها انداخته باشد تفاوت قرار ندهد بلکه  
اگر چیزی کند مکرره است که مشتری قبول کند و نیز  
مستحبست که اگر مشتری یا با بیع خواهش اقاله و فسخ

امر

معامله کند اقاله کند و نانی مستحق است که بعد از بیایه  
 تکبیر و شهادت بی بگویند و نانی مستحق است که کرده  
 قدری سبک بگیرد و ده صله قدری سنگین بد  
 بر وجهی که در نانی سبب آن در عرف و عادت مجبول  
 نشود بگویند که با بیع مال با بجز از مدعی کند  
 و مشتری ملزم است کند و هم چنین مکره است قسم  
 خوردن و پنهان کردن عیب که عاده مشتری بر آن  
 مطلع نمیشود و اما در عیب خفی احوط اظهار است  
 و هم چنین مکره است نفع گرفتن از اثنی عشری بدون  
 ضرورت در معامله که پیشتر نباشد از صد درم  
 که این زمان مقدار چهل و پنج ریال ناصی الدین است  
 که در نانی هر یک مقدار بیست و هشت خود است و  
 هم چنین مکره است معامله مابین الطلوعی و  
 داخل شدن در معامله برادران ایمان و نیز یاد  
 کردن در قیمت در وقت ندادن لایان یاد کردن

ازین

از برای میل دادن مشتری و وکیل شدن از برای غریب  
 که از خارج جنس بیاید در بازار برای بیگ و جلس و خندقه  
 یعنی کدوم و جو و خرا و مو و زور و زور و بعضی غلظت  
 نانی گفته اند که احتکار گویند قول مجرب است آن در  
 صورتیکه اختصاص داشته باشد که کسی دیگر نتواند  
 بفروشد احوط بلکه خالی از قوه نیست و بعضی گفته اند  
 که در زمان قحط بعد از سه روز احتکار حاصل شود  
 و در زمان فراوانی بعد از چهل روز **اسر** بخر آنکه  
 مقبوض بیع فاسد جائز نیست مگر در زمان از برای  
 شخصی تا بعضی مضامین خواهد بود باین معنی که اگر  
 تلف یا نقضی در آن مقبوض حاصل شود بر او است  
 ضمانت و در قیمتی قیمت آن بر خدایش قرار میگیرد  
 در چنین تلف **اسر** ششم شوط در ضمن عقد  
 نانی لازم است پس اگر امتناع نماید مضر و طعمه  
 از عمل بیشتر میرسد شایسته است که رجوع بحاکم نماید

این قسم  
 در نانی  
 است

ک

ن

تا اینکه با او نماید شرط علیه را بر عمل بشرط و فائده  
شرط اینست که اگر شرط علیه مخالفت شرط کند بیسند  
شارط را که ضمیمه عقد نماید **قوله هفتم** جایز و صحیح  
نیست شرط کردن بودن چیزی از ثمن بر عین مشتری  
پس هرگاه بگوید عقده عبد خودت را بفلان کس  
بفروشد که برین باشد یا ضلع در هم و او نیز بفروشد  
باین شرط صحیح نیست زیرا که خلاف مقتضای بیعت  
مکرر است که بطریق ضمانت بوده باشد پس در این صورت  
داخل در بیع بشرط خواهد بود **فصل** بدانکه  
اقاله عبارت از وضع معامله است نه بیع در حق  
متبایعین یا عین آن پس چنانچه مجلس و شفقت همین  
در آن ثابت نیست و جایز است اقاله در تمام بیع  
یا بعضی آن با بقای عین متبایع یا با تلف آن غایب  
الاصح صورته تلف رجوع میکند عمیل در مثلی  
و بقیمت در قیمتی و صغیران با آنچه است که هر یک

بگویند

قوله هفتم

بگویند **قوله ثانی** فی هذه البیع یا بگویند **قوله ثالثا**  
یا بگویند احدیها اقلنتک و دیگری قبول کند و اگر  
یکی از متبایعین التماس نماید در اقاله و آن دیگر  
قبول کند و بگوید اقلنتک پس در اکتفا بالتماس  
از قبول ملتمس اشکالست احوط بر مایه قبولست  
**مقصد دهم** در بیان احکام ضرورتیه قرض و دین  
و در این مقصد چند امر باید ذکر شود **اول**  
آنکه در قرض دادن ثوابیست عظیم چنانچه در  
حدیث است که صواب تقصیر دادن یکدرهم ده برابر  
انست و ثواب قرض دادن یکدرهم برابر هیچگاه دهم  
و اخبار در ثواب قرض بسیار است **از دهم** اینکه  
عقد قرض جایز است از طرفین یعنی معنی این  
هر وقتیکه خواسته باشد مطالبه بدل نماید مترا  
ولو بجز در فراغ آن صغیر قرض باشد و هم چنین مدتی  
نیز هر زمانیکه خواسته باشد ادا نماید میتواند

قوله ثانی



اگر چه بعلت آنکه از صغیر بلا فاصله بوده باشد  
و شرط قرض مملکت عین است یا در عوض پس در  
شماره مثل لازم است و در قیمت هر دو قیمت هفت  
قرض و قرضیکه بر وجه بقعی باعث مالک شدن قرض  
گیرنده میشود از قرض است که مشتمل باشد بر ایجاب  
و قبول لفظی و بعضی باین شرط بیکه صاحب مال بگوید  
اقرضتک هذا او قرض گیرنده بگوید بکلیت و بعد  
تبصره او بدهد و هم چنین اگر ترجمه این بگوید  
مثلا اینکه مالک بگوید قرضی که من دادم اینها را  
بتو قرضه الی الله و قرض گیرنده بگوید قبول کردم  
صحیح است بلی اگر بگوید و صغیر مالک بدها مالک  
بغیر بقصد قرض یعنی در آن انبرای انقیاد می  
و جایز است امر قبیل عا طاه در بیع **اسر بیع** آنکه  
باید قرض دهنده شرط نفع نکند زیرا که نفع در قرض  
حرام است و با شرط کردن انتقال بقرض گیرنده حاصل

نیز

غلی شود هر چند نفع بسبب آن یادش در وصف باشد  
علی الاصح مثلا بگوید در عوض شکسته صحیحی اخذ کند  
تا آنجا که هر گاه قرض گیرنده تا آنجا چینی بقرض  
دهنده بدهد ضرر ندارد **اسر جهام** آنکه هر چینی که  
مملکت تعیین کردن آن بحسب قدر و وصف  
جایز است قرض دادن آن پس جایز است قرض  
دادن طلا و نقره که بوزن و وصف مشخص شده  
باشد و هر چینی جایز است قرض دادن کند در  
وجود یا نداشت اینها خواه بوزن مشخص شده باشد  
یا بکلیه و هم چینی جایز است قرض دادن نان که بوزن  
مشخص شده باشد نان را بعد دو شمارش مشخص  
کنند قرض دادن آن جایز است علی الاصح و احوط  
اینست که تفاوت میان عوض و عوض نباشد بلکه  
سایر عوض و وزن باشد و اعتباری تفاوت  
در قیمت نیست **اسر بیع** آنکه در ای که قرض بدهد

در

در

یا مثل است یا فایمی است و مثل است که اجزا را انمال  
ملشادی باشد در قیمت و منفعت و در صفت  
با هم نزد یک باشند مثل جو و گندم و برغن  
و قیمت که است که تفاوت داشته باشد مثل  
حیوانات پس اگر آن مال مثل باشد در صورت  
امراء مرد عوض اگر مثل ممکن باشد باید مرد  
مثل بکنند و الا باید مرد قیمت آن بکنند و اگر  
قیمت هر دو قرض گرفته و هر دو نقد باشد مثل زراعت  
مطالبه بدل تفاوت داشته باشد ظاهر اینست که  
قیمت هر دو و فاد باید بدهد و اگر قیمتی باشد  
قیمت آن بر هر دو قرض بر دهنده قرض یکی نه قرار  
میگیرد چنانچه قول مشهور است و احوط  
است که با امکان مثل بلا حظه قیمت اصل مرد مثل  
کند یا با صلح کنند یا مثل یا قیمت و هم چنین  
در قرض دادن لؤلؤ و مرجان بل احوط اینست که

انفال

انفال قرض نگیرد **ششم** آنکه بنا بر اشیع نمیتواند  
که قرض دهنده بعد از اجراء صیغه قرض و تقوی  
دادن رجوع کند یعنی مال بل نمیتواند مطالبه  
حق خود بکند چنانچه بکنند شت در معنی جواز  
عقد قرض پس قرض کی ندهد اگر همان مال را مرد  
کند جایز است چنانچه اگر بدل از آن رد کند  
نی جایز است اگر چه احوط در صورت مطالبه  
عینی مرد عینی است چنانچه احوط در صورت  
دادن عینی قبول است هر چند قیمتی باشد  
**اگره قیمتی** آنست که اگر باری قرض بدهند و شرط  
کنند که تا زمان معین قرض باشد احوط آنست که  
پیش از آن زمان مطالبه نکنند باز ندهد قرض کی ندهد  
اگر چه جواز مطالبه خالی از قوه تالیست **اگره شقی**  
آنکه اگر زهر برای مدیون اثار موت ظاهر شود  
واجب است که وصیت کند بلکه احوط اینست که

خبر

۲۱

۲۲

مقدار دین را جدا کنند **امر ظم** آنکه دیون مؤجله  
کمتر از دستاظر آنها نرسیده باشد پس فلس  
شدن معجل نمیشود لکن بسبب موت مدیون  
معجل نمیشود. یا نه عینیکه بعد از مردن مدیون  
طلبکار میتواند مطالبه کند طلبی که نزد  
دستاظر بر طالبان مؤخر باشد و بموت طلبکار  
معجل نمیشود پس اگر ترکیبی از قرض میت باشد  
تمام طلبکاران ساوی میباشند در استحقاق  
مطالبه از آن ترکیب حساب حق خود هر چند عینی  
مالیکه آن بعضی از ایشان اخذ نموده بود و موتی  
باشد بلی هرگاه کسی نباشد صاحب مال اولی  
حق خواهد بود علی الاقوی چنانچه در صورت  
فلس شدن نیز چنینی است **امر دهر** آنکه  
هرگاه مدیون بچینی باشد و قادر نباشد  
بر کسب لایق بحال که بان بتواند ادا دین کند

باید

باید ادا و مهلت داد و اگر بچینی نباشد و با قادر بر کسب  
لایق بحال باشد و طلبکار مطالبه حق خود کند و  
مطالبه کند جایز است حدس او و هم چنینی است در صورت  
جهل بحال او مگر آنکه ثابت شود بچینی بودن او **و باید**  
آنکه خانه لایق بحال و خادم لایق و لباس لایق بحال  
و مانند اینها و الا ندرست که طلبکار مدیون نرسد  
بدهند علی الاقوی و هم چنینی نفقه مرتزقه قسمت او  
و عیال واجب الفقیر او **و باید** آنکه هرگاه طلبکار  
دین را بغنی بفروشد و منتقل کند بعموم که کتبی از اصل  
طلب باشد بر وجهیکه را و مانند آن لازم نیاید  
صحیح است پس مشتری میتواند مطالبه تمام طلبت  
نماید علی الاصح و بعضی گفته اند که پیشتر از آن مقدار  
که بیایع داد نمیتواند طلب کند و این احوط است  
**سجد دهر** آنکه جایز است شرط کردن وفاداری  
در بدهی دیگر و اگر طالبه کند مقرر در وفاداری بلی

شرط باید بماند بقدری بعد فرض با عدم شرط واجبست بر تقاضی  
و فلان با عدم ضمی و تحقق میشود ضرر با اینکه قیمت  
شلی در موضع مطالبه زیادتر باشد **فصل سیم**  
در رهن است بدانکه رهن عبارت است از وثیقه  
که در صورت تعدد اخذ درین ان مدیون استیفاء  
حق از آن نمایند و رهن عقد است لازم از طرف  
رهن و لا بد است در این از اجاب و قبول مثل  
اینکه مال بگوید رهنک هذا یا ان هنتک  
هذا علی الذین العلوم و علی کل خبر منید و  
شرکت لک ان ساجد ذین غایز یکون مرهنا  
وان موضع علی یک العقلی الفلانی ان یکون  
بیک لک ان یکدی او ان یکون الفلانی فی کبلا  
فی بقیه بعد شهر و امثال اینها پس صاحب طلب  
بگوید قبلیت یا ان تهنت یا چیزی بیکه جاری مجری  
ان باشد چنانچه خبر است در اجاب گفتی هذا

در رهن

و نه

و قبلیت عندک یا بکفتی هذا امرهن عندک و کفا  
نمیکنند شرط رهن در ضمن عقد بیع از قبول رهن  
هرگاه اجاب بعمل آید بعد از بیع و شرط است که  
ان وثیقه عینی ملوک باشد بلکه بنا بر صحت و جنس  
باین شرط است و باید هر یک از رهن و مرتهن  
جائز التصرف باشند در مال خود و جائز نیست  
ان برای مالک و تصویف در رهن بی فروختن و قف  
رف و اجاره دادن و نحو اینها و هم چیزی جائز  
نیست ان برای مالک و طو جلیز مرهونه و مرتهن  
اولی استان سایر طلبکاران در استیفاء حقوق  
ان رهن هر چند رهن مالک مرده باشد پس اگر مالک  
باشد که بخود نمی فروشد میتواند از برای خود  
بخرد و عقد رهن قابل شرط اکران شرط از جمله  
شرطی نباشد که ساقی مقصود عقد رهن باشد  
پس اگر شرط کنند در ضمن رهن کلاصلای رهن

فروضه نشود صحیح نخواهد بود بجهت اینکه این شرط  
منافی مقصود از رهن است و هر چنانچه صحیح نیست  
اگر شرط کند که عبد مسلم را بکافر بفروشد و اگر  
شرط کند دخول نماید بجهت نماز در رهن صحیح است  
و بدو و شرط نماید بجهت داخل در رهن نمیشود  
بنا بر قوی چنانچه نماز موجود داخل در عینی رهن  
نمیشود بدو و شرط و هرگاه عینی را برهن بکند  
نزد کسی که باین نحو که تا تاملان مدت رهن باشد  
اگر در سران مدت اداران دین نماید مدیونان  
عینی رهن ببيع بوده باشد فاسد خواهد بود  
هرچند از رهن و ببيع بجز در این مدت اگر تلف شود  
از رهن بدون تعدی و تصرف ضامن نمیست  
برقاضی بجهت فساد رهن زیرا که از اصول عقربهاست  
هر عقد یک صحیح آن شرط تب نمیشود ضمناً بر بعض  
هرگاه تلف شود عینی مقبوضه بدون تعدی و تصرف

فاسد

فاسد از عقد بی چینی است یعنی رهن از این قبیل  
مخلان اینکه اگر از عینی مقبوضه رهن بدو بعد از آن  
مدت مشخصه تلف شود پس در حقیقت رهن تمام  
ضامن است بجهت فساد ببيع زیرا که هر عقد یک صحیح  
ان متب تب میشود ضامن فاسد از این متب تب میشود  
بعضاً تابع از این قبیل است و جایز نیست از برای  
رهن تصرف در رهن ببيع و بخوان قبلاً از رسیدن  
زمان طلب مگر باذن مالک در صورت حلول اجل  
و تعدی مدیون از ادوین میتواند رهن را بغير تعدی  
و استیفاء حق خود نماید اگر چه مادیون نباشد  
از مالک یا ورثه مالک یا حاکم شرع و هرگاه رهن غنای  
برهن نکرده باشد و در رهن خوف داشته باشد  
که رهن یا ورثه اش را بکند و او متعلق نباشد از  
ثبوت آن در نزد حاکم شرع میتواند استیفاء  
حق خود را از رهن نماید بعد از رسیدن زمان

مطالبه با استماع مدیون و اما قبل از حلول اجل جایز  
نیست استیفا، وهو العالم **مقصود چهارم** در  
صلح است و آن عبارتست از سازش و شخص یا  
بیشتر و آن عقد نسبت از هر طرفی که شروع  
شده از برای قطع نزاع واقعی یا امکان و جایز است  
و واقع ساختن مصالحه را با اقرار مدعی علیه و  
با انکادها و هم چنین جایز است مصالحه عینی  
بعینی و مدین بدین و عینی بدین و مدین بعینی و  
نیز جایز است با علم مصالحین بمقتل و مالی که نزاع  
در آن واقع شده و با جهل ایشان و باطل نمیشود  
مصالحه مکرر بضع و اقاله و جایز نیست مصالحه  
که حرام کند ملامت خدا یا جلالت کند حرام خدا را  
و هرگاه مال المصالحه یا عوض آن مال عینی برآید  
یا اینکه قابلیت حمل و کتبه نداشته باشد مثل خون  
صلح باطل خواهد بود بلی هرگاه تعلق بکس دیگری  
بچیزیکه

در صلح

در زهد

در زهد باشد و قابلیت حمل و کتبه نداشته باشد  
و همچنین بکس آرد شد چنین نباشد صلح صحیح است  
پس مطالبه بدل خواهد کرد و اگر بهیبت برآید  
خیار صلح دارد و لا بد است در تحقق صلح آنرا  
ایجاب و قبول پس مصالحه بعد از تعیین مال المصالحه  
بگوید صالح الختک هكذا و مصالحه بگوید قبلیت  
هكذا یا اینکه مصالحه بگوید صالح الختک علی ما استحققه  
فی ذلک من جمیع الحقوق الشرعیة بالمبلغ الیه  
المعلوم و مصالحه بگوید قبلیت هكذا و هرگاه عینی  
مصالحه خواسته باشد بگوید صالح الختک علی ما  
استحققه فی ذلک من جمیع الحقوق الشرعیة بالمبلغ  
المعلوم و آن دیگری که مکمل است بگوید که قبلیت  
نیز صحیح است و این کفایت میکند در تحقق صلح  
و اگر اراده صلح نماید جهت قطع خصومت  
و نزاع ظاهری فقط پس مصالحه بگوید صالح الختک

على قطع المنازعة بلفي وبيدك من جهة الأكبر العليم  
 بالمبلغ المعلن مرد دیگری گوید قیلت جاری و صحیح است  
 بدانکه صلح عقد نیست مستقل نه تابع عقد غیر عقود  
 بلی افاد میکند فائده عقود پنجگانرا **اول** بیع است  
 فائده آن بر صلح مترتب میشود و این در وقت نیست که  
 متضمن نقل عینی عوض حلوی باشد مثل اینکه  
 مال درید کسی باشد و شخص دیگر ادعا کند  
 کدان عینی مال منست یا اینکه ادعا کند دینی را بر  
 زنها و آن شخص مدعی علیه نیز معترف شود  
 پس تراوی نمایند بر مصالح آن عینی یا دینی  
 بمبلغ معینی و صیغه صلح را نیز باینقسم جاری  
 نمایند پس صلح در این صورت بمنزله بیع است  
 در نقل ملک و هم چنین است در صورتیکه ابتدا  
 مصالحه واقع شود بر عینی یا دینی بدون سبق  
 خصوصیت بمبلغ معینی **دوم** فائده اجاره است

در صلح  
 بیع  
 اجاره  
 قرض  
 کفالت  
 ضمانت  
 هبه  
 صلح  
 بیع  
 اجاره  
 قرض  
 کفالت  
 ضمانت  
 هبه

و این در صورتیست که مصالح علیه عینی مال الهی  
 منفعتی باشد مثل اینکه دینی را یا عینی را یا  
 منفعتی را که نزد دیگری دارد انرا مصالح میکند  
 بر منفعت معلوم در مدت مشخص پس این صلح  
 این صورت مفید فائده اجاره است **سوم** فائده  
 ابرار و خطیطة است و این در صورتیست که طلبی  
 داشته باشد بر غیر کسی که بعد از اقرار و اعتراف  
 مدیون مصالحه نمایند بر اسقاط بعضی عینی  
 آن دینی و دادن بعضی دیگر از شخص دانی و معطل  
 بر این وجه جاری نمایند پس صلح در این صورت  
 افاده میکند فائده ابرار و در اسقاط حق  
**چهارم** فائده هبه است در وقتیکه ادعا کند  
 مدعی دو عید یاد و خانه را مثلاً و مدعی علیه  
 نیز معترف شود بعد از آن مصالحه نماید مدعی  
 آن دو عید یا آن دو خانه را بیکعید یا یکخانه

مثلاً و مدعی علیه نیز قبول کند پس صلح در این صورت نافذ میگردد شریک هر دو را پنجیم فائده عارید است و این در وقتیکه از عاقد خانده را مثلاً در بیاید عمر است و عمر نیز اقرار و اعتراف نماید پس از این صلحه نماید شخصی مدعی دعوی خود را بسکن شدن عمر در آن در آن خانه نامت یکسال نیز که صلح در این صورت نافذ میگردد شریک عاقد را لکن اصح لزوم این صلحه است پس صاحب خانده را نمیسود که رجوع نماید بدانکه چنانچه <sup>طلب</sup> فراد از برادر بیع هم چنین واجبست فراد از برادر صلح نیز علی الاحوط و اصح و ظاهر جوا صلح است بر مثل حق شفعه بجهت اسقاط آن و بر حق تجبیر و اولویت سکنای عمر در سرد اشال آن و هر چینی جایز است صلح بر اسقاط

بلی

یعنی و خیارد و بر جانی ساختنی او برابر بام عینی در مدت معلومه و بی نظایر جواز اشتراط است در ضمن عقد صلح چنانچه جایز بود در بیع و العالم مقصد پنجم در عقد ضمانت بدانکه ضمانت عباد است از اینکه کسی بر ذمه دیگری مال را که بر ذمه دیگری باشد اگر چه آن دیگری را ضامن نباشد شرطست که ضامن مکلف باشد و تقوی او در مالش نافذ و جایز باشد باین معنی که سفید و اشال آن نباشد یعنی شرط است در مال و ضمانت که مصروف به یعنی طلبکار را ضامن باشد ضمانت اشخاص ضامن چنانچه نیز ضمانت شرط است باینکه از ضامن مالدار باشد یا اینکه طلبکار مالدار باشد و فقیر ضامن هنگام ضمانت و باید دانست شود که <sup>بعضی</sup> ضامن بشدن او مال از ذمه

این صلح نافذ است

ف. ۱۰۴



بدون منتقل بشود و بدتضمن تعلق بیکدیگر و بدین  
بروی الذمه میشود از آن درین لی هرگاه ضمانت بجای  
هشمدیون واقع شود ضمانت میتواند بان  
مدیون رجوع نماید و الاطلا و در ضمن ضمانت  
این جایز است که شرط کنند چیزی بواکه منافق  
مقتضای عقد نباشد و شرعاً این ممنوع نباشد  
مثلاً شرط هیاس با تعیین مدت و مثل اشراط  
وقاد درین احوال مخصوصی و امثال اینها که جایز است  
پس در این صورت لزوم میاید اشراط و یعنی باید  
دانست که ضمانت خالصه و موقبله هر چه صحیح و جایز است  
پس اگر شرط کنند اجل را واجبست که آن اجل  
مضبوط باشد مثل یکماه و بخوانند مثل تا زمان  
ادرات غلات و قد مر حاج نیز که این جهت  
عدم ضبط آن فاسد است ولا بد است در  
تحقق ضمانت از اجراء صیغه خواه بهره بوده

باشد

باشد یا بغیر آن اگر چه اولی و افضل است  
با امکان و صیغه ضمانت بدین نحو است که  
ضامن بگوید بطلبك كارت ضمانت لك ما نستحقق  
في ذمتك یا بگوید تحمّلت لك یا بگوید  
تکلفت یا بگوید الضمانت یا بگوید انا ضامن یا  
بگوید انا ضامن یا بگوید انا ضامن و نحو  
اینها از الفاظیکه برساند این معنی هر دو در قبول  
کفایت میکنند لفظ قبلت پس با صفتی در  
ایجاب شرط نلیست چنانچه شرط است در بیع  
و امثال آن و ظاهر اینست که در صیغه کفایه  
نکنند بخوکتا بته و اشاره با قدرت بر نطق  
و صیغه ضمانت موقبله و ضمناً بیکه شرط هیاس  
در آن شده باشد نیز بخودست که ذکر شد لکن  
باضافه تا جیل و اشراط مثل اینکه در صورت  
اجل ضمانت لك الى شهر بگوید در صورت

اشترط خيار بكونه مضموناً لك وشرطت لنفسه فإنما  
شكراً أشلاً الذي در وقتیست که خیار از برای ضمان  
باشد و تا اگر از برای مضمون که یعنی مالک باشد  
در جای نفسی بگوید لك و در صورتی اشترط  
و فاعل من اشترط مخصوص بگوید فمنيت لك ما  
لشكركم في ذمة الفلاني وشرطت اكذوب من المال الفلاني  
و امثال اینها بدانکه چنانچه با بیع ضمان در آن است  
از برای مشتری نسبت به بیع هم چنین مشتری  
باز ضمان با بیع است نسبت به ثمنیکه دفع بیایع  
نموده مقصود هشتم در حواله است و آن  
عبادت است از نقل کردن مالی را از ذمه شخصی  
به ذمه شخصی دیگر که مشغول الذمه باشد بمثل  
آن مال بحسب مجلس و وصف اگر چه عینی نقل باشد  
و حواله بر کسیکه بری الذمه باشد در آن خلافت  
اصح جو از آن است پس نقل بدینشود مال از ذمه

در حواله

الشخص

اشخص بذمه الشخص دیگر که بری الذمه است و  
شرط است در حواله رضائیت حواله کننده و حواله  
گرفته شده و شخص حال علیه هر تنه بلی واجب نیست  
قبول حواله کردن بر شخص محال اگر چه حال علیه مال  
دار باشد و باید که محال علیه در وقت حواله  
مال دار باشد و اگر مال دار نباشد باید بدان شخص  
محال اینک محال علیه مال دار نیست باید بدان شخص  
و اگر در وقت حواله عالم با عسل او نباشد  
بعد از حواله ظاهر شود اعمال او از برای محال  
اختیار فسخ است پس اگر خواهد فسخ حواله  
کند میتواند بلی اگر ظاهر شود که در وقت  
حواله مال دار بوده بعد از چیزی شده اختیار  
فسخ ندارد پس نمیتواند که رجوع نماید بحیل  
و در هر صورت همینکه حواله شرعیه بعمل آمد  
شخص حیل که ملجوع محال است بری الذمه

میشود پس محتمل نمیتواند دیگر رجوع بان نماید  
 مگر توضیح در جای دیگر از برای او ثابت باشد چنانچه  
 ذکر شد و چون حواله عقد است لازم پس لابد است  
 در آنجا اجماع و قبول کمال محیل و قبول محتمل پس  
 محیل یعنی حواله کننده میگوید اَهْلَكَتْ عَلَيَّ  
 فَلَانِ بِالْمَكْتَبِ الْمَلُومِ وَحَمَلٌ كَوَيْدِ قَبْلِيَّتِ يَا  
 بَكُوَيْدِ اَهْلَكَتْ وَجَائِزٌ اسْتِجْرٌ صَيْغَةُ حَوْلِ  
 نَهَائِي فِي اَكْرَجٍ بِعَرَبِيٍّ وَ اِحْوَابٌ اسْتِجْرٌ  
 چنانچه در سایر عقود لازمها غنی ظاهر گشت  
 و در حواله محال علیه بهر نحو دیگر اتفاق افتادن کفای  
 میکند خواه قبل از حواله باشد یا بعد از آن و خواه  
 مقارن باشد یا نه و شرط دیگر اعتبار شده  
 در سایر عقود لازمها از قبیل بلوغ و عقل و نحو  
 آن در حواله نیز معتبر است پس باید هر یک از  
 محیل و محتمل و محال علیه بالغ و عاقل و جائز النفس

باشند

باشند و مسلوب القول و الفعل نباشند والله  
 العالم **فصل هفتم** در کفالت است و از عبارت  
 است از عقد بنفس کسی که بر او حقی باشد  
 اگر چه آن حقی مجرب و حضور مجلس حاکم شرع  
 باشد و عبارت اضری کفالت عبارت است  
 از ملتزم شدن کسی بجا حاضر ساختن شخصی را  
 در هر وقت که طلبکار بخواهد و شرط است در آن  
 رضاه کفیل و طلبکار و رضاه مدیون ضروریست  
 و تعیینی زمان اگر چه لازم نیست لکن احوط است  
 و تعلیق بشرط متوقع یا بصفتی متیقن در کفالت  
 منشأ اطلاق آن است چنانچه باطل است  
 حواله و ضمان و سایر عقود لازمها بتعلیق  
 بلی ظاهر مشهور بلکه اتفاق اصحاب است  
 پس اینکه هرگاه کفیل بگوید اَنَا بِرَ كَفَيْلِ عَمَلِي  
 عَلَيَّ دِيَارًا مِثْلًا لَانْ كَمَا حَضَرَهُ اِلَى شَهْرٍ مَثَلًا

در کفالت است

لازم میشود زیرا که درین امر باید هدایت کرد  
 حاضر نگردد باشد در آن مدت بخلاف آنکه  
 اگر بگوید این لم اخصی و الی شکر جان علی بن ابی طالب  
 زیرا که در این صورت کفالت صحیح و لکن مال شرط  
 غیری لازم است و مستند حکم در خصوصیت  
 منقول است صیغه کفالت قریب بصیغه ضم  
 زیرا که در ضمانت تعهد و التزام ممال است و  
 در اینجا تعهد و التزام بنفس است پس اگر  
 بگوید کفیل ضمانت لک احضار و بخوان  
 یا تعین کند بد که الی شکر جان و بخوان یا بگوید  
 تکفلت یا بگوید التزمتم باحضار یا بگوید  
 انا کفیل چه حال باشد و چه مؤجل کفایت  
 میکند هر یک از این صیغها لکن در مؤجل  
 لازم است ضبط اجل چنانچه در ضمانت  
 کنشت و شرط و عقد در کفالت در وقتیکه

جایز

جایزه یعنی هوی ممنوعه لزوم میاید چنانچه  
 در سایر عقود لازم اگر شرطی واقع شده  
 باشد لزوم میاید و اگر بدون مکفول میرسد قبل  
 از احضارش باطل میشود کفالت بسبب فوت  
 شدن متعلق کفالت که عبارت از نفسی باشد  
 و اگر مکفول غایب شود پس اگر کفیل بداند  
 موضع او را بعد از شرط طلبکار باید مهلت  
 داد شود تا احضار کند او را و اگر موضوع را  
 نداند و ممکن از احضارش نباشد پس  
 تکلیفی بر کفیل در این صورت نخواهد بود زیرا  
 که تعهد و ضمانت حال را نکرده تا آن مهلت برآید  
 و تفصیلاً یکم در احضار و نکرده پس بر آن هیچ  
 وجه در تحمل فرزند چیزی نیست **فصل هشتم**  
 در ودیعه است و آن از عقود جایزه است  
 از طرفین و فائده اش استنباط در حفظ است

و اگر شرطی  
 در آن  
 واقع  
 شود

ولا بد است در تحقق این عقد از ایجاب و قبول  
لکن چون عقد نیست جایز کفایت میکند در  
ایجاب هر چیزی بیکه کالت برود یعنی نماید  
اگر چه بتلویح و اشاره باشد چنانچه نشان  
عقد جایز است پس متعین نیست از برای  
ان لفظ خاصی و نه عبارت مخصوصه و  
کفایت میکند در قبول نیز هر چیزی بیکه کالت  
بر رضا کند خواه قول باشد یا فعل و غیره  
در آن شرط نیست و اگر شرط کند در حفظ  
آن و در غیره ابرو جبر مخصوص و جایز نیست  
از برای مستودع که حفظ ضمن عقد بر همان  
و جبر مخصوص و ضمانت میشود مستودع  
مگر بتعالی و تصرف و باهال در ردید  
انعطال مالک و باطل میشود و در غیر موت  
هر یک از مودع و مستودع و هم چنین باطل

میشود

میشود بجنون و اعماد هر یک اگر چه مدت  
جنون و اعماد کرده باشد پس مال الودیع  
که قبل از جنون و اعماد امانت مالکیت بوده و  
نبوده دفعش بسوی مالک الایعد از نظر  
مالک اکنون که باطل شد بسبب موت و بخوان  
بر میگردد امانت شرعیه میشود در برید  
مستودع یا ارسش پس واجبست بر او  
حفظ آن از قبل شارع مقدس نه از طرف مالک  
و هم چنین لازم است در این صورت مبادرت  
بسوی آن مالکش اگر چه مطالبه نماید و هر  
شخص مستودع طلب و ردید و اخذ و قبول  
آن از طفل و مجنون نماید ضامن خواهد بود  
از برای آنکه وضمانت حاصل نمیشود مگر بعد از آن  
جوعی آنها چه ولی خاص باشد یا ولی عام در  
صورتی که از جنون بسبب آنکه طفل و مجنون است

اذن ندانند در سوال خود شان تا بتوانند انرا  
و در بعد گذارند نزد کسی مگر در صورتیکه خوف  
تلف آن درید بخون و طفله حاصل شود از برای  
مستودع پس در این صورت مقتضی میکند انرا  
بقصد حسبه و ظاهر اینست که در اینها اینصورت  
چون مانع است از قبل شارع در بعضی از  
حسبه ضرائف بر او نباشد مگر بتعلی و تفریط  
لکن این در صورتیست که مگر جبر بسوی وقت  
ایشان ممکن نباشد و اما در صورت امکان  
احوط رجوع بولی است **مقصد نهم در**  
عادی است و ان نیز مثل و در بعد عقولیت  
جائز از طرفین شمره اش جواز تصرف در عیالت  
بمنفع شدن از ان مطلقا یا در مدت معینه  
باقی عینی پس متعین نیست ان برای انعقد  
لفظی بلکه کفایت میکند هر چیزیکه دلالت میکند

والتام

بمان

بمان در ایجاب و قبول و هر شرطیکه از شرط  
سایفه در ضمن آن نمایند نافذ است و ضابطه  
نشدن مستعین هرگاه نقصی حاصل شود در  
عینی معارفت نسبت استعمالیکه مانع در ان  
بوده بلکه اگر از ان در استعمال متلف داشته  
باشد و تلف شود باز ضامن بر او نخواهد بود  
مثل صورت نقص بلی اگر شرط کند معنی  
عادی در هند ضامن بر مستعین پس مقتضی  
شرط ضامن است **مقصد دهم در جواز**  
وان در لغت مالی است که قرار داد میشود  
در مقابل عملی و شراعت عقد نیست جائز از طرفین  
شماره اش مستحق شدن عامل است در مقابل  
عمل محقق مقصود مال مجعول را یا نقل شرعی  
یا عرفی از مال ادر و قتیکه تعیین و تشخیص  
مقدار نشده باشد پس در این صورت اجزیه

والتام

المثل شرعی یا عرفی را در مقابل عمل محلی مقصود که جایز است  
مستحق میشود بشرطیکه آن عمل واجب نباشد بر عمل  
از قبیل نماز و حیوان پس جایز نیست جعل در مقابل  
اعمال محرمه مثل زنا و حیوان و در مقابل اعمال  
واجبه از قبیل صلوة بوسه و امثال آن و جایز است  
فسخ هر یک از جاعل و عامل قبل از شروع در عمل بعد  
از شروع در آن بلی اگر بعد از شروع در عمل جاعل  
فسخ نماید پس بقدر عمل گذشته واجبست طهرت  
و بلبسته سابقه از عمل چیزی بر او نخواهد بود و اگر  
عامل اقدام بر فسخ نماید پس مستحق علیشود ما بقی  
از عمل چیزی از مال مجبور را مگر بعد از اتمام عمل  
پس اگر قبلی از عمل باقی ماند فسخ کند چیزی را  
مستحق نخواهد بود شرطست در جاعل که عاقل  
بالغ باشد و مجبور علیه نباشد بخلاف عامل که او  
مستحق جعله میشود اگر چه طفل محرم بوده باشد

در دینی

در غیر محرم و مجنون خلافتست قول باجره المثل  
خالی از قوه نیست لکن طریق عمل در عایت است  
بدادن اکثر امرین مستحق باجره المثل و کفایت میکند  
در ایجاب هر چیز بیکر دلالت بر عمل مخصوص و بعضی  
نماید مثل آنکه بگوید من رذعه ای فلک در هم  
مثلاً و مثل من در کار ای فلک در هم و مثل من بی  
جدای فلک دنیا را و عوض و امثال اینها و در  
قبول کفایت میکند مجرد فعل عامل پس قبول  
لفظی معتبر نیست بلکه در ایجاب مخاطبه شخص  
معینی نیز معتبر نیست چنانچه در صیغهای مذکور  
خطاب بصیغه عموم شده چنانچه شرط نیست  
در آن علم بعمل بلکه علم بعوض نیز پس هر گاه بگو  
من رذعه ای فلک رخصه یا جهله بصف و  
بمکان آن عهد مثلاً جایز و صحیح است بلی در  
صورت اراده تشخیص و تعیین عوض لابد است

این ذکر کجاست و قدر و اکثرد که نماید در این صورت  
 اجرت المثل ثابت است و عقد فاسد نمیشود  
**مقصود از دهر** در اجاره است و از عبارت است  
 از تحلیل منفعت معلوم و بعضی معلوم و این  
 عقد نیست لکن از طرفین و باطل میشود بسبب  
 اقاله و اما بسبب بیع و هم چنین باطل نمیشود  
 بعقود و با برتداد بلکه اقوی عدم بطلان است  
 بموت هر یک از وجوه و مستاجر خصوصاً اگر  
 موجر بمیرد و مستاجر زنده باشد بلی چه چند  
 صورت باطل میشود اجاره **اول** آنکه عین و وجوه  
 پیش از قبض یا بعد از قبض بلا فاصله تلف  
 شود پس در این صورت اجاره باطل میشود  
**دوم** آنکه شرط کرده باشند که مستاجر نهیفسر  
 استیفا و منفعت کند پس باطل میشود بموت  
 مستاجر قبل از استیفا و منفعت **سوم** آنکه

این ذکر کجاست و قدر و اکثرد که نماید در این صورت

عینی مؤجره وقف باشد و موقوف علیها  
 اجاره دهد از برای صلاح خود نه مصیحت  
 بطون لایحقه پس در این صورت بموت عینی  
 باطل میشود اجاره **چهارم** آنکه مؤجر مالک منفعت  
 ملک حیوة خود بسبب و عینت مالک عینی  
 بوده باشد پس بموت این مؤجر اجاره باطل  
 نمیشود بلکه آنکه اجاره دادن مثل باغ را از  
 برای مالک شدن مستاجر حاصلان چون  
 خرما و انگور و انار و غیره و مانند اینها  
 و اجاره دادن کار و کوسند و مانند اینها  
 چنانچه مالک شدن شیء و روغن و مانند اینها  
 جایز صحیح نیست زیرا که در اجاره شرط است  
 بقا عینی و مفروض این است که امثال خرما  
 و انگور و شیء و روغن از اعیان محسوبند  
 نه از منافع پس باید چیزی که قابل اجاره است



برای منفعت غیر عینی باشد مثل ضمان کردن و  
نشستی در زمین و بخوان و در مالک شدن  
حاصل درختها یا مانند آنها موقوفست بر  
مصالحه یا اینکه شرط کنند که حاصل آنها در سال  
اجاره با مستاجر باشد و یا اینکه بیع کنند با  
خیار فسخ از طرف بی و مانند اینها و شرط است  
در صحت اجاره کمال متعاقب بین بیلون و عقل  
و اینکه جائز التصرف باشند و اینکه منفعت  
واجرت و مدت معلوم باشد و باید منفعت  
ملك موجر باشد خواه عینی و غیر ملك او باشد  
و خواه نباشد چون مستاجر که جایز است  
ان برای او بعد از اجاره از مال بگیری اجاره  
دهد مگر در صورتیکه شرط کرده باشند  
که استیفا منفعت را مستاجر بنفس نماید  
و مالک ملکی و اجرت را بنفس عقد و اجابت

تسلیم

تسلیم آن بتسلیم عینی و وجه مکرر اینکه شرط کرده  
باشند تا قبل از اجرت را باجل بشخصه پس در این  
صورت بمقتضا شرط باید عمل نمایند و باجملته  
چون اجاره عقد نیست از عقود لان بدان طرفین  
پس معتبر است در آن هر چه بیکر معتبر است در بیع  
عقود لان در آن حیثیت لزوم عقد مثل خودت قبول  
بعد از ایجاب و بخوان و در اجاره صیغه شخص  
موجر میگوید مثلاً أجرتك الكدار المعلومه سنة  
بالمبلغ المعلوم مستاجر گوید قبليت و اگر موجر بگوید  
لفظ أجرتك اگر تبتك بگوید یا انك بگوید تلك  
تلكن هذو الكدار شهراً یا بالمبلغ المعلوم كفاية میکند  
چنانچه در قبول نیز کفاية میکند هر لفظیکه دلالت  
بر قبول نماید مثل قبليت و أستأجرت و مانند آن  
و منعقد نمیشود اجاره بلفظ بیع و عار و صحیح است  
اشتراط چیزی بیکر منافی مقصود از عقد نباشد <sup>اجاره</sup> <sub>فمن</sub>

بنا بر این که در صورتی که در صورت اول جایز نیست که

ان شرط سایفه و نیز لازم است و فاء بشرط  
در ضمن ان والله اعلم **نقص و طرز دوم در**  
**مزارع است** وان معامله ایست که بزهرین تعلقی  
بکیرد با این طریق که رعایت کند شخص عامل  
و خصمه معینی از آن حاصل مال او باشد هر چند  
زهرین و بدلر و مانند آنها باشد میان عامل و خصمه  
کننده و شرط است که حاصل مشاع باشد اگر چه  
با تفاوت باشد و نیز شرط است که زهرمان آن معلوم  
باشد و زهرین قابلیت آن رعایت داشته باشد  
و این عقد نسبت لازم از طرفی که بموت و بیع  
باطل نمیشود بلی بسبب اقاله باطل نمیشود و  
جایز است از برای عامل که خود مباشر شود  
در عمل رعایت و نیز جایز است که نایب بکیرد  
و بغیر بدهد مگر در صورتیکه شرط کند  
که خود عامل مباشر باشد یا آنکه بدرا زهرمان

مالک

مالک باشد پس در صورت اول جایز نیست که  
نایب بکیرد علی المشهور و در صورت دوم  
نیز جایز نیست علی الاحوط و هرگاه تعیین زهرین  
معینی نکرده باشند عامل مختار است و الا فلا  
خراج زهرین که حق سلطان است بر مالکست **نوع دوم**  
**مگر در صورتیکه شرط کرده باشند که بر عامل**  
**باشد** کلاً یا بعضاً و جایز است که مالک حصه  
تجربین کند و نیز قبول نماید بشرط سالم ماندن  
زهرین و حاصل تفاوت و مکره است اجاره  
زهرین بکنندم و جو بلکه بعضی حرام دانسته اند  
در صورتیکه زهر حاصل همان زهرین اجاره بدهند  
و نیز مکره است اجاره دادن بمال اجاره که  
بدیشتر از مال اجاره موجه تلف باشد یا غیبی  
مال اجاره ثانی باشد و در صیغه مزارع عربی  
خواست که مالک در اجاب بگوید **مزارع عنك**

على هذه الاكراه من مائة نصف سنة على ان لكل  
منا نصف حاصلها مثلا باجای از آن وقتك  
عائنتك بگوید یا آنکه بجای آن بگوید سکت  
الیک التزکیر الخ و امثال آن و مزاج قبول نما  
بلفظ قبولت یا بمثل آن از چیزی بگوید دلالت بر قبول  
نماید و اگر شرط کند که بان حصه او چیزی از  
ذهب و فضه ختم شود جایز است بر سبیل  
کراهت و معتبر است در این عقد نیز جمیع آنچه بگوید  
معتبر است در سایر عقود لازم چه چنانچه گذشت  
مقصود سیزدهم در مساقات است و آن  
معامله است بر درخت که در عوض عمل عامل  
حصه حاصل آن از برای عامل باشد و این عقد  
لازم از طرفین باطل میشود باقاله و بموت باطل  
نمیشود مگر در صورتیکه شرط کرده باشند  
خصوص مباشرت همان عامل بنفسه و الا غیر

این عقد  
 در مساقات  
 معتبر است

صفر

و صحت این عقد قبل از ظاهر شدن ثمره بلا  
و هم چنین است بعد از ظهور ثمره بشرطیکه  
از برای عامل علی باقی ماند باشد و در هر  
صیغه لابد است از اجاب مالک بگفتن سا  
قبیلتك هذه البستان لتعمل فیہ مدة سنة  
على ان لك نصف ثمره یا بگفتن سکت  
الیک هذه البستان لتعمل فیہ مدة سنة على  
ان لك ثمره مثلاً و امثال اینها و از قبول مال  
بگفتن قبیلتك المساقاة هکذا و امثال آن از  
چیزی بگوید دلالت بر قبول نماید و در صورتیکه  
از عامل که لفظ موکل را خواسته باشد خبر  
کند پس در اجاب لفظ موکل را قبل از کاف  
خطاب اضافه نماید و هم چنین لفظ عن قبل  
موکلی یا و کالذ عن موکلی را پیش از ساقیبتك  
ذکر کند و در صورتیکه کالتا از مالک و صورت

این عقد  
 در مساقات  
 معتبر است

و کالت از طرفی و اصله از طرف دیگر حال از ظاهر است  
 و شروط معتبره در عقود لازم در آن نیز معتبر است  
 و صحیح است اشتراط در این عقد چیزی دیگر است  
 معضو در آن نباشد و باید از شروط طایفه  
 باشد نه مختصه و لزوم شرط در ضمن این مثل  
 لزوم شرط در ضمن سایر عقود لازم است  
**مفصل چهاردهم** در شرکت است و در آن چند  
 مطلب است **مطلب اول** آنکه شرکت عقدی است  
 جایز از طرفین و آن عبارت است از اجتماع  
 خود و مالک یا بیشتر در مال و منفعتی بر سبیل  
 اشاعه و حاصل میشود بر ایجاب بکفایت  
**اشترکت فی مالی الذی هنا پس دیگر میگوید**  
**قبلیت الشریکه لبقی و باید هر یک بطریق**  
**تعاکس ابراء صیغه نمایند پس موجب دفعه**  
 دیگر باید قابل شود نسبت بمال شریک دیگر <sup>تعاکس</sup>

شرکت عقدی است  
 جایز از طرفین  
 عبارت است از اجتماع  
 خود و مالک یا بیشتر  
 در مال و منفعتی بر سبیل  
 اشاعه و حاصل میشود  
 بر ایجاب بکفایت

کرد در وقتیکه هر دو بگویند ششاً در آن این مال  
 و متحقق میشود شرکت با امتزاج دو مال یکسان  
 جلس باشد بر وجهیکه امتیاز داده نشود از  
 هد بیکر و جایز نیست لزماً برای احدی از شرکا تصرف  
 در آن مگر باذن سایر شرکا و مقصود است بقدر  
 تصرف بر مقدار ذن و زیاده جایز نیست پس  
 هرگاه نقدی نماید از مقدار ذن ضامن خواهد  
 بود و اگر شرط کنند که تصرف با اجتماع هد بیکر  
 باشد یا مشورت شخصی باشد باید با استقلال  
 تصرف نکنند بلکه بمقتضای شرط عمل نمایند  
**مطلب دوازدهم** اینکه اشترکات گاهی اختیاری  
 میشود و گاهی اضطراری اما اختیاری پس  
 در صورتیست که با اختیار خود مخلوط کنند  
 مال هد بیکر را بر وجهی که از هم امتیاز نداشته  
 باشند یا آنکه مالی شرکت بخرند و اضطراری

آنستکه حاصل شود بسبب ارشاد بخوان پس هرگاه  
شخصی میرد و از او شرکه باقی بماند و او از شرکه  
باشند ان و از شرکه در شرکه ان میت شرکه خواهند  
بود قهرا واضطراراً و شرکه اختیاریه که بقصد  
تجارت باشد از شرکه عنایت نکونند و این  
شرکه با کافر حکم و است و لیکن صحیح است  
و در این شرکه اگر حقها مساوی باشند  
در نفع نیز همگی شرکه مساوی خواهند بود  
و اگر تفاوت در استحقاق اصل مال داشته  
باشند در نفع نیز بحسب ان تفاوت خواهند  
داشت و هم چنینی است در ضرر بلکه اگر شرط  
کنند که یک نفر از ایشان در نفع هرگز یاد  
داشته باشد با عدم تفاوت در اصل مال  
ان شرط اعتباری نخواهد داشت علی الاصح  
**مطلب سیم** آنکه شرکه بدلی و علی باطل است

باینکه

باینکه هرگاه که در نفع یا بیشتری با هم قرار دهند  
که هر یک کاری کنند و در حال اول و آخرت  
عمل با هم شرکه باشند این قسم از شرکه در  
شرع شریف باطل است بلکه حاصل عمل شرکه  
مخصوص بان عمل کنند است و هم چنینی شرکه  
وجود نیز باطل است باینکه هرگاه در نفع  
صاحب اعتباری و بی مال باشند و قهرا  
دهند که بر نفع هر یک مال بخزند و بفرشند  
و بخورند صاحب الرابدهند و در نفع ان که با  
مانند با هم شرکه باشند یا اینکه صاحب اعتباری  
مالی را ابقیاع نماید و بکسی که بی اعتبار است  
و اکن ارد که معامله کند و در نفع ان با هم  
شرکه باشند یا اینکه صاحب اعتباری که  
بی مال باشد و بی اعتباری که مالدار باشد  
قرار دهند که مال شخصی را اعتباری را معتبر

بنوشد بدون آنکه مال را بدست او بدهد و در  
 نفع آن با هم شریک باشند یا اینکه معتبی مال که  
 نامیرا بفتح نرائد بفروشد تا اینکه بعضی از نفع  
 مال او باشد پس در اینصورت کومه شرکت  
 حاصل نخواهد شد شرعاً و هم چنینی شرکت صحاب  
 نیز باطل است باین معنی که هرگاه دو نفر یا بیش  
 قرار دهند که آنچه کسب کند و نفع میکند با هم  
 شریک باشند **طلب چهارم** آنکه اگر بعضی از شرکا  
 خواهش کنند که مال مشتری را قسمت کنند  
 واجبست بر دیگر یکی اجابت کند در صورتیکه  
 قسمت باعث ضرر نشود و مشتمل بر آن باشد  
 یعنی هرگاه حصه بعضی اعل باشد و حصه  
 دیگری نیست باشد در صورت قسمت کردن  
 لازم باشد که صاحب حصه اعل چیزی بخصب  
 نیست و نماید که تلافی دستق را کند اجابت

لازم

لازم نیست بلکه قسمت کردن موقوفست بر رضا  
 شرکاء و اینرا قسمت اختیاری گویند و در بعضی این  
 دو صورت اجابت لازم نیست اگر چه سرما جمع  
 اوری نشده باشد و هم چنینی لازم نیست اجابت  
 در صورتیکه شرط کرده باشند از برای شرکت در  
 معینی هر او هنوز از زمان سرسیله باشد اکثر چنینی  
 شرط فاسد نباشد و باعث فساد عقد شرکت  
 نشود و بالجمله در مواردیکه اجابت لازم است  
 هرگاه اجابت نکند حاکم شرع اجبار برینهاید بر  
 قسمت و اینرا قسمت اجباری گویند **طلب پنجم**  
 آنکه شریکیکه ماندون در تصرف باشد ضامن  
 نیست در تلف مال مگر در صورت تفصیح  
 بتعدی یا قرض **مقصد پانزدهم** در قرامتی  
 و مضاربه است و در آن نیز چند مطلب است  
**اول** آنکه مضاربه عبادت است از آنیکه شخصی

این را قرض  
 و مضاربه  
 است

مالی را بد هد بغیر که معامله کند باین طریق که در  
نفع با هم شریک باشند بخصه معینی مثل نصف  
سراج یا ثلث آن یا مانند اینها خواه مطلق باشد  
و خواه مقید باشد بزمان معینی و شرطست  
که آن مال عینی طلائی مسکوک یا نقره مسکوک  
باشد لیس صحیح نیست در دین و در عینی  
نقلی و این عقد لیس جایز لیس کفایت  
میکند هر چیز یکمالات بر آن نماید اگر چه  
احوط و اولی اینست که ایجاب و قبول لفظی  
واقع بسانزند و با هم متصل باشند لیس طلب  
مال بگوید اینها را بر تو دادم که معامله بکنی  
باین طریق که نصف نفع را مثلا مال تو باشد  
و نصف دیگر مال من باشد لیس شخصی علی  
بگوید قبول کردم و هر گاه بخواهند بعربی  
جاری نمایند لیس مالک بگوید صان تبتک

هلنا

هلنا عامل بگوید قبلت هلنا یا اینکه مالک  
بجای صان تبتک بگوید قاسم تبتک یا بگوید  
عاملتک علی هذا المال علی ان الرجح یکننا  
نصفینی مثلا و در قبول نیز هر چیز یکمالات  
بر رضا نماید اگر چه با ایماء و اشاره باشد  
کافیست مطلب توم چون مضاد بر چنانچه  
گذشت عقد لیس از عقود جایز لیس  
جایز است از برای هر یک از طرفین رضایت  
فسخ کردن و بر هم زدن آن هر چند مال نقل  
نشده باشد بلی هر گاه فسخ از عامل باشد  
و هیچ نفعی ظاهر نشده باشد از برای او چیزی  
نخواهد بود و اگر از برای مالک باشد اجرة  
المثل تا زمان فسخ از برای عامل هست علی الاقوی  
و اگر نفعی ظاهر شده باشد بطور قرار داد عمل  
باید کرد و اگر فسخ نکند باید عامل بنوعیکه

مالک تعیین کرد عمل کند پس اگر مالک تعیین سفر  
دست می کرده باشد و عامل بجهت دیگر ضرر ضامن  
مال خواهد بود اگر تلف شود و اگر نفعی یابد  
بمقتضا قرار داد عامل با مالک شریکست و هم چنین  
اگر تعیین جنسی کرده باشند و عامل جنس دیگر خرید  
باشد و ضرر بکنه ضامن است و ضرر بیع بمقتضا  
شرط با هم شریکند و اگر تعیین نکرده باشد و مطلق  
گفته باشد بجهت خود یکدیگر بصلحت میداند عمل کنند  
ولکن بعین مال المضاربه جنس را بخرد نه بجا  
الذکر و جایز است از برای عامل که اخراجات سفر  
خود را که متعلق به معامله کردن در آن مال است  
از اصل مال بردارد و مثل سایر ضروریات معاش  
از قبیل کرایه و اجرت کار و نذر و اسباب حمل و نقل  
بحسب عادت و لایق بحال **مطلب نهم** اینکه  
باطل میشود مضاربه بموت هر یک از عامل و مالک

و هم چنین بجهت وسفاهت و ضرر صورت موت پس  
اگر مالک بمیرد و مال نقد نشده باشد و نفع نکرده باشد  
ان مال با تمام مال وراثت مالک است و اگر نفع کرده  
باشد بحسب قرار داد ان نفع را قسمت میکند  
و حصه عامل بر هر جمیع طایف از آن مقدم باید است  
و اگر مال نقد نشده باشد در حین تصرف عامل  
در اعمال اگر چه با وجوه نفع و ظهور بیع باشد اشکالست  
احوط اینست که بدون اذن و وراثت یا قائم مقام  
شرعی ایشان تصرف نکند و اگر عمل بمیرد پس  
اگر نقد نشده باشد بک و نه بیع تمام مال مالک است  
و اگر نفع کرده باشد بحسب قرار داد تصرف نکرده  
او شریک میباشد و هر گاه نقد نشده باشد  
و محتاج باشند معامله کردن تا اینکه نقل بیع  
پس اگر مالک در نفع عامل را اذن دهد جایز است  
و الا حکم شرع اذن دهد امین را که معامله کند



که اگر نفع کند حصه وارث را تسلیم او کند و الا فلا  
**طلب چهارم** آنکه باید دانست که عامل بجز در ظاهر  
 شدن نفع مالک حصه خود ملیشود اگر چه مال  
 نقد نشود و اگر ضرر کند بدو نفعی بر او بی  
 نیست **طلب پنجم** آنکه هرگاه عامل بدو خود را  
 بخرد و نفع کند بدو او بقدر حصه او آزاد  
 ملیشود و باقی قیمت خود را یکسب بمالک مرد  
 میکند و بالتمام آزاد ملیشود **طلب ششم** هرگاه  
 در نزد عامل مال مضایبه چند نفر باشد و بیاید  
 پس اگر مالک هر حال یا بعضی از آنها معلوم باشد  
 افعال مختص بان مالک خواهد بود و الا همه  
 آنها در آن مالها بحساب راس المال خود شریک  
 میباشند هر چند افعال کمتر از تمام اموال مضایبه  
 مال باشد پس با آنسبب مال هر یک قسمت باید  
 شود **مفصل شانزدهم** در وکالت است و آن

وکیل است  
 وکیل است  
 وکیل است

عبدال

عبادت است از نائب کردن شخصی دیگر بر او  
 مال یا مال که تسلط بر آن دارد در حال هیوة  
 در تصرف کردن در آن و شرط است که وکالت  
 مخیر باشد و معلق چیزی نباشد مثل قلم و سفا  
 و طلوع شمس و امثال اینها و لکن در حصه تصرف  
 بعد از حصول این شرط و معامت توقع و صفة  
 متوقفة اشکالست امروط عدم اکتفاء بان  
 وکالت اول است باعتبار داشته مال آن بر اذن  
 بلکه رعایت اذن جدید باید نماید بلی جائز است  
 مقتدر کردن تسلط و تصرف از مافی و مکافی و  
 حالی و صورتی انصوری اگر چه اینها نیز مثل  
 تعلیق باشند و وکالت عقلیست جائز نه  
 لازم و از این جهت است که هر لفظیکه دلالت  
 بکند بر نایب کردن شخصی مراد در حال حیوة  
 در امری از امور منجوره کفایت میکند

خواه بگوید ترا وکیل کردم و خواه بگوید تو وکیل و خواه  
 بگوید چنینی بکن یا مانند اینها اختصاص با اولاد  
 چنانچه برایت در آن شرط نیست اگر چه اولویت دارد  
 پس اگر موکلی در هر وقت آن اوقات بخواد عزل کند  
 جایز است و وکیل نیز هرگاه خواسته باشد عزل  
 نماید خود را از وکالت میتواند و باطل نمیشود و کالت  
 بجز هر یک از وکیل و موکل و هم چنینی باطل نمیشود  
 بجنون و اغیار هر یک خواه جنون ادواری باشد  
 یا اطلاق و هم چنینی باطل نمیشود بجز موکل را در چیزی که  
 وکیل کرده است چنانچه اگر تلف شود معلق  
 و کالت پس باطل نمیشود و کالت و فوریت مقبول نیز  
 شرط نیست و اما بنوم باطل نمیشود و کالت هر  
 چند بسبب طول کشد ما دایم که بجز باغی باشد  
 والله العالمه **قصد هفدهم** در سابق و بر این است  
 و آن بر اصح عقده است لازم که شروع شده جهت

در سابق و بر این است

استعداد

استعداد از برای عمارت و مهارت در قتال حص  
 وقت جهاد پس معتبر است در آن هر چیز که اعتبار  
 شده در سایر مقبولان از آن حال متساویین بیرون  
 و عقل و علم حج و از اجاب لفظی مثل اینکه بگوید  
عَا مَلِكًا عَلَى الْمَسَائِدِ قَدْرًا عَلَى الْهَدْيِ مِنَ الْفَرَسِيِّ مَثَلًا  
فِي الْمَسَائِدِ الْعَلْوَةِ عَلَى اَنْ مِّنْ سَبَقٍ مَّا كَانَ لَهُ  
هَذِهِ الْعَشْرَةُ الْمَبْدُؤُةُ وَ لَمْ يَمَّا لِيْنِ اِنْ اَلْفَا نِي كِدْ لَآ  
 بل اجاب نماید پس قابل باید قبول نماید و لفظاً  
 میکند در قبول هر چیزی که دلالت بر رضا کند و  
 شرط است تعیین مرکوب و تعیین مسافت ابتدا  
 و انتهای و تعیین مال کس و جایز است که مال  
 مبد و لزمیت المال بوده باشد یا اجنبی باشد  
 یا از احد خواه عینی و صیغته مراد که تیر اندازی  
 باشد یا انقسم است که موجب بگوید که عَا مَلِكًا  
عَلَى الْمَرَاتِمِ مِنَ التَّوَضُّعِ الْعُلُومِ اِلَى الْمَوْضِعِ الْعُلُومِ

بشر من نكته مثلاً عن القوس العلوم بالسهم المعلوم على  
ان من باده مثلاً الى اصابت خمسين من عشرين مثلاً  
كان له كذا واكثر همچنان را بگوید با نظر فیکه با تو  
معامله کرد بسم بر انداختن تیر موصوف از کان  
عربی مثلاً در بیست و فعه مثلاً انا ای موضع تافلاً  
نشان که هر یک ازها با قدرت کند برسیدن باز  
نشانه تا پنج دفعه از آن بیست انداختن تیر برای او باشد  
فلان مبلغ و امثال آن کفایت میکند و تعیین تیر و مکان  
محبوب جایی و مکان هر چه باشد و انتهای اثرش  
و در قبول تیر کفایت میکند هر چیزی بیکه دلالت بر  
رضا کند و در عربی اینقدر بگوید عا ملکن  
على المرات هکن وان دیگری بگوید قبلت  
مجزی و کفایت بد آنکه جائز نیست مثلاً  
و کرد بستن مکرر اسب و شتر و قاطر و غیر  
و تیر اندازی بجهت حکمتیکه ذکر شد **تفصل**

محمد

در بیان اوقات

**هجدهم** در وقف است و از عبارات است  
انترجیل بر عینی و تسبیل بنفعت و لا بلک است  
تحقق ان از اجراء صیغه بلفظ صریح شلو قفت  
و اگر بغیر این لفظ خواسته باشد صیغه قفت  
جاری نماید مثل حکمت و سئل کس باید  
مقترن بسازد چیزی بیکه دلالت کند بر وقفیت  
مثل بیعت لایباع و لایوهب و لایقرش پس  
اگر کتابی مثلاً خواسته باشد وقف کنند بر  
مومنین و مومنات و اولاد مادام الحیوم  
برای خود و بعد با اولاد خود و اگر در نسل  
بعد نسل صیغه را چنین جاری کند و قفت  
هدا الكتاب على جميع المؤمنين قریراً الى الله  
تعا و جعلت التولية لنفسی مادمت حیا  
ثم لا وادی الذکور مثلاً نسل بعد نسل  
الى ان يرث الله الارض ومن علیها پس حاکم

شرح از جانب موقوف علیهم چون ولایت دارد یا وکیل  
 حاکم قبول میکند بلفظ قبلت و امثال آن و لفظ مؤمنین  
 شامل مؤمنات نیز هست از باب تغلیب و اما در وقف  
 بر شخص خاص که بجای جمیع المؤمنین باید گفته شود  
 پس آن موقوف علیه خاص باید قبول کند که آن شرط است  
 و اگر بقصد احوال است باشد وقف نماید تا مسجد باشد  
 از برای هر نمازگذاری و بگوید جعلت هذه البقعة  
مسجدا ظاهر اینست که کفایت کند در صیغه پس اگر  
 کسی بگمان صحیح در آن بجهل آورد بقصد قبض یعنی  
 بقصد مسجد بودن لزوم میاید بدانکه وقف کنیم  
 نمیشود مگر بعد از تحقق قبض هر کسیکه قول او قبول  
 در صحت وقف و باید که از قبض باذن واقف باشد  
 بلی شرط نیست خوب تر قبض در صحت وقف چنانچه  
 شرط است فوراً قبول در صحت وقف و همینکه  
 صیغه وقف جاری کردید و شرائط صحت و لزوم

ان

ان بجهل آمد پس هرگز باطل نمیشود باقاله و نسخ  
 و جایز است اشتراط وقف در ضمن صیغه  
 بشرط سایر غیر محتمل که منافق مقصود از وقف  
 نباشد پس رعایت این شرط لازم است **مفصل**  
**فونزدهم** در مسکن و رقبی و عمری است و  
 مقصود از این سه عبارت یکی است پس عمر  
 هر یک تسلط مالک است شخص را بر استیفا  
 منفعت از عینی نیز نماید بلکه شرط و قرار داد  
 نماید در ضمن صیغه باقی عینی در ملک ملک  
 پس اگر منفعت را مقرون بسازد بجهت خواه مقید  
 شود بجهت ساکن یا بجهت مالک انرا عمری گویند  
 و اگر مقید بسازد منفعت را بسکنی نمودن  
 در آن مسکن انرا سکنی گویند و اگر مقید بسازد  
 استیفا را منفعت را بجهت رعیت انرا رقبی گویند  
 بلی در عمری و رقبی اسکان معتبر نیست بلکه

اینها از شرط است  
 و عمری است

استیفاء منفعت در آن معتبر است خواه متعلق  
ان مسکن باشد یا غیر آن و اتحاد مسکن پس  
متعلق آن نمی شود مگر مسکن و فرقی میان زرقی  
و عمری اقلی آن بملت معین است در دقبی و  
بجراست در عمری اگر چه هر یک اطلاق هر  
یکدیگر نماندند ظاهر و بالجمله موقوفست  
تحقق هر یک بر اجراء صیغه که مشتمل باشد بر  
ایجاب و قبول پس مالک که موجد است <sup>سکن</sup>  
میگوید اسکنتک هذه الدار و مثلاً سن  
عمرت او عمری او شهر او ساکن میگوید  
یا چیزی بیکه دلالت بر قبول و رضانماید و در عمری  
جای اسکنتک امرتک بگوید و در قبی  
جای آن امر قبتک بگوید و علی ای حال  
همیشه تعیین مکت در هر یک شد پس  
لزوم میاید این عقد بعد از تحقق شرائط

از طرفی

از طرفین در ظرف انکلت و شرط آن چند چیز است  
مربوط به قضا است پس مادامیکه قبض نشود لزوم  
نمیاید و از جمله شروط تقييد است بمدة عمر  
اهدای یا تقييد است باجل مضبوطی مثل شهر  
و سنت و یوم مثلاً پس اگر سکنی مطلقه باشد یعنی  
دقیق بملت نشود لزوم نمیاید اگر چه صحیح است  
سکنی لکن بخو جوان را یا بحد منفعت پس مالک  
هر زمان بخو اهدا رجوع کند بمال خود میتواند  
بعضی شرط کرده اند فصل تقرب بر لکن علم است  
ان در محتر و لزوم این عقد ضالی از قوه نیست  
بل تحصیل ثواب در این عقد موقوفست بر قصد  
تقرب و بالجمله در صورت تعیین اجل بملت  
مضبوطه از قبیل شهر و سنت در ضمن صیغه  
اگر قبض واقع شود پس در آن مدت لازم  
میشود عقد اگر چه در اثنای عقدت مالک

یا قابض بجز این که قابض ببرد در آن ملک باقی  
از منفعت ملک باقی بماند منتقل نمیشود و چون  
او را تا اگر مقید بجز اینها باشد پس بموت باطل  
نمیشود عقد باین تفصیل که اگر مقید شده باشد  
بجز مالک پس بموت مالک باطل نمیشود و لکن اگر  
قابض باطل نمیشود بلکه تمام منفعت منتقل شود  
او نمیشود و اگر مقید شود بجز قابض پس بموت  
مالک باطل نمیشود بلکه بموت قابض باطل نمیشود  
و اما در صورت عدم تقید بموت چون عقد  
جایز است پس بموت هر یک باطل نمیشود بدانکه  
جایز نیستان برای ساکنان آنکه دیگر بیاورند آنچه  
جا دهد مگر باذن مالک بلی کسانیکه با او بیاید  
مثلاً اولاد و زوجه و خادم و مهمان و دیار و مانند  
اینها که علت ساکن است با ساکنان آنجا اینست  
که با او باشند اگر چه مالک اذن ندهد و اگر مالک

عزیز

دفعه شد مسکن برادر ایشا ملک باطل نمیشود  
سکنی پس مشتری مالک منفعت ائمت بخواند  
بود بدانکه آن جمله عقود که در تجزیه است  
و حکم آن نیز مثل سکنی است در اعتبار عقد و قبض  
و تقید بموت و عدم تقید بان و مثل و نقل  
در اعتبار و صلح قرابت و در خروج مان ملک در  
صورت تقید بدوام پس اگر هلبس کند کسی  
عبد یا اسیر خودش را فی سبیل الله بجهت جمل  
و نقلها ح و نیز اثرین یا جهت نقل اب بسوی  
مسجدی و امثال اینها یا اجلس کند آنها را بر زهد  
بجهت خلع آتش و صیغه اجاری نماید باین طریق  
حکایت عینی مثلاً علی بن مسلم حیوانت قرابت  
الی الله و خرید نیز قبول کند فوراً بلفظ قبلت  
و حیوان و قبض نیز تحقق شود پس لازم نمیشود  
این عقد مادامیکه عینی باقلیت و هم چنین است

در سکنی

حکم فرقه جلس کند عبد یا کبری ش را در خلعت کعبه  
مقطعه یا در خلعت ششمی از شاهان شرفه  
یا مسجدی مثلا و ظاهر اینست که در صورت اطلاق  
جلس و عدم تعیین آن عبادت لازم نشود عقد  
پس اگر جلس کند بر زید و تعیین مدت نکند  
وقتی از او بجز شخصها پس عینی محبوسه بر  
میگردد میراث میشود یعنی لزومی نخواهد  
داشت مثل سکنای مطلقه پس هائیس هر وقت  
بخواهد میتواند رجوع کند و از جمله عقود  
لازمه صدقه است و آن عبارت است  
از تملیک عینی بغیر بدو و عوض دنیوی  
قبضه و این عقد نیز محتاجست بايجاب و  
قبول پس شخصی تصدق دهند در ايجاب  
لفظی بگوید شخصی کی زده تصدق تصدقت  
علیک او علی مؤتیک هذا اقر بنی علی الله

فانما یصلح

و کزده

و کزده بگوید قبلیت و ايجاب و قبول فعلی نیز  
کافیست بدل آنکه این عقد لزوم و صحته نیز نیاید  
مگر بعد از قبضه باذن و قبضه صدقه دهند  
و قصد قربت نیز در آن معنی است چنانچه در  
وقف گذشت و نیز باید دانست که حرام است  
صدقه واجب بر سادات مگر آنکه از صدقه  
از امثال ایشان باشد یا اینکه ضرورت و اضطرار  
اقتضا نماید گرفتاری و خوردن آن پس در این صورت  
جائز است تصدق بر ایشان از باب اکل سینه  
در حال مخصره و از جمله عقود هبه است  
و آن عبارت است از هر قطعه که دلالت کند  
بر تملیک عین تبری عا که خالی از قصد قربت  
باشد و لابد است از ايجاب و قبول و قبضه  
و در قبضه اذن و هبه شرط است مثل وقت  
و اگر پدر و جد مولد صغیر خود هبه نمایند

و کزده

لزوم بسیار جهت اینکه مال موهوب که در بدو اشیاء است  
مقبوض است احتیاج بقبض جدید ندارد و  
قبول آن از جانب طفل خود ارباب و جگه می نمایند  
و عقد هبه بعضی از اقسام آن لازم است و  
بعضی از آن جایز و جایز نیز در بعضی از احوال  
لزوم بسیار است که غیر سدا و هبه را که رجوع  
نماید اما لازم پس آن در هبه خدی رحمت  
که بعد از قبض رجوع نمیتواند نماید بفرود هم  
چنینی است هبه معوضه که در مقابل عوض  
هبه واقع شود پس آن نیز بعد از قبض لازم  
ندیشود مطلقا اگر چه هبه با اجنبی بوده باشد  
و اما هبه جایزه که جایز است از برای و اهب  
رجوع پس آن در هبه با جنبل بدست که بلاغوی  
باشد و بعد از قبض آن عینی موهوب نیز در بدو  
متهب باقی باشد اگر چه تصرف در آن کرده باشد

علی الاقوی مثل اینکه ثوب را پوشیده یا آنکه جلد  
شست و مانند اینها از تصرفاتی که مدتها تلف  
تغییر آن نشده باشد پس در این صورت جایز است  
از برای و اهب که رجوع نماید و اما اگر همین  
باقی نباشد در بدو متهب و تلف نموده باشد  
پس جایز است رجوع در این صورت و اینست علی این  
هبه جایزه که تلف آن در بدو متهب یا متصرف هبه  
پس و اهب میگوید وَ هَبْتُكَ هَذَا وَ تَهَبُ  
میگوید قبلت و بخوان اگر چه قبول بجای او اشیاء  
باشد یا اینکه بجای وَ هَبْتُكَ وَ اَهَبْتُكَ  
بگوید یا اَهَبْتُكَ اِلَيْكَ یا اَعْطَيْتُكَ یا اینکه  
هَذَا لَكَ بگوید جایز است اکتفاء بجهت آن  
اینها و شرط است در و اهب اهلیت تصرف  
و از جمله هبه لازم اینست که هبه واقع شود  
از شخص طهب قصه قرینه پس در این صورت



در کتب معتبره

ببین بعد از آن مقصود نزد من میباشد و الله العالم **مقصود**  
**بلیتر** هر وصیتیه است و در آن چند امر است **اول**  
آنکه وصیت عبارت است از عملیک عینی یا منفعتی  
بفای بعد از وفات موصی یا تسلط کردن کسی را  
بر تصرف در حال یا مال عیناً یا منفعتاً بعد از وفات  
موصی چنانچه و کالت عبارت از تسلط غیر وجود  
در حال یا مال لکن در حال حیوان و بهر تقدیر از جهت  
در فضیلت و وصیتیه بسیار است بلکه در بعضی  
از اخبار وارد شده که اگر کسی بدون وصیتیه میرد  
مثل اهل جاهلیت مرده است و بنی در عهد یثرتکه بنی را  
نیتکه از برای مسلمان که در شب بخوابد مگر اینکه  
وصیت نامند او در زیر سر او باشد و بنی وارد شد  
که وصیت تحقیقست هر مسلمانی که از او احادیث  
از این قبیل بسیار است بدانکه لا بد است هر **وصیتیه**  
از اجاب و قبول اما اجاب پس با این طریقیست که

شخص

شخص موصی بگوید که وصیت کردم که بعد از من فلان  
عمل را از مال من بکنند یا آنکه بگوید که بعد از وفات  
من چنین عمل بکنند و مانند اینها از هر چیزی بگوید  
کالت کند بر قصد وصیت خواه بلفظ باشد  
یا با اشاره و کتابت یا بعد از نطق در صورتیکه  
معلوم باشد بفریضه که مقصودش وصیتیه است  
چنانچه در این صورت اگر خواست باشد بگوید  
تلفظ کند و وصیت را پس در اجاب بگوید **اوست**  
بگذا یا بگوید **اوعلو** آنگاه یا بگوید **اعطوا** آنگاه بعد  
وفاتی کند یا بگوید **لفلان** کن بعد وفاتی یا بگوید  
**جعلت** لفلان کن بعد وفاتی و امثال اینها از لفظاً  
کالت بر وصیتیه کند خواه بهر چه باشد یا بغیری  
ان و اما قبول پس آن معتبر است بعد از موت  
موصی اگر وصی خاص باشد و لفظ خاصی شرط  
نیست در قبول بلکه کفایت میکند هر چیزی بگوید **لا**

میکنند برضا بلکه همان عمل بقصد تضای وصیت نیز  
کافیست و اگر آنوصی خاص متعلق بر یا مستعسر  
شود از عمل بوصیت که جایز شود از برای آن مرد  
وصیت لازم است که حکم شرع یا قائم مقام شرعی  
او قبول نماید و مباشر امر وصیت شود پس  
قبول وصی خاص سبب تعیینی است نه سبب  
تحقق و صحت و صمیمه مثل قبول بیع و هبه و اجاره  
و غیر اینها که سبب تحقق عقد و صحت آنست  
پس جایز است آن برای وصی که در حال حیوة موصی  
مرد وصیت کند و تا بعد از آن محات پس واجب  
نلیست مرد بلکه واجبست قبول مکرر صورت  
تعلق بر یا مستعسر او از عمل بوصیت و هم چنینی اگر  
وصی در حال حیوة موصی مرد کند و پیش  
از رسیدن خبر مرد موصی آن موصی وفات  
کند پس در این صورت نیز لازم نیست قبول

چنانچه

چنانچه اگر وصی بهیچ وجه مطلع نشود بر وصی  
بودن مکرر بعد از وفات موصی لازم است قبول  
و تا قبول موصی له یعنی کسیکه از برای او وصیت  
شده باشد مثل آنکه موصی گفته باشد که فلان نقل  
از مال مرا دفلا نکسید پس آن نیز شرطست  
در عمل باین وصیت اگر قبول نکند مال مال سوارت  
موصی خواهد شد و اگر وصیت عامه باشد  
مثل آنکه بگوید فلان نقل را بعد از فوت من بفقیر  
داده شود پس از حاکم شرع یا قائم مقام شرعی  
باید عمل بیاید بدل آنکه اقوی اینست که مالک  
غنی شود موصی له موصی بهر بعد از وفات موصی  
مکرر بعد از قبول و قبض و اعتباری برد و قبول عام  
حیوة موصی نیست و از اینجا معلوم میشود که بقا  
ما بین ایجاب و قبول در وصیت شرط نیست پس  
اگر مرد وصیت کند موصی له در حال حیوة موصی

و بعلت زوفا نشن قبول کند وصیت ناهل و صحیح است  
 چنانچه صورت عکس فاسد و باطل بدیشود و اعمال  
 و ارش بدیشود بلی اگر قبول کند بعلت زوفات و لکن  
 هنوز قبض نکرده بان ترد کند خلافت علم  
 بطلان و وصیت خالی از قوه نیست پس اگر چه بازم  
 قبول کند و قبض نماید مالک می شود اگر چه استیلا  
 انان و غیره را حوطست پس اینرا بخیر ذکر کنند ظاهر  
 کردید که بعضی در رد و قبول بعد از وفات ترد  
 قبول ابتدا نیست پس اعتباری بقبول بعد از ترد  
 و ترد بعلت قبول نیست بلی مالک نمی شود مگر بعد  
 از قبض و لکن وصیت باطل نمی شود و بجز ترد  
 بعلت قبول قبل از قبض اگر چه رعایت احتیاط  
 طریق سدا است و اگر بعد از وفات موصی  
 موصی له ساکت باشد از ترد و قبول بسبب  
 عدم اطلاع بر وصیت یا سبب جهل و اشتی

که صحت در قبول است از برایش یا نه بهیچین حالت  
 موصی له زنی فوت شود پس در این صورت زنی  
 خلافت مشهور است که دارد موصی له قائم  
 مقام او میباشد در رد و قبول اگر چه موصی له  
 قبل از موصی فوت شود مشروط آنکه موصی جمیع  
 نماید انان وصیت زنی که جایز است جمیع  
 موصی از وصیت مطلقا خواه در حال تحت و <sup>حال</sup>  
 مرض بعضی مطلقا حکم بد بطلان بوصیت فرمودند  
 و بعضی تفصیل دادند باینکه اگر موصی له قبل  
 از موصی بمرد و وصیت باطل میشود و الا فلا لکن  
 طریق سدا در رعایت احتیاط است اگر چه  
 قول مشهور خالی از قوه نیست خصوصاً  
 صورت موت موصی له بعلت زوفات موصی  
 سیمما اگر از جاد موصی یا از قاتل ظاهر شود  
 که مقصودش بموه نفع است موصی له و ورثه

فرغ از این موصی

اد نما انتقال مال است مخصوص موصی له و با جمله  
 لفظ هر شد که قوی است که ملکیت حاصل میشود  
 ان برای موصی له مگر قبض موصی له به که مال الوصیته  
 باشد و ان شرط تمام است نه شرط صحیح وصیت  
 و احوط المتکلمه قبض باذن و مرتبه موصی نماید  
 چنانچه در هب و وقف باید قبض باذن واقف  
 و اهب واقع شود تا مالک شود و بی باید **نستکه**  
**صحیح نیست** و صلیت در معصیت مثل اعانت ظالم  
 و شرب خمر و زنا و غیبت و اشغال اینها **مرتبه**  
 شرط است در موصی که ماقبل باشد پیر وصیته  
 محنون در حال جنون صحیح نیست و هم جنایی  
 مست و بی عیاشی و در شرط بودن بلوغ **نستکه**  
 مشهور است که بجز از ده سال اگر نرسد **نستکه**  
 شود وصیت او در رجوع بشر مثل بنیاد ساجد  
 و احسان با وفاق اعتبار ندارد بلکه بعضی حکم

فرمود اند باعتبار وصیت طفل هفت یا هشت ساله  
 و در اعتبار مرشد نیز خلاف و اشکالست ظاهر  
 اشتراط انست و تا حریر موصی پس اشکالی  
 در اعتبار ان نیست حتی بنا بر قول بما لکن بعد  
 و در صحیح و وصیته کسیکه عدل خود را مخرج بنا  
 باشد مخرجت مهلکه خلافت عدم صحیح چنانچه  
 قول مشهور است خالی از قوه نیست بلی اگر پیش از  
 جرح وصیت کرده باشد و پوزان خود را عملاً  
 مخرج ساخته باشد ان وصیت صحیح است چنانچه  
 جرح غیری عدلی از قبل سهو و خطا به صحیح وجه  
 مانع از وصیت نیست **مرتبه** بدانکه شرط  
 در موصی له که موجود باشد در حال وصیته  
 پس صحیح نیست وصیته ان برای معلوم بلی ان  
 برای محل وصیت صحیحست بشرطیکه حیاً وضع  
 محل شود و اگر وضع شود میتاً پس باطل میشود

صحیح نیست  
 بشرط بلوغ

در صیغ و معتبر قبول و لطف است و فرقی نیستان  
 وارث و غیر وارث و در وصیت از برای کافر  
 خلافت احوط تر است چنانچه وصیت است خفوی  
 اگر برای حرب باشد و یا شریعت حریم در موصی  
 پس صحیح نیست برای عبد مطلق مگر در صورتی  
 یکی آنکه عبد موصی له مال خود موصی باشد  
 پس وصیت موی برای او منصرف میشود  
 نسوی عتق از عبد پس اگر انچه می یاید که وصیت  
 که در این قبده قبلمش باشد هذان ازاد  
 میشود و اگر بقدر نصف قبلمش باشد نصفش  
 ازاد میشود بعد از وفات موصی هکذا  
 کسب میکند تا با تمام ازاد شود و اگر مال  
 الوصیه زیاده از قیمت عبد باشد پس بقدر  
 قیمتش ازاد میشود و نیز یادتی را باید باو  
 کرد کنند صورت ختم آنکه عبد موصی را عتق

علون

علون باشد مکاتب یا بخوان باشد و بعضی  
 از او ازاد شده باشد پس در این صورت  
 بقدر ازادی و صلیت بعضی صحیح است  
 و اگر ماسویان و صلیت باطل است و هم چنین  
 صحیح است و صلیت از برای امر ولد خود موی  
 بچه پس ازاد میشود بقدر فضیلت آن و ولدش  
 و میگیرد مال الوصیه بدانکه اطلاق و صلیت امر  
 برای جماعت اقسا میکند نسوی را اگر چه بعضی  
 مرد باشند و بعضی زن در صورتیکه قرینه بر  
 اراده تفاوت نباشد پس در این صورت عمل  
 باقضای اراده موصی باید نمود و هم چنین  
 وصیت است از برای اعمام و احوال بنا بر شهود  
 پس باید بطور مساوی قسمت کنند میان  
 ایشان مگر در صورتی قیام قرینه بر اراده تفاوت  
**در چهارم** بدانکه شرط است در موصی به

صحیح است  
 و اگر چه

یعنی مال الوصیته که مقصود عقلا تملک آن باشد  
بحسب عادت و قابل انتقال بوده باشد پس  
انچه یکی با بن خود مقصود نباشد بجهت حقارت  
شرف فضل انسان یا بجهت قلة مثل وصیت بکلی  
کندم و بخوان یا بجهت عدم قابلیت ان برای  
شدن مثل خمر و خنزیر یا بجهت عدم قابلیت  
ان برای نقل و انتقال مثل وقف و امثال  
وصیت صحیح نیست و شرط نیست که مال  
الوصیته معلوم مشخص باشد بلکه وصیت  
کردن بثلث یا کمتر کفایت میکند و اگر زیاد  
تر از ثلث وصیت کند در زائد بر ثلث  
محتاج است بذق و اجاره و مرثه چرا که  
بعد از موت موصی اجاره کردند وصیت  
در زائد نیز نافذ خواهد بود و الا فلا  
و در اعتبار اجاره پیش از وفات موصی

مترجم

خلافت اقوی بلکه مشهور این است که  
اعتبار دارد و بجز تقدیر اعتباری نیست  
بر رجوع و مرثه بعد از اجاره لکن شرط است که  
اجاره کنند جایز التصرف باشد در مال خود  
**اسی پنجم** بدانکه هرگاه وصیت کند بواجب  
مالی مثل فرض و حج و خسی و زکوة و مرثه  
مطالعه اصل مال باید داد و در حج کفایت  
میکند حج میقاتی در برائت از متاز میت  
و اقامه بقایات مر بیض که غیری وصیت  
باشد و معلق بر وفات نباشد مثل هب و بیع  
و مصالحه و اجاره و مانند اینها که موجب  
تقویة تر باشد از ثلث میراث باشد پس  
باید احتیاط را بمصالحه و بخوان مهمما  
امکن ملاحظه نموده عمل کنند و اگر موجب  
تقویة تر بود نباشد پس صحیح و معتبر است

از ترکه ترکه حین الوفاست نه حین الوصیت **مشموم** شرط است در وصی که عاقل و بالغ باشد  
بلی اگر ختم کند بنا بالغ بالغ عاقل را وصیت محجبه  
فاکر بعد از زمان بلوغ آن طفل می رود یا محنون  
شود احوط اینست که از وصی باذن حاکم  
شرع یا قائم مقام شرعی او وصی فکند و اگر وصی  
کند کامل از آن زمان کامل شدن طفل و قرار دهد  
که بعد از این ان طفل وصی باشد با استقلال یا  
بنظارت کامل پس در این اشکالست احوط این  
صورت این است که ان طفل بعد از بلوغ باذن  
حاکم شرع عمل بوصیت نماید و ایضا شرط است که  
وصی آزاد باشد پس معلوم است که وصی قرار داد  
جایز نیست مگر باذن افاضی و اگر اذن  
داد بعد از موت موصی جایز نیست از برای  
او رجوع از اذن بلی قبل از موت جایز است

رجوع

رجوع و در اشتراط عدالت خلافت احوط  
اشتراط است پس اگر موصی کسی را عاقل و بالغ  
وصی کند بعد از وفات موصی نفی وضا  
معزول میشود پس در این صورت امر وصی  
راجع بجاکم شرع خواهد شد و ظاهر اینست که  
عدالت در این مقام شرط است بنا بر است  
نه شرط نیابت پس اگر وصی کند کسی را که ظاهر  
العدالت باشد و در واقع فاسق باشد  
پس بجای او مرد مقتضای وصیت را ظاهر  
اینست که نافذ باشد بلکه باید نیست محجبه  
هرگاه ظاهر اخصی را وصی قرار دهد و او بی  
عمل بمقتضای وصیت کند با اطلاع عدلی یا  
با اطلاع حاکم شرع بلو در اصل جوان است بنا  
با اطلاع موصی بر فسق وصی اشکالست نگاه  
عدم جوان است چنانچه کنشت و از انچه

ذکر شد ظاهر کردید اشتراط اسلام بی دروصی  
بدانکه جایز است دو نفر یا بیشتر بر وصی قرار  
دادن پس اگر وصی را متعدد قرار دهد و شرط  
کند که با اجتماع تصرف و عمل کند یا اینکه هر یک  
باذن دیگری بکند باید چیزی بکند و بکنند  
عمل نکند و قسمت جایز نیست و اگر اجتماع نکند  
حاکم شرع اجبار می نماید ایشان را بر اجتماع و اگر  
تعدد داشته باشد بدل میگیرد و هم چیزی است  
صورت اطلاق کلام موصی در تعدد بدلی اگر  
اذن دهد موصی هر یک را در استقلال  
جایز است که هر یک منفرداً عمل کنند بطوریکه  
موصی قرار داد بلکه قسمت نمی در این صورت  
جایز است و بی باید دانست که وصی ضامن  
مال الوصیه بتلف شدن آن عملی شود مگر  
بتقصیری و ایضاً باید دانست که هرگاه موصی

بگوید

بگوید که فلان کسی وصی من است بعضی اگر چه  
حکم فرمود اند بر اهل ان لکن انشاء وصیته بانکه  
ظاهر اینست که ثالث ترک آن برای وصی تسلط است  
چنانچه در این زمان متعارف است مگر اینکه گفته  
معلوم باشد که مراد موصی کتبی است یا اینکه فصل  
انشاء وصیت فرموده اش نه بلکه مقصودش و عمل  
وصیته یا بخوان بوده و اگر بگوید فلان وصی است  
حیز از مال خرج کند بلام عسر و حرج میکند لکن  
چون دو یا تر سبع که هفت یک از ترک باشد  
نیز وارد شد و جماعتی از اصحاب نیز عمل بان  
فرمودند پس احوط در صورت عمل بمضمون  
این روایت این است که تراند بر عشی تا سبع  
باذن و اجازه و مرثه صرف نماید و اگر بگوید  
سهمی از مال خرج کنید ثمن مال او را خرج نماید  
و چون بعضی از اصحاب فرمودند که رسد



ترکیه باید صرف نمایند پس اگر مراد از این قول <sup>نما</sup>  
 احوط توقف حرف و ائمه برین است بر اجاب  
 و اذن از امر شد و اگر بگوید چیزی از مال مخرج  
 کنید برای من سدس مخرج نمایند و اگر وجوه  
 صرف را و صتی فراوان مشهور این است که در  
 وجوه بی باید صرف شود و جایز نیست محرم  
 ساختن اولاد را از ارث و اگر وصیتی کند و  
 به اصل انرا وصیت کند علی بن عباس باید کرد و اگر  
 وصیت نماید از مال منافی با وصیت اول نداشته باشد  
 عمل ببرد و باید کرد بشرطیکه ثلث و فاکند و الا  
 بوصیت اول عمل کند بشرطیکه هر دو واجب یا تجت  
 و اگر یکی واجب و دیگری مستحب باشد پس واجب  
 مقدم بدارد چنانچه اگر وصیت با مورث مقدر  
 نماید پس اگر تلف و فاما نماید بهر عمل کند و در  
 شرط عمل که موصی ترتیبی قرار نداده باشد ابتدا

و جبر

بواجب از آن شروع نماید با اختلاف آن امور  
 و اگر ترتیبی قرار داد بمقتضای آن عمل کند  
 و اما با اتحاد آن امور در وجوب و استحقاق  
 و موصی هم قرار می داده باشد در رعایت  
 ترتیب پس <sup>مستحب</sup> مختار است در شروع  
 بهر یک و هرگاه ثلث و فاما نماید پس مراد  
 الایه فالایه باید نماید والله العالم  
مقصد بابت در صیغ نکاح و منع  
 و تحلیل است پس در آن یک مقدمه و چند  
 مطلب است مطلب اول بدانکه عقد دائم را بهر  
 یک از لفظ نکاح و تزویج میتوان واقع ساخت  
 و لکن من باب رعایت کمال احتیاط ببرد  
 لفظ جاری نمایند صیغه اولی است و  
 پوشیده نمایند که هر یک از لفظ نکاح و تزویج  
 بنا بر مشهور متعلق بمفعول ثانی یکدیگر من

اگر بگوید  
 یا ایها  
 المسلمین

میشود و لکن در لغت متعدی بنفسی وارد است  
چنانچه در قرآن مجید نیوارده شده مثل قوله  
تَعْمُرُوا بِنِعْمَةِ اللَّهِ أَنْ تَكُونُوا كَالْحَمَلِ الْأَعْمَى و مثل قوله تَعْمُرُوا  
و نیز وَجَنَابُهَا و در این دیگر لفظ تزویج متعدی  
بیان نیفزارد شده مثل قوله تَعْمُرُوا بِنِعْمَةِ اللَّهِ  
بجوریهی اگر چه مراد از لفظ تزویج در این  
این شریفه مجزوم معنی لغویست که عبارت از جفت  
کردن باشد و کلام هایت احتیاط این است که  
نهاد این جوهر را صیغه جاری نماید اگر چه  
اقوی اینست که یکی از این جوهر اکتفاستوان شود  
و اشکالی در آن نیست و نیز پوشیده همانند  
که بمقتضای آیات مزبور تقدیم مرادست  
بر زن و مشهور عکس است لکن اقوی جواز  
هر دو و اکتفا بهر یک است اگر چه اولی هایت  
بهر دست است و اینضاظا هر دوی را اختیار

وقول

وقول اکثر اصحاب چنانچه اقوی است این است که  
در باکرة عاقله رضای دختر کافیت و اذن  
ولی بر سبیل شریک با استقلال شرط نیست و  
لکن چون قول بشریک با استقلال نیز در مسئله  
هست احوط این است که بر رضای هر دو واقع  
شود اما در تبتیه یا در باکره که یکدیگر بدلند  
او که ولی میباشند مرده باشند رضای آن باکره  
بلا اشکال کافیت و ایضا پوشیده همانند که  
قصه انشاء چنانچه در اول این رساله گفت  
معتبر است در جمیع صیغ عقود مثلا در هنگام  
اجرا صیغه کیسکه تلفظ میکند بلفظ انکحت  
اگر مراد او این باشد که خوی دهد آن کاجکه  
واقع شده است در زمان ماضی یعنی قبل از  
این کلام نکاح واقع ساخته ام و باین کلام خوی  
میدهم پس این اخبار خواهد بود نه انشاء

و باین نکاح واقع نخواهد شد بلکه فاسد است و  
اگر مرد او این باشد که بلفظ آنکه نکاح را واقع  
میسازم چنین تلفظ نه در زمان اینده این معنی  
انشاء است پس در این وقت نکاح واقع میشود  
و هم چنین است در جمیع عقود مثل لفظ بعث  
و صلح و نحو اینها که لازم است قاصد این  
باشد که باین لفظ واقع میسازم بیع یا صلح را  
و عبارتة اخرى معنی انشائی لفظ بعث فرختم  
میشود و معنی اخباری آن فرختم **مطلب**  
**فخر** بد آنکه خالی از این نیست که وکیل مرد با  
وکیل زن صیغه میگوید یا مرد با زن یا وکیل  
مرد با زن یا مرد با وکیل زن و در هر صورتی  
یا رضای و طهارت رعایت میباید کرد یا نه مثل  
اینکه ولی نداشته باشد یا داشته باشد و باکره  
نباشد که رعایت نباید کرد پس مجموع هشت

صورت

صورت است و اینها در صورت نیست که بالغ و  
منکوهر هر دو بالغ باشند و اگر هر دو نابالغ  
باشند صورت نهم خواهد بود که رضای  
وطی خواهد بود و رضای زن و شوهر اعتبار  
نخواهد داشت و چهار صورت دیگر هم هست  
که مرد بالغ باشد و دختری نابالغ یا عکس و علی  
التقلیر برین یا وقت طفل یا بالغ صیغه میگوید  
یا با وکیل بالغ پس مجموع سیزده صورت میشود  
**اول** آنکه وکیل زن با وکیل مرد صیغه گوید و زن  
باکره باشد و ولی حاضر داشته باشد در  
این صورت وکیل زن هم احتیاطاً هم از جانب  
زن وکیل میشود و هم از جانب پدر یا جد  
پدری و این صورت چندین قسم جایز است  
که خوانده شود و لکن اولی و احوط رعایت  
جمعیست **ثانی** آنکه وکیل زن میگوید

انكحت مؤطلي مؤطلي على المهر المعلوم واكر اسم  
 ناخ مر بعد از مؤطك واسم منكو حط بعد از مؤطك  
 ومقدار مهر تير ايجاي على المهر المعلوم  
 ذكر غايد اولي خواهد بود پس وكيل مرد بلا  
 فاصله كويد قبليت النكاح المؤطلي على المهر  
 المعلوم **مستقيم** انكه وكيل زن كويد زن و وختت  
مؤطك مؤطلي على المهر المعلوم وكيل مرد بلا  
 فاصله كويد قبليت التي ويخرج المؤطلي على المهر  
 المعلوم **مستقيم** انكه وكيل مرد ميكوند وختت  
مؤطك مؤطلي على المهر المعلوم وكيل مرد  
 كويد قبليت التي ويخرج المؤطلي على المهر المعلوم  
**چهارم** وكيل زن اسم ناخ ومنكو حط را ذكر خواست  
 باشد نمايد پس وكيل زن مثلك كويد وختت  
مؤطك مؤطلي على المهر المعلوم وكيل مرد كويد  
قبليت التي ويخرج المؤطلي على المهر المعلوم **پنجم**

مهر

در صورت ذكر اسم ناخ ومنكو حط و ذكر وقت  
 منكو حط وكيل زن كويد انكحت نفس  
مؤطلي زن كليت وكالتة عنها وعن ابيها او من  
 قبلها ومن مؤطك مؤطلي على المهر المعلوم  
 وكيل مرد كويد قبليت النكاح المؤطلي على المهر  
 المعلوم **ششم** وكيل زن كويد زن و وختت  
مؤطلي من مؤطك على المهر المعلوم وكيل مرد  
 كويد قبليت المؤطلي على المهر المعلوم **هفتم** وكيل  
 زن كويد انكحت زن كليت من مؤطك  
 على المهر المعلوم وكيل مرد ميكوند قبليت  
 المؤطلي على المهر المعلوم **مستقيم** انكه  
 زن و مرد خود صيف جارى نمايند  
 و زن ولى داشته باشد و باكره نيز باشد  
 پس زن كويد زن و وختت نفسى على المهر  
 المعلوم پس مرد كويد قبليت التي ويخرج نفسى

على المهر المعلوم يا انيكه زرن كويد انكحتك نفسي على  
المهر المعلوم ليس مرد كويد قبلت نفسي هكذا يا انيكه  
زرن كويد زرت قبلت نفسي باذن ابي او باذن جدي  
على المهر المعلوم ليس مرد كويد قبلت التي روي نفسي  
على المهر المعلوم يا انيكه زرن كويد انكحتك نفسي من  
نفسك على المهر المعلوم ليس مرد كويد قبلت نفسي  
هكذا يا انيكه زرن كويد زرت قبلت نفسي على المهر  
المعلوم ليس مرد كويد قبلت التي روي نفسي  
هكذا واكره صغير يا ناخه جاري عميل ان  
جانب دختي بايد وكيل شود پس سيكويد بناخه  
زرت قبلت بلقي على المهر المعلوم يا سيكويد زرت قبلت  
بلقي زرت قبلت وكالته عنها على المهر المعلوم پس ناخه بكويد  
قبلت نفسي هكذا يا انيكه بده منكويد بكويد انكحتك  
يا نفي ولاية عنها على المهر المعلوم پس ناخه كويد قبلت  
لنفسه هكذا يا انيكه بده زرت قبلت بلقي زرت قبلت

منه

نكته وكالته عنها ولاية عنها على المهر المعلوم ليس  
ناخه كويد قبلت نفسي هكذا يا انيكه بده كويد  
زرت قبلت بلقي زرت قبلت على المهر المعلوم پس ناخه كويد  
قبلت نفسي هكذا **صورت** انك وكيل مرد يا و  
زرن صغير جاري نمايند و زرن باكره نباشد يا و  
نداشته باشد بخويك در صورت حاو كفتيم **صغير**  
بايد خونند و دكالت بده را از لفظ بايد نداشت  
واكره وكيل زرن بكويد بكويد مرد انكحتك زرت قبلت  
نفس مؤكلف زرت قبلت من مؤكلف محمل على المهر  
المعلوم بيتي وكيل مرد كويد قبلت لكاح و  
التي روي ابو كلي محمل على المهر المعلوم كهانيت سيكويد  
**صورت جهارم** انك زرن با مرد صغير جاري نمايند  
و زرن باكره نباشد يا و نداشته باشد جاري  
صورت صغير بخويك در قسم خديم مذکور  
مثل الاصغير سيم كنه لفظ باين نبايلاكره و نا

صورت پنجم و ششم و هفتم و هشتم که مرکب است از  
اقسام مذکور پس ايجاب از قسمی باید برداشت  
وقولها از قسم دیگر و ذکر هر يك بتفصيل مورث  
قطوعا است **صورت نهم** آنکه هر دو صغیر باشند و قول  
عقد کنند و اما ایشان پس وَلَنْ دَخُوْا مَبْكُوْبِيْنَ  
اِنَّكَ بَلَّغْتِ عَلَيَّ الْمَهْرَ الْمَعْلُوْمَ وَلَنْ دَخُوْا مَبْكُوْبِيْنَ  
قَبْلَكَ الَّذِيْ رَجَعْتَ لَا يَنْبَغِيْ عَلَيَّ الْمَهْرَ الْمَعْلُوْمَ وَاَوْطَقْتُ  
مَبْكُوْبِيْنَ مَرْوَجَتِكَ اِنَّكَ بَلَّغْتِ وَلَا يَتْرَعُ عَلَيْهَا عَلَيَّ  
الْمَهْرَ الْمَعْلُوْمَ وَلَنْ دَخُوْا مَبْكُوْبِيْنَ قَبْلَكَ الَّذِيْ رَجَعْتَ لَا يَنْبَغِيْ  
وَلَا يَتْرَعُ عَلَيْهَا عَلَيَّ الْمَهْرَ الْمَعْلُوْمَ بِأَنَّكَ جَاءَتْ بِحُجَّتِ  
الْحُكْمِ بِأَنَّكَ هَرَدَ وَهَكَوْبِيْنَ بِأَنَّكَ دَخُوْا دَخُوْا  
مَبْكُوْبِيْنَ اِنَّكَ وَتَرْجَعْتِ بَلَّغْتِ مَرْوَجَتِكَ  
مَحَلَّ عَلَيَّ الْمَهْرَ الْمَعْلُوْمَ پس وَلَنْ دَخُوْا مَبْكُوْبِيْنَ  
قَبْلَكَ الَّذِيْ رَجَعْتَ لَا يَنْبَغِيْ عَلَيَّ الْمَهْرَ الْمَعْلُوْمَ وَبَاقِي  
صورتها از پنجه مذکور شد ظاهر میشود و باید

کسر

کسیکه مرکب و کالتر میشود از طرفی هادف عبرتیه  
بوده باشد بنحو یکد اعراب و مخارج هر طرف با قصد  
اندشاکه معنی آن در مقدمه مذکور شد بتواند هر چه  
صحیح ادان نماید و الفاظ را غلط ادان کند و همچنین  
مراعات وقف و صلوات را نیز هر چه صحیح باید نماید  
علی الاخرط و مواضع خود چون در میان نجم الفاظ  
مرکبه شایع و متعارف است مثل مَحَلَّ عَلَيَّ مَحَلَّ عَلَيَّ  
و امثال آن و خواسته باشد و خواسته باشد که  
ذکر اسم ناکح یا منکوحه نماید پس باید که عاید ترکیب  
بقانون ادب نماید پس مَحَلَّ حَسْبِيْنَ مَحَلَّ عَلَيَّ بِقِيَمَةِ  
وَقِيَمَةِ دَعَاؤِيْ وَبِقِيَمَةِ دَالٍ وَيَا دَعَاؤِيْ مَبْكُوْبِيْنَ دَر  
صُوْرَتِيْ مَبْكُوْبِيْنَ لَا يَنْبَغِيْ عَلَيَّ الْمَهْرَ الْمَعْلُوْمَ وَأَقْرَبُ  
وَهَرِيْكَ أَنْ مَرَدَ وَنَزَنَ كَمْ حَاضِرٌ بِأَنَّكَ دَر وَقِيَمَةِ  
عَقْدِ اِكْرَامِيْ بِعَوْنِ اسْمِ هَذَا مَبْكُوْبِيْنَ وَأَشَارَ وَكُنْتُ  
و باید که فاصله میان ايجاب و قبول واقع نشود

بکویده انکمتک  
و زوختک نفسی  
و المثلک  
المعلومه بالمبلغ المعلوم  
پس مرد در هر یک  
ان این صیغهها بگوید  
و کتبا یکی از این صیغهها میتوان نمود و اگر  
هم در هر دو آنند که جمع شود بهی است اگر چه  
لازم نیست و جایز است که بعضی کدر  
عقد و لام نیز بجای انکمت متعت بگوید  
پس لفظ متعت بدون ذکر مدت بنا  
بر این قول متصرف بعقد دوام است چنانچه  
انکمت و زوخت با ذکر مدت منصرف  
بعقد انقطاع است لکن بهی ایست که  
در دوام بلفظ انکمت و زوخت و در  
انقطاع بلفظ متعت صیغه راجدی  
نمانند مخصوصاً در ثانی که محل خلاف است

مطلب فردیم بدانکه در صیغه متعت تعیین مدت  
و مبلغ شرط است پس وکیل زن میگوید متعت  
نفسی مویکتی من مویکتی من الآن الی  
طلوع الشمس بدو هم مثلاً پس وکیل مرد گوید  
قبلت یوگی هکذا یا اینکه وکیل مدت بعد از تعیین  
مدت و مبلغ بگوید متعت نفسی مویکتی من مویکتی  
فی المدة المعلومه بالمبلغ المعلوم پس وکیل مرد گوید  
قبلت یوگی هکذا و اگر مرد و زن خود خواسته  
باشند صیغه راجدی نمایند بدون وکیل غیر  
پس زن گوید متعتک نفسی فی المدة المعلومه  
بالمبلغ المعلوم و مرد گوید قبلت لنفسی هکذا  
و جایز است بجای متعت لفظ انکمت یا زوخت  
بگوید لکن باید مدت مثل اینکه زن بگوید  
انکمت نفسی من هذه الزمان الی شهرین یا ربع  
شاهینات یا اینکه بگوید زوختک نفسی

فالمدة المعلومه بالمبلغ المعلوم یا اینکه زن  
بگوید انکمتک و زوختک نفسی فی المدة  
المعلومه بالمبلغ المعلوم پس مرد در هر یک  
از این صیغهها بگوید قبلت لنفسی هکذا  
و کتبا یکی از این صیغهها میتوان نمود و اگر  
هم در هر دو آنند که جمع شود بهی است اگر چه  
لازم نیست و جایز است که بعضی کدر  
عقد و لام نیز بجای انکمت متعت بگوید  
پس لفظ متعت بدون ذکر مدت بنا  
بر این قول متصرف بعقد دوام است چنانچه  
انکمت و زوخت با ذکر مدت منصرف  
بعقد انقطاع است لکن بهی ایست که  
در دوام بلفظ انکمت و زوخت و در  
انقطاع بلفظ متعت صیغه راجدی  
نمانند مخصوصاً در ثانی که محل خلاف است

والمثلک

احتیاطاً نباید تزلزل کرد **مطلب هشتم** احوط اینست که  
 یک نفر ایجاب و قبول را در دوام و مستمر جاری سازد  
 بلکه دو نفر بخوانند و اگر چنانی باشد که ممکن نشود  
 دو نفر اجرا و صیغه نمایند انشاء الله ضرر ندارد  
 اکتفا و به یک نفر در نقول ایجاب و قبول باین نحو  
 که شوهر بگوید در وقتیکه وکیل باشد از طرف من  
مَعْتَقَةٌ هِنَسٌ مَوْكَلَةٌ لِنَفْسِي فِي الْمَكَّةِ وَالْمَعْلُومَةِ  
بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ مِجْلُزَانِ مَرْدِيٍّ خُودِيٍّ فَاصِلَةٌ  
 بگوید قِيلَتْ لِنَفْسِي هَكَذَا اگر چه احوط اینست که  
 او کلام در وزن صیغه ایفادسی با هم بخوانند  
 و بعد از آن هر یک که عبری عارف بصیغه باشد  
 آن دیگر را که عارف نیست قالب لفظ را تعیین  
 کند و صیغه جاری نمایند و بعد از آن بگوید  
 دیگر این آنکه عارف است بطریق مزبور شود  
 ایجاب و قبول را جاری نمایند عبری و یکی

باید

باید که عبری بخواند یکی ذکر شد اجرا و صیغه نمایند  
 در هر یک از عقد دلمه و انقطاع و بیفادسی  
 اکتفا نمایند **مطلب چهارم** در بیان صیغه  
 تحلیل است احوط اینست که در صیغه تعیین اجل  
 نیز نمایند اگر چه عدم اشتراط خالی از قوه نیست  
 چنانچه اقوی عدم اشتراط تصیغه بهم است  
 اگر چه آن نیز احوط است و صیغه تحلیل  
 بر دو قسم است یکی آنکه اکتفاد بان و فاقی است  
 و قسم دیگریم خلافت است اما فاقی پس انحصار است  
 در دو صیغه یکی آنکه مولای جاری بگوید بعد  
 از تعیین اجل بنام احوط أَخَلَّتْ لَكَ وَطِي  
جَارِيَتِي الْعَهْدَ دَرِي الْمَكَّةِ وَالْمَعْلُومَةِ نِسِي  
 انشخص قابل فاصله بگوید قِيلَتْ لِحَلِّيلِ هَلْكَانَا  
 و اکتفاد بلفظ قبلت بنهایی نیز میتوان نمود  
 چنانچه در دلمه و انقطاع گذشت و اگر در کمال

در بیان صیغه  
 تحلیل



اجاب نماید پس بجای جاریتی جاریتی  
 بگوید و اگر قابل هم و کیل قرار دهد قبول  
 پس و کیل در اجاب بجای آن لمو کلت بگوید  
 و صیغه دوم که اکتفاء بان نیز وفاتی است نیست  
 که در صیغه یعنی مولا بگوید بان قابل جعلتک  
 فی جبل من و طی جاریتی المعلومة فی الملک  
 المعلومة پس قابل گوید بلافاصله قبلت  
 لنفسی هکذا و صورت و کالت نیز از سابق  
 ظاهر و واضح میشود و اگر خواسته باشد که  
 تحلیل نماید همان مقل مات و طی من و طیها  
 مثل نظر و بس و تقبیل و امثال آن پس بگوید  
 اطلت لك النظر الى بدن جاریتی المعلومة  
 او لمستها و تقبیلها مثلاً پس قابل گوید  
 قبلت قسمی از صیغه تحلیل که در اکتفاء  
 بان خلافت لفظ اکتفت و انیت و سوتت

و جری

و جوتت و کلت و هبت و امثال این الفاظ  
 میباشد پس اکتفا بهر یک از اینها که بجای  
 اطلت گفته شود اشکال و خلافت احوط  
 احوط نیست که اکتفاء نماید بهما دو صیغه  
 از قسم اول و تعدی نماید بسوی لفظ ابا  
 و حیوان و اگر جاریتی باشد که بلشد میان  
 نفر و خواسته باشند تحلیل نمایند یعنی هر  
 دو کیل نمایند کسی که اجراء صیغه نماید  
 از جانب هر دو بان بخورد که من و طی اطلت  
 لك و طی جاریتی المعلومة فی الملک المعلومة  
 و قابل قبول نماید بخورد که کنت و اگر هر یک  
 از این دو شریک خود خواسته باشند صیغه  
 جاری همانند نیز جاریست لکن در اینصورت  
 هر یک باید بگویند اطلت لك و طیها  
 پس اگر هر یک بگویند اطلت لك و طی

حقیق صحیح و کافی خواهد بود و معتبر است  
 دو قول بالطلال دو ضربیک که از برای هر تحلیل  
 یک قبول لازم است و اگر تحلیل نماید مولا  
 و طری جاریه اش را مقلد مات و طری نیز حلال  
 و مباح میشود بر خلاف عکس که تحلیل در  
 مقدمات مستلزم تحلیل در ذی المقدمه  
 نخواهد بود **بدانکه** جایز است که عتق کنی شی را  
 صلاح آن کنی قرار دهد هرگاه خواست براید  
 اندر تزییح نماید پس از آن میکند او را و  
**تزییح** میدهد و عتق را مهرش قرار میدهد  
 و فرقی نیست میان تفتیم متق و تزییح  
 و صیغه ان اینست که موی بگوید **اَعْتَقْتُكَ**  
**وَتَزَوَّجْتُكَ وَجَعَلْتُ عَتَقَكَ مَهْرَكَ**  
 و در اشقیط قبول جاریه در این صورت  
 اشکال و خلافت لکن احوط اشقیط است

در نکاح  
 و عتق  
 و طلاق

و لتأصیغه ضیح در نکاح بسبب عیب یا عتق  
 یا نحو آن پس فاسخ میگوید **فَسَخَطْتُ النِّكَاحَ**  
**الَّذِي بَيْنِي وَبَيْنَ الْمَرْأَةِ الْمَعْلُومَةِ كَمَا فَسَخِ**  
**مَرْدٌ بَاشِدٌ وَكَهْرَمَانٌ بَاشِدٌ بِسَجَائِ الْمَرْأَةِ**  
**الْمَعْلُومَةِ بِكَيْدِ الْكُرْهِيِّ الْمَعْلُومِ وَكَرْتَرِ حَجْرٍ كَلِمٍ**  
**مُرْبُورٍ فِي مَقَامِ اِنْشَاءِ ضِحٍّ بِالْفَاظِ الْمَعْرُوفِ**  
**عَمَّا يَدْعَى حَجْرِي وَكَافِيست** و اگر کنی خود شی را  
 نکاح عیدش در آورد **بَاشِدٌ اَكُوْنُ خَوَاتِمَةً**  
**بَاشِدٌ تَفْرِيقِ وَفَسَخِ عَمَّا يَدْعَى بِكَيْدِ فَسَخَطِ**  
**عَقْدِكَ يَا مَرْكَبٌ بِمَهْرِكَ** که از جمله کلمات  
 بجزوید و دوسری کنی **بدانکه** عقد نکاح صحیح  
 اقسامش قابل شرط ساقیست که متنا  
 مقتضای عقد نباشد پس هر چه از این  
 قبیل شرط که در متنی عقد واقع شود وفاء  
 بان واجب و لازم است **مقصود اینست**

و الطلاق

در طلاق است و در آن چند مطلب است  
**مطلب اول** بدانکه طلاق به سه قسم است  
طلاق بائن و طلاق رجعی و طلاق عدلی  
اما طلاق بائن پس آن عبارتست از طلاقیکه  
صحیح نیست از برای طلاق دهنده رجوع  
بزوج بدو عقد یا بجهت عدم علقه بالمره  
چون طلاق یا شسته و زوجه فی ماخول بها  
و صغیره و یا بجهت عدم امکان رجوع در عقد  
ابتداءً اگر چه فی الجملة ممکن الرجوع باشد  
چون طلاق مختلفه و مبادات مادامیکه  
رجوع نماید ببدل پس زوج را عیوبسد  
که رجوع نماید ابتداءً مادامیکه زوجة محمله  
مختلفه یا مباله رجوع نماید ببدل و هر  
چیزی است هر یک که تشریح طلاق داده شود  
که بعد از طلاق اول و ثانی عقد یا رجوع

کرد

کرده باشند زوج پس بطلاق شیم در حتره حرام  
میشود که نمیتواند رجوع یا عقد کند مگر  
بعد از محلل اگر بخواهد میگیرد او را بعقد  
جدید و اما طلاق رجعی پس عبارتست  
از طلاقیکه صحیح است با آن طلاق رجوع  
زوج بزوجه مطلقه در اثنا علقه و می  
تواند که رجوع کند و اما طلاق عدلی  
عبارتست از هر سه طلاقیکه بعد از طلاق  
اول و ثانی آن رجوعی و موقعه هر دو اتفاقاً  
بیفتد پس در هر طلاق شیم حرام میشود  
بزوج در باره حرة و حرام میشود بزوج  
در باره جاریه در هر طلاق ثانی و لکن حرمت  
ثابت است تا وقتیکه محلل تحقق شود باینکه  
غیر این زوج شخص دیگر یکدیگر بالغ باشند و  
بعقد و اما اختیار کند و وطیة طلاق تحقق

شود پس در این صورت این زوج نافی هرگاه  
او را طلاق دهد جایز و حلال میشود که زوج  
اول بعد از انقضای عدّه اش اگر صاحب عدّه  
باشد اختیار نماید بعد دوام یا انقطاع  
و این طلاق عدّی باین نحویکه تقنیی شد  
اگر برسد بخجرت و در بطلان نکاح در مرتبه  
نکاح حلّه مؤید خواهد شد اگر خیره باشد اما  
ان سطلاتی که رجوع واقع شود بعد از طلاق  
اول و ثانی آن بدل و نافی یا اینکه بعد از  
او را اختیار نماید بعد از طلاق اول و ثانی اگر  
بعد از هر طلاق عدّه اش منقضی شده باشد که  
چه در این صورت و طی بی عمل آورده باشد  
پس این قسم نبی اگر چه بطلاق سیم حرمه تحقیق  
میشود که محتاج بحلال مزبور خواهد بود کن  
تحریم ابدی حاصل نمیشود و اگر برسد بطلاق

ع

نکاح بلکه بهیچ نحو عینی با رجوع بدل و نافی  
در اثناء عدّه یا با وطی بعد از عقد در صورت  
عدم عدّه بعد از طلاق اول و ثانی هر یک  
زیاد شود اگر چه بعد بطلاق برسد نیز  
حصول محلل مزبور بعد از طلاق سیم حکم  
مؤید نمیشود ان ضعیف در زوج مطلق  
پس از آنچه ذکر شد ظاهر شد فرق میان  
طلاق عدّی و غیر آن زیرا که در طلاق  
عدّی تحریم ابدی چنانچه ذکر شد  
مرتبه نام حاصل میشود بخلاف عدّی  
و در عدّی بعد از طلاق اول و ثانی هر  
سطلاتی رجوع با واقع عقبی است  
بخلاف سایر اقسام طلاق رجعی که رجوع  
بدنیهای در اثناء عدّه یا بعد از آن باعدا  
عدّه کافی است اگر چه وطی حاصل نشود

فصل در طلاق

مطلب دوم بدانکه شرط است در مطلق بلوغ  
و عقل و اختیار و قصد کس اعتباری نیست  
مطلق صبی و مجنون و مسکران و مجنون طلاق  
و شرط است در مطلقه زوجیه بعد دوام و  
شرط است در محقق طلاق حضور عدلین که  
استماع صیغه طلاق نمایند و اینکه صیغه  
در طهر غیری واقع باشد و اینکه آن صیغه صحیح  
و نفاس نباشد در حین طلاق بشرط حضور  
شوهر بلی اگر در سفر باشد و بخواند طلاق  
بگوید ممکن نباشد او را که استعلام حال صیغه  
نماید یا اینکه صیغه حامله باشد صحیح است  
طلاق در حال حیض و خلوت حیض و نفاس  
در این فرض معتبر نیست و بی شرط است  
تلفظ صیغه طلاق بلفظ هر چه مگر در آخر کس  
که ایما و اشاره مفهم در طلاق آخر کس کافیت

و باید

و باید که طلاق معلق نباشد بر شرطی که ممکن  
باشد وقوع و عدم وقوع آن مثل قدام مسنا  
و حیوان و همچنین معلق نباشد بر صیغه مقطوعه  
الحصول مثل طلوع شمس و غروب آن مطلب  
سیم بدانکه طلاق بر دو قسم است یکی طلاق  
بد و نه عوض و این در طلاق هر چیزی است  
و دیگر طلاق با عوض و این قسم بر سه قسم است  
اول آنکه کراهت صریح از طرف زوجیه فقط  
باشد دوم آنکه کراهت از طرف بی موجود  
باشد هم از طرف زوج و هم از طرف زوجیه  
سیم آنکه کراهت در هیچ طرف نباشد نه از  
طرف زوج و نه از طرف زوجیه و قسم اول از  
قسم دوم که طلاق با عوض که کراهت از طرف  
زوجیه فقط موجود باشد طلاق خلع است  
که کراهت از زوجیه فقط در آن معتبر و شرط است

پس باید آنرا بصیغه خلع جاری ساخت و قسم  
 در قیام آن مباداة است که کراهت طرفین شرط است  
 در آن پس باید بصیغه مباداة آنرا واقع بسازند  
 و مباداة بمعنی مفارقت است و قسم ستم که  
 طلاق در مقابل عوض واقع شود بد و کراهت  
 از هیچ طرف در صحت آن اشکالست لکن بعید  
 نیست بطلان عوض و صحت طلاق بودن  
 الرجعی پس بالتیام اخلاق خلع محقق نمیشود  
 بلی اگر بعد از خلع بلافاصله صیغه طلاق را زنی  
 جاری نماید در مقابل عوض بعید نیست بطلان  
 بذل و صحت طلاق که بکر در طلاق رجعی شود  
 چنانکه کنشت اما کیفیت صیغه هر یک پس  
 در طلاق رجعی که بد و عوض است چنانچه  
 خروج خواسته باشد که خود بصیغه طلاق را جاری  
 بسازد پس بگوید تزوجنی طالق یا طالق

صیغه طلاق  
 رجعی  
 است

طلاق

طالقة هي طالوق محررة و اگر وکیل زوج گوید پس  
 بجای تزوجنی زوجتک بگوید و لا بد است  
 در آن از لفظ صحیح بگوید که ذکر شد و اگر خواسته  
 باشد رجوع نماید بر جمیع لفظی که بهرین اکتفا  
 نماید میگوید رجعتک و رجعتک رجعتک  
 و امثال اینها با قصد رجوع چنانچه کفایت  
 میکند رجوع فعلی مثل رجعتک و رجعتک  
 مردی سخاوت بشرطیکه با قصد باشد نه مثل  
رجعتک و ساهی و اما در طلاق رجعتک است که  
 لا بد است از کراهت زوج و کیفیت آن باین  
 نحو است که زوج رجعی بدهد بشهر بشرطیکه  
 از چینی معین و معلوم باشد و مالیت داشته باشد  
 چنانچه در هر طرف به معتبر است یا انکدایر و نماید  
 او را از مهریه که برهنه او دارد ان برای اینکه  
 خلع کند و طلاق دهد او را شوهرش بپوشد

صیغه طلاق  
 رجعی  
 است

صیغه طلاق  
 رجعی  
 است

زین میگوید بگوید مرد عن مؤکلتی بدن کنت  
لئو کلت المبلغ المعلوم لیحلها علیک وینطلقها  
بیرین وکیل زوج بلا فاصله گوید خلعت  
زوجه مؤکلی علی المیندول فیهی طالیق طلقة  
فیهی طالیق متره یا اینکه مرد بگوید مرد گوید  
فیهی تخلعت علی ما بدن کنت فیهی طالیق طلقة  
و هی طالیق متره و اگر زوج خود خواسته  
باشد صیغه اول را جاری نماید بدون  
اخذ وکیل پس در موضع خلعت زوجه  
مؤکلی بگوید خلعت زوجه یا بگوید خلعتها  
چنانچه وکیل نیز بتواند خلعتها بگوید وکیل  
زین نیز در صورت عدم وکیل زوج بجای  
لئو کلت بگوید کنت و بجای لیحلها که  
بصیغه غیبه است لیحلها بصیغه خطاب  
باید بگوید و اگر آن فدای او و مهریه باشد

چس

چس در سوال بجای بدن کنت لئو کلت المبلغ المعلوم  
بگوید وکیل زوج بترکت ذمه مؤکلت فیهی  
المستفی فی العقد و در جواب بجای علی ما بدن کنت  
بگوید علی ما ابترت چنانچه بجای علی ما بدن کنت  
جائز است بگوید علی المیندول و بجای علی ما ابترت  
جائز است بگوید علی الاثر و بهر تقدیر فیهی  
جواب شرط است و اگر عوض خلع ابترت مهریه و بدل  
شکی دیگر هر دو باشند چس باید در سوال جواب  
هر دو را جمع نماید باین نحو که وکیل زن بگوید در  
بگوید عن مؤکلتی بدن کنت لئو کلت المبلغ  
المعلوم و ابترت ذمه عن مهرها المستفی  
فی العقد لیحلها علیک وینطلقها یا چس بلا  
فاصله وکیل مرد گوید فیهی تخلعت علی  
المیندول والاثر فیهی طالیق طلقة فیهی طالیق  
متره مختفی فاندا نخبر کشد ان صیغه طلاق

خلع در صورتیست که مسبق باشد طلاق  
سبوق از وجه بلکه بعضی شرط دانسته اند سبق  
سؤال را بطریق مذکور و مانند آن مثل اینکه بگوید  
وکیل زوجه طلق مؤکلی علی المین اول مثلاً  
یا بگوید اخلع مؤکلی علی الایتره مثلاً احوط  
 مراعات سبق است اگر چه ظاهر جواز عدم  
 سبق است پس همانراست که ابتدا وکیل  
 زوج بگوید زوج مؤکلی مختلعه علی ان  
تبیء ذمته مؤکلی عن مهرها المسمى في العقد  
فهي طالق مطلقه فهي طالق مرة ليس وکیل  
زوج بگوید وکالتاً عنها قبلت هكذا یا  
بگوید وکالتاً عنها تبرأت ذمته مؤکلیت  
عن مهرها المسمى في العقد و در صورت  
بدل مبلغ بجای علی ان تبیء ذمته مؤکلی  
عن مهرها المسمى في العقد میگوید علی ان

تبدل

تبدل المبلغ المعلوم لمؤکلی پس وکیل زوج بگوید  
وکالتاً عنها بدلت لمؤکلیت المبلغ المعلوم  
 و در صورت جمع میان ابراء و بدل پس باید  
 جمع نمایند با این طریق که وکیل زوج بگوید تبیء  
زوجت زوجة مؤکلی مختلعه علی ان تبدل  
المبلغ المعلوم لمؤکلی وان تبیء ذمته عن  
مهرها المسمى في العقد فهي طالق مطلقه  
فهي طالق مرة ليس وکیل زوج بگوید وکالتاً  
عنها بدلت لمؤکلیت المبلغ المعلوم و تبرأت  
ذمته عن مهرها المسمى في العقد و اجزاء  
 صیغه بمحو اصاله نی طرفه ان از مسبق ظا  
 هر است و در اشتراط ذکر لفظ طلاق  
 بعد از لفظ خلع چنانچه در صیغ مزبور  
 اتفاق افتاده خلافت احوط است  
 بنحویکه در صیغ مزبور رعایت شده



چنانچه در عبارات بلا اشكال واجب و لازم است  
ذکر طلاق بعد از لفظ مبادات پس خلع مجرب دانند  
لفظ طلاق بنا بر حوط واقع نخواهد شد بلی  
بنا بر آنکه خلع بطلان است کما هو الاصح عکس آن  
واقع نمیشود و بدل نیی لان میشود بشرط  
حصول کراهت زوجه و الا گذشت کدر صحت  
ان اشکالست بعید نیست صحت طلاق بجنو  
مرجعی بودن و بطلان عوض و صیغتان بدین  
گونه است پس وکیل زوجه و کالته عن مؤکلی  
بدلت المتلغ المعلومه لوطک لبطاقها بپس  
وکیل زوجه کو بدی علی المبتد و لبطاق هو  
طالق طلقه هی طالق سرة یا اینکه وکیل زوجه  
در صورت ابراه مهر کو بدی و کالته عن مؤکلی  
ابترأت ذمته مؤکلی عن مهرها السقوی فی  
العقد لبطاقها بپس وکیل زوجه کو بدی

فی صورتی که لفظ  
 الطلاق بعد از لفظ  
 کاف المبادات  
 فی صفت الطلاق عوض  
 علی آنکه در صورت خلع

علی الایزاء طالق هی طالق طلقه هی طالق  
و در صورت جمع میان اعطاء و ابراه باید جمع  
نماید بجنو بیکه در خلع گذشت پس وکیل زوجه  
کو بدی و کالته عن مؤکلی ابترأت ذمته مؤکلی  
عن مهرها السقوی فی العقد و بدلت له امه  
المتلغ المعلومه لبطاقها بپس وکیل زوجه  
کو بدی فی هی علی الایزاء و المبتد و لبطاق هی  
طالق طلقه هی طالق سرة و صورتها اجراء  
صیغه بجنو اصله از طرفین یا ان یکطرف از ما  
سبق ظاهر میشود مثل اینکه در صورت جمع  
میان ابراه و اعطاء با اصله از طرفین زوجه  
کو بدی ابترأت ذمته عن مهری السقوی فی  
العقد و بدلت له ما فیم لبطاقی بپس  
بپس مرد کو بدی فانت علی ذلک طالق یا کو بدی  
فانت علی الایزاء و المبتد و لبطاق کانت

طالوق طلقه فانت طالق و بر این قیاس است  
 صورت و کالت آن یکطرفه واصله آن یکطرفه دیگر  
 و اما صیغه مبارزه مثل صیغه خلع است در جمیع  
 آنچه ذکر شد مگر اینکه در اینجا وکیل لینبار لینبار  
لینبار لینبار باید بگوید در موضع لینبار  
 وکیل شوهر یا خود شوهر مبارزه بگوید در موضع  
مخلفه و بعد نیست جواز ذکر آن در مکان  
 مبارزه که وکیل زوج بجای لینبار بگوید  
لینبار وکیل شوهر یا خود شوهر در موضع  
 مبارزه بگوید مبارزه و هم چنین زوج در موضع  
مخلفه بگوید بار وکیل زوج در موضع  
خلع مؤکلف بگوید بار و مؤکلفی مبارزه علی الهد  
 القیاس و هم چنین جمیع آنچه اعتبار و شرط  
 شده است در خلع در اینجا نیز معتبر و شرط است  
 علاوه بر آن چند چیز در مبارزه اعتبار شده

این صیغه  
 اعتبار است

که در

و این صیغه  
 اعتبار است

که در خلع اعتبار نشده و بلهین جهت فرزند حاصل  
 میشود میان خلع و مبارزه اول آن چند  
 چیز یک اعتبار شده در اینجا و در خلع اعتبار  
 نشده که اهتزاز بی از طرفین است چنانچه کن  
 در ویرانکه فدیه باید بقدر مهر یا کمتر باشد  
 نه زیادتر بخلاف خلع که این شرط در آن معنی  
 نیست همه سیم اجاع اصحاب بر وجوب  
 ذکر طلاق است بعد از لفظ مبارزه و در خلع  
 که در آن هم ان بعد از لفظ خلع خلاقی است  
 اگر چه هر دو رعایت است چنانچه کن شد  
 چهارم جواز ذکر ایانه است در موضع  
 مبارزه و در خلع اگر چه رعایت احتیاطی  
 طریق سداد و نجاة است والله العالم  
 بحقایق الاحکام مقصد بیست و سیم در  
 بیان چند امر است امر اول درظهار است

این صیغه  
 اعتبار است  
 و این صیغه  
 اعتبار است  
 و این صیغه  
 اعتبار است

وصیغه ان ایست که زوج بگوید بزوجه اش  
 در حضور عدلین بعد از تحقق سایر شرایطیکه  
 ذکر شد میشود انت طلق یا کظهری یا بگوید  
ترد جتی طلق کظهری یا ای اختی او یکتی  
 مثلاً و هرگاه در موضع انت طلق بگوید انت  
 یعنی یا بگوید انت عیندی یا بگوید انت معی  
 نیز کافی است در تحقق ظهار و هم چنین است  
 اقتصاد بگفتن انت کظهری یا کظهری بخلاف اینکه  
 هرگاه بگوید انت طلق کافی زیرا که این کافی  
 نیست در وقوع ظهار و شرط است که بلفظ  
ظهار واقع شود پس عینان لفظ اعتبار ندارد  
 و اقوی وقوع ظهار است بثلثیه محرمات  
 بر ضاعیه نبی چنانچه در محرمات نسبت است  
 بلکه بمصاهرة نبی بعضی قایلند پس احتیاط  
 رعایت باید نمود و اعتبار ندارد در تشبیه

در

فرض الظهار

یاب و اجنبیه و خواهر زن علی الاقوی بلکه  
 معتبر است در ظهار شرطیکه اعتبار شده  
 در طلاق مثل اشتراط حضور عدلین با اشتراط  
 ایشان و بودن ضعیفه خالی از حیض و نفاس  
 یا حضور زوج و عدم حمل و بودن در ظهر  
 عزی موافقه و اینکه شخص مظاهر کامل باشد  
 بلوغ و عقل و قصد و اختیار و در صحت  
 ظهار و وقوع آن در مقطعه و مؤخره  
 یکایک عینی خلاف است احوط بلکه اقوی  
 صحت وقوع است و در اشتراط دخول نبی  
 خلافت اقوی اشتراط است و نبی باید دانسته  
 شود که بعد از اجراء صیغه ظهار حرام است بر  
 مظاهر و علی مصاهرة قبل از کفار و دادن و  
 کفار آن عشق بر خداست با امکان و الاطیام  
 بشکر نبی متشابهی است و اگر قادر بر این نبی

عناقبات الظهار

باید اطعام شصت مسکین نماید پس ترتیب مزبور  
معتبر است و اگر عاجز از کفاره مزبوره باشد  
اجتناب با ستغفار خالی از قوه نیست اگر چه  
احوط علم اکتفاء بان است پس مجامعت  
نماید تا وقتی که کفاره بدهد بعد از آنکه لذت  
و اگر قبل از تکفیر و طی کند دو کفاره لازم آید  
یکی بجهت اظهار یکی دیگر بجهت و طی قبل از تکفیر  
بلکه احوط لزوم کفاره است بجز در عزم بر و طی  
اگر چه و طی واقع نشود لکن اقوی اینست که  
استقرار نمیشاید و خوب کفاره مکرر و طی  
و اگر سنیا نا و طی واقع شود چیزی بر ناسی  
نحو اهد بود و اما جاهل بحکم مسئله پس اقوی  
اینست که معدوم نباشد و اگر و طی قبل از  
تکفیر مکرر واقع شود کفاره و طی نیز بتکفیر  
ان مکرر میشود پس اگر و طی حاصل شود

سه کفاره لازم است و کفاره بجهت در و طی  
یکی بجهت اظهار و اگر سه دفعه و طی عمل او در  
چهار کفاره لازم میشود که بتکفان بجهت سه  
و طی و یکی بجهت اظهار و هکذا فرقی نیست  
حکم مزبور و این اینکه کفاره و طی بعد از هر و طی  
بدهد و بعد و طی دیگر عمل او مرد یا نه پس در آن  
کفاره اظهار بر داده بعد و طی کفاره متکثر نمی  
شود و اما کفاره اظهار متکثر نمیشود بتکثر و طی  
بله بتکثر و صیغه اظهار مکرر میشود مادامیکه قصد  
تأکید نداشته باشد و اگر بعد از وقوع اظهار  
داده اضعیفه رضا هر چه را خواه بطلاق خروجی  
باشد یا بطلاق بائن و عدل و اش بنی منقضی  
شود پس محلال میشود ضعیفه بر او بدو کفاره  
یعنی میتواند که اول بقصد خود در او بدو  
کفاره بله اگر در زمان عدل رجوع نماید پس

الکلی  
والا لای

بسی کفار نیز خود می نماید یا بمعنی که کلام است  
و علی ارماد می که کفار نداده است مثل صورت  
قبل از طلاق امر تویم در ایلا ناست و از عبارتست  
از قسم خوردن بر ترک و علی نیز جزو اعم است  
بها قبل از اطلاق است که ابدی یا بدون تقیید  
بهتدی یا با تقیید بر یاده بر چهار ماه بجهت  
اضرار بر ضعیفه و معتدی است در هر دو کمال  
ببلوغ و عقل و اختیار و قصد عمل اول لفظ  
و در زوجه معتدی است و حیثیت و دخول و کما  
و قوع ایلا در منقطع خلاف است عدم  
و قوع چنانچه مشهور است خالی از قوه نیست  
لکن رعایت احتیاط بجا است و هم چنین قوی  
عدم و قوع ایلا ناست در موطنه بملک همین  
و صیغتان در صورت اطلاق با این خواست  
که نهج بگوید والله لا اجدک یا بگوید

والله

والله لا وطینک در صورت تقیید با بدت  
والله لا اجدک ابد یا بگوید والله لا وطینک  
ابد او در صورت تقیید بر یاده بر چهار ماه  
میگوید والله لا وطینک خمسة اشهر مثلا  
یا اینکه میگوید والله لا اجدک حتی از هبه  
الی تا که مثلا در صورتیکه بر یاده بر چهار ماه  
طول کشد رفتی بلکه یا بر کشتی اذن و منعقد  
نمیشود ایلا و مثل طاق و کوفی مکر با سهرا مختص  
جد و ند عز و جل یا با سهی که غالب باشد ایلا  
ان بر حضرت باری تعالی و همینکه ایلا واقع شد  
با تحقق شرایط پس اگر طاق کند در اثنان مانیکه  
قسم خورد بر ترک و طلیش در ان زمان واجب  
میشود بر او کفار یعنی که عبارت از عتیق  
مرقبه یا اطعام ده مسکین یا کسوه ده مسکین  
بوده باشد مگر در صورتیکه و طلیش در اثنان

باختیار نماید آنچه میباید و در این صورت کفار  
لازم نمیباشد بجهت عدم حنث و متکرر نمیباشد  
کفار بتکرر صیغه ایلاء خواهد بقصد تاکید باشد  
یا بقصد تاسیس اگر چه احوط در صورت تاسیس  
تکرر است مگر با تغییر زمان ایلاء مثل آنکه بگوید  
وَاللّٰهُ لَا اَظُنُّكَ اَنْ تَسْتَرِ اَشْهُرًا فَاِنْ اَفْقَضْتَ فَاِنَّ اِلَهَ  
لَا اَظُنُّكَ اَنْ تَسْتَرِ اَشْهُرًا فَاِنْ اَفْقَضْتَ فَاِنَّ اِلَهَ  
بصرفه چنانچه احوط است مکرر میشود کفار  
هرگاه حنث بعمل بیاید بخلاف ظواهر که اقوی  
لزم معتدل دکاه است بتعدد صیغرات خوان  
در مجلس واحد باشد یا نه مادامیکه قصد تاکید  
نداشته باشد چنانچه کنشت و بالجمله بعد  
انفوع ایلاء و ان برای زوج است در صورت  
امتناع زوج از وظیفه نماید سهوی حاکم  
شرعی پس در این صورت حاکم شرع چهار ماه او را

کالت

میباشد بعد از آن اجبار میباید او را بر وظیفه  
بر طلاق و اگر امتناع از هر دو نماید امر را بر او تنگ  
میکند در مطعم و مشرب هر چند مجلس باشد  
تا اینکه احدی از طرفین را اختیار نماید و عیسی ساجد  
که او را اجبار نماید بر یکی عیسی بلکه در حنثی  
سازد باین امرین و اقوی بلکه مشهور نیست  
که بعد از چهار ماه باید از عیسی ترفع باشد نه از عیسی  
قوی ایلاء بلکه مکرر یا میشود حکم ایلاء طلاق با این  
بخلاف طلاق رجعی که حکم ایلاء در آن ایلاء میشود  
بان مکرر بعد از انقضای عدّه طلاق و هم چنین  
مزایا میشود حکم ایلاء هرگاه جاری عیسی را که  
بعقد دوام گرفته بود بخرد بعد از انقضاء آن  
نماید او را و بعد از عتق ترویج نماید او را بجهت  
بطال آن عقد اول عیسی در خریدن و ترویج بعد  
از عتق حکم جدید است از قبیل ترویج بعد از طلاق

بائن امر تیمم در لعان است و آن در لفظه عقاب است  
 از مباهله مطلقه و در عرف شرع شریف عبارت است  
 از مباهله میان زن و شوهر در آن اشهاد  
یا نفی ولد بلفظ مخصوص نزد حاکم شرع  
 یا نزد قائم مقام او و سبب لعان دو چیز است  
 یکی ایستادگی در زوج زوجه محصنه یعنی عقیقه  
 خود را که دخول کرده باشد نسبت دهد  
 بزن یا خواه در قبل یا بعد از شرط باینکه در آنجا  
 مشاهده نماید یا علم باینکه زوج سالم  
 باشد از خرس و صممه یعنی گنگی و کرمی و اگر  
 یکی از این شروط مفقود باشد حل باید جاری شود  
 بر قاذف و لعان در این صورت واقع نمیشود  
 شرعاً بل در صورتیکه زوج عی محصنه یعنی  
 صاحب عفت نباشد پس حکم قذف تقریر است  
 و اگر باینکه شرعاً عیة مشبهه من نادانسته باشد

نسخ

شرع نیست لعان و سبب دویم نفی ولد خود  
 نماید یعنی انکار نماید کسی را که در فرزند او  
 ولادتش واقع شده باشد یا تحقق شرط یا نفی  
 ولد بشرط تشخیص منکر و نافی در وقتیکه سبق  
 نباشد انکار او با عتواف او بر ولدیت آن  
 ولد و الا مشی و عیبه ندارد لعان و شرط است  
 در یا لعین و یا لعنه که کامل باشند به بلوغ و  
 عقل و شرط نیست عدالت و حریت یا لعین  
 و اما صیغه لعان بعد از تحقق شرط مذکور  
 ایستادگی در زوج چهار مرتبه بتلفیق حاکم شرعی  
 یا بتلفیق منصوب او در صورت قذف بگوید  
اشهد بالله انی لعین الصادقین فیتا وصیت  
مزدجی یا بین الرزاق بعد در هر مرتبه پنج باید  
 بگوید لعنه الله علی ان کنت من الکاذبین  
 پس در این صورت حکم قذف که حکم است از زوجه

ز را بدلیشود و آن مرد چه مستحق حد شرعی میشود  
 مگر اینکه او بی اذنه خدا از خود نماید بگفتی چهار  
 مرتبه بنفین حاکم یا منسوب او اشهد بالله المراته  
 لئن کاذب بیتم فتمام ما فی بیه و در مرتبه پنجم  
 باید بگوید ان غضبت الله علی ان کان من الصا  
 دیقین و اگر خلاف بانفی ولد هر دو جمع شود  
 پس زوج باید اضافه نماید در آخر صغیر شهادت  
 در هر یک از چهار مرتبه لفظه ان هذالولد  
 منیر ناول لیس قتی مر و اگر نفی ولد کند بدو  
 قلن فچس باید اکتفا نماید زوج بگفتی چهار  
 مرتبه اشهد بالله انی لئن الصادیقین و نفی  
 الولد و در مرتبه پنجم نیز بگوید ان لعنة الله  
 علی ان کنت من کاذب بیتم و لا بد است از ذکر  
 شهادت و لفظ جلاله و لفظ لعن و غضب  
 و صیقل و کذب بهر تیره و تقدیر مرد بر مرتبه

در داد و شهادت و لعن بهین ترتیب و طریقه  
 ذکر و هم چنین لا بد است بنا بر مشهور در وقت  
 اداء شهادت و لعن هر یک از لعن بودن  
 هر دو ایتاده و هر یک از زوجین اگر کول ایتاده  
 نماید از لحاظ لیس باید حد بر او جاری شود چنانچه  
 اگر مرد چه بی اعتراف و مقصد زوج نماید در  
 قذف حکم لیان از او ساقط میشود که باید حد  
 جاری شود بر او و اگر طمله باشد باید صبر نمایند  
 تا زمانیکه وضع حمل نماید انوقت حد بر او جاری  
 کنند **ابر چهارم** بدانکه صغیر عتق یعنی آزادی  
 از شخص جایز المقتضی المینت که با وصله قهرت  
 و انشاء بگوید انت حر و لوجه الله یا بجای انت  
 بگوید عتدی فلان یا بگوید هذا و در کفایت عتق  
 یا کفایت عتق در موضع حر و خلاف است اکتفا  
 بان اگر چه حتی از قوه نیست هر وقوع عتق

و لیس است  
 و لیس است



و لکن احوط و اولى اختيار لفظ حر است بر  
 عیش و شامعی این الفاظ اعتباری ندارد  
 شرعاً در وقوع عتق اگر چه صریح باشد در  
 ان الذریق و اگر ان بنده مؤث باشد بجای  
 حر بگوید حرره یا بگوید معتقه بلی لفظ  
 عتق چون وزن و فعل است تذکی و تالیث  
 در او یکسانست جایز است در مؤث نیز  
 اکتفاء بان چنانچه جایز است عتقه نیز در  
 وقتیکه مؤث باشد و شرط است در عتق  
 غیر تذکی که صفه ان معلق بر شرط نباشد  
 مثل اینکه بگوید مثلاً ان دخلت الدار فانت  
حر بلی اقیان بشرط صریح ندارد مثل اینکه  
 بگوید انت حر علی ان علیک خدیعة  
سنه مثلاً یا بگوید علی ان علیک یاة درهم  
 بلی در این اخی می شرط است در وقوع عتق

هتور

قبول عبد و الا باطل میشود عتق بخلاف اقله  
 که قبول عبد شرط نیست و باید که عتق بر کمال  
 یا بر جزء مشاع مثل نصف و ثلث و مخوان  
 واقع شود نه بر شرط است و پائشک بدانکه در هر کجا  
 عتق شرط است بلوغ و اختیار او مرشد و  
 فصل عتق و فصل قریه و عدل و حجر فیلس  
 یا بمرض در زماند بر ثلث نیست معنی جایز  
 التصرف که اشان و ذکر شد و نیز باید دانست  
 که عتق فصلی ترا باطل است بالاجماع  
 پس فایده ندارد اجان مالک و اتانکد بیک  
 که عبارتست از عتق عملون که معلق باشد  
 بر وفات مولی او یا معلق بر وفات مولی  
 او عتق او بر وفات کسی که خدمت او بقبل  
 قرار داده باشد از برای آنکس پس صیغه  
 ان نیز از شخصی جایز التصرف این است

در عتق

که بگوید انت خرم بعد و فاتی یا بگوید اذایت  
فانت خرم مثل و فاتی نسبت در وقوع آن میان  
اوقات شرط بدانند تدبیر بر دو قسم است  
یکی مطلق است و صیغه آن بجو دست که  
ذکر شد و قسم دیگر مقید است مثل اینکه بگو  
اذایتی سقری هذ او فی سنتی هلو  
او فی مری او شهر او بلدی فانت  
خرم و واقع نمیشود تدبیر هرگاه معلق شود  
بر شرطی مثل قدم حاج و طلوع شمس و اما  
کتابت پس آن عبارتست از معامله مستفله  
مابین عبد و مولایش بغیر بیع باین طریق که  
قرار دهد مولای عبدش که کتابت مینماید  
تر از بر فلان مبلغ که از او بدی از زمان معینی  
تا زمان معینی تا آنکه مراد باشد و عبد نیز  
قبول نماید و این عقد دست لازم از طرفین

کتابت

خواه

خواه کتابت مطلقه باشد یا مشروطه بنا بر این صحیح  
پس بر عبد لازم است سعی در اداء مال الکتابت  
بفیه هم که اگر محاطه و امتناع نماید اجبارش  
می نمایند و باطل میشود بکتابت بتفایلی و با نبراه  
از مال الکتابت نیز بی در صورت ابراء معتق  
میشود و عجز در ابراء چنانچه باعتاق باطل میشود  
کتابت و حاصل میشود عتق بنفس اعتاق  
و هم چنین باطل میشود کتابت عجز عبدان داده  
مال الکتابت در کتابت مشی و طره و بالجملة کتابت  
بر دو قسم است یکی کتابت مطلقه و یکی دیگر  
کتابت مشروطه اما کتابت مطلقه پس صیغه  
آن باین نحو مثلاً باید خوانده شود که مولای  
ایجاب گوید کانتک علی الف هره مثلاً  
واجلتک فیها شهر اعلی ان ثوی کتیب جیهما  
عید اخر الشهر مثلاً فان اذیت فانت خرم

ولا بد است از قول عبد بلفظ قَبِلْتُ يَا مُحَمَّدُ  
 از هر چه که دلالت بر قبول نماید و اما کتابت  
 مشی و طریقی صیغه آن با این نحو است که مَوْلَا  
مَثَلًا بَكْوَيْدٍ بَعِيدٍ شِ دَرِ اِحْبَابٍ كَا تَبَلُّكَ عَلَا  
اِنْ تَوَدِدِي الْفَتَّ دِيهِمْ مِنْ هَذَا الْوَقْتِ إِلَى الْخَيْرِ  
الشَّهْرِ الْفَلَاوِي فَإِنْ أَدَيْتَ فَإِنَّتَ خَيْرٌ وَإِنْ  
مَجْرَتَ فَإِنَّتَ رَدٌّ فِي الرِّقِّ وَعَبْدُكَ فَاصْلُ  
 بگوید قَبِلْتُ يَا مُحَمَّدُ از هر چه که دلالت بر قبول  
 کند **در بیان صیغه قسم و نذر**  
 و عهد است اما قسم پس صیغه آن اینست  
 که حَالِفٌ بَكْوَيْدٍ وَاللَّهِ لَا فَعَلْتُ كَذَا الْوَدِي  
بِرَأْسِي نِنْ كَذَا وَهِيَ جَمِينِي مَنَعْدُ مَلِيحُ قَسَمِ  
بِهَدِيكَ اِنْ لَفْظُ تَالِهَةٍ وَبِاللَّهِ وَهِيَ تَالِهَةٌ وَبِئْسَى  
اللَّهِ وَبِئْسَى تَالِهَةٌ وَبِاللَّهِ وَبِئْسَى تَالِهَةٌ  
نَفْسِي بِكَوَيْدٍ وَفَقَلْبِي لِلْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ

قَالِي بِيْنِي لِيْنِي  
 وَ الْعَمَلِي

والاول

وَالْأَوْلَادِ لِيْنِي لِيْنِي مِثْلُهُ مَشِيْعٌ وَالَّذِي فَلَقَ  
الْحَبِيْبَةَ وَبِرَأْسِي اللَّسِيْمَةَ وَالرَّحْمَنُ وَالْقَدِيْمُ  
فَالْأَوْلَادِ وَالْحَبِيْبَةَ مِثْلُهُ مَشِيْعٌ وَالَّذِي فَلَقَ  
مَقْدَسُ يَأْسَمُكَ مَضْرُوفٌ اسْتِ اِطْلَاقِيهَا  
بِسُورِي ذَاتِ مَقْدَسِ مَضْرُوفٌ بَارِي تَعَالَى  
مِثْلُ الرَّبِّ وَالْحَالِقِ وَالرَّازِقِ وَشَطْرَا  
دَرِ حَالِفٍ كَالِ بِلَوْنِغٍ وَعَقْلٍ وَاخْتِيَارِ وَقَصْدِ  
بِيْمِيْنِ دَرِ جَمِيْعِ صِيغِ مَرْبُوبَةٍ وَدَرِ صَحْتِ بِيْمِيْنِ  
اِنْ كَا فَمِنْ خَلَا مَسْتِ اقْوَى صَحْتِ اسْتِ وَاقْوَى  
اِيْنِكِهِ مَنَعْدُ غَلِيْبُودِ بِيْمِيْنِ وَاوَلَدِ بَا وَاوَلَدِ  
وَالِدِ مَكْرٍ بَاذَلِشِ وَاكْرٍ مَبَادِرَتِ مُمَايِدِ وَاوَلَدِ  
دَرِ بِيْمِيْنِ قَبْلِ اِنْ مَصْدُورِ اِنْ اَوَّلِ اِنْ اِنْ اِنْ  
وَالِدِ اسْتِ كَرِ حَلِ اِنْ بِيْمِيْنِ مُمَايِدِ بِيْمِيْنِ كَرِ  
اَوْ دَرِ فَعْلِ وَاوَجِبِي بَا نَزْكَ مَحْرُوبِي نَبَا شَدِ  
وَهِيَ جَمِيْنِي اسْتِ بِيْمِيْنِ نُوْجِدِ بَدِ وَاوَلَدِ

اذن خروج و بیعی معلوک بدون اذن مولایش  
پس از برای خروج معلوک است که حل نمایند و  
متعلق باین باید یا فعل واجب یا شدوی باشد  
یا ترک حرام و مکروهی باشد یا فعل و ترک مباحی  
باشد بشرطیکه مساوی باشد یعنی مخالفت  
بینی در آن مباح او کویته نداشته باشد در بین  
یا در دنیا و الا انچه را می و خیر است از اختیار  
مسکند بدون انچه کفاره و کفاره مخالفت یعنی  
در اوله گذشت و نشانند بر صغیران باین  
مخواست که نذر بگوید مثلا ان یغنی الله  
مریضی و لله علی حسد قدره هم علی المشکی  
او صوم مریضی مرطوب این قبیل است هرگاه بگوید  
ان و فقیه الله لیس لکن اعطانی مالاً و اعاننی  
علی منع النفس من المعصية فله علی حسد قدره  
او نکر الی و الطاعة و هرگاه بگوید بقصد

نذر بی شرط

منع نفس از عصیت ان عصیت الله فله علی  
صدقته نذر بی شرط میشود نذر و در انعقاد  
نذر بی شرط که متبوع باشد شخص ناذر بان  
نذر مثل اینکه بگوید الله علی ان اصوم عملاً  
خلاف است اقوی انعقاد صحیح است بلکه  
شرط است در نذر کمال بیایع و عقل و اختیار  
و قصد پس نذر بدون قصد لغو است و  
شرط است در انعقاد نذر زوجی اذن زوجین  
و هم چنین است نذر معلوک که انعقادش  
مشروط است باذن مولایش اگر بیادرت  
نمایند از برای خروج و معلوک است که ضمیمه نماید  
و هم چنین است نذر ولد بولد و اذن والد  
چنانچه در بیعی گذشت و شرط است در صغیر  
نذر نطق بلفظ جلاله بخوبیکه ذکر شد پس  
اگر بگوید علی کذا انم خواهد شد هم چنین

اگر قبلاً نذر کند بدون تلفظ بصیغه اقوی عدم انعقاد است  
 اگر چه احوط و اولی اینان بان است و باید که متعلق  
 نذر طاعة و امر یا جوی باشد و در مباح که در محافی  
 در فعل و ترک آن نباشد بجهت وجوب خلاف است  
 احوط انعقاد است و اتاد بر جرح پس عدم  
 انعقاد مطلقاً خالی از قوه نیست و نیز باید که  
 متعلق نذر مقدر در شخص نافر باشد پس  
 منعقد نمیشود با عجز بلکه ساقط میشود و جوی  
 و فاد بر هر گاه حادث شود عجز بعد از انعقاد  
 نذر و اما کفارة نذر پس اقوی اینست که همان  
 کفارة شهر رمضان در آن ثابت است و اما صیغه  
عهد نیست که معاهد بگوید یا هکذا الله متقی  
کان کذا فعلی کذا یا بگوید علی عهد الله اینه  
متی کان کذا افعلی کذا یا بگوید علی عهد الله  
ان افعل کذا لان کان کذا و در صیغه عهد بدون

فی صیغه انعقاد

نظر

شرط بگوید علی عهد الله ان افعل کذا ابدان که عهد بنوی  
 مثل نذر است در جمیع احوط ذکر شد در نذر امر  
 شرط و احکام و فروع و کفارة مخالفت و غیر آن  
 بل اشکال در انعقاد عهد در امر مباح و رعایت  
 احتیاط در کفارة مخالفت آن در مباح بیشتر است  
 آن اشکال در نذر بکیر متعلق آن مباح باشد و در  
 عهد قلی خلل نیست عدم انعقاد اگر چه خالی  
 از قوه نیست لکن احوط و افضل و فاد بان است  
**اششتم** در بیان صیغه اخذ یشفعه و عقدهما  
 جریمه و ایراد و صورت حکم حاکم است اما اخذ  
 بشفعه پس آن بر در قسم است بگو فعلی است طمان  
 باین نحو است که شفیع اخذ نماید آن قصه را  
 که بر بیع فرخته بود بشخص اضیی و سید هد  
 مثل همان تمنی را که عقد بر آن واقع شده اگر تمنی  
 نشلی باشد و اگر تمنی قیمی باشد قیمت را سید هد

فی صیغه انعقاد  
 فی صیغه انعقاد  
 فی صیغه انعقاد  
 فی صیغه انعقاد  
 فی صیغه انعقاد

بنا بر اقوی مگر اینکه حق شفعه ساقط نبود در این صورت چنانچه بعضی باین قائلند و قسم دیگر لفظی است و آن حاصل میشود بگفتن اخذت یا بگفتن تملكت یا بگفتن اخذت یا الشفعة و امثال اینها آن الفاظیکه دلالت بر اخذ بشفعه نماید و شرط است در ثبوت حق شفعه که آن حصه شریک به بیع منتقل شده باشد بگفتن بشئ ی بشئ ی بشئ ی و غیره و نیز شرط است در ثبوت که شرکت میان دهنفر باشد نه زیادتر بنا بر مشهور و نیز شرط است در اخذ بشفعه عظیم تسبیح بقدر ثمن و ثمن هر رد خلسا و وصفا و واجب است که او لا تسلم من غایب بشئ ی مگر اینکه راضی کند مشتری باین وجه چی واجب نلیست بر بشئ ی دفع بیع قبل از دفع ثمن بل اگر شفیع از عائفا ید که ثمن غایب است تا سه روز مهلت میل هند اویرا اگر بعل از دو نیم سوم

حاضر

حاضر نماید ثمن مرا باطل میشود حق شفعه و اگر از عاقد بودن ثمن مرا در بلد دیگر پس مهلت داده میشود بقدر ذوات ایاب تا سه روز مادامیکه متضار رخصه مشتی والا امهال سقطا و نیز شرط است در ثبوت شفعه فقط ب شفیع بر بدن ثمن بشئ ی پس شفعه نلیست از برای عاجزان بذل و ندان برای متعین از دفع اقل ب و نیز شرط است اسلام شفیع در وقتی که مشتی مسلم باشد و ثابت میشود شفعه از برای غایب وصی و مجنون و سفیه نیز و و ا ایشان اخذ بشفعه می فایده بار عادت عبطه ایشان مگر در غایب که خود اخذ می نماید وقتی که حاضر شد و اگر وصی وصی و مجنون و سفیه در بوضع ثبوت ترک اخذ بشفعه نماید چی از برای ایشان است که وقتی که اخذ بشفعه

نمایند شمی وسط آنکه ترتیب و طایف از باب علم صلحت  
بنامند و الا غیر سداش از آنکه اخذ بشود نمایند  
و مستحق میشود شفع اخذ بشود در نفس و قبل  
بیع و غیر سداور که اخذ بعضی نماید دون بعضی بلکه  
باید جمیع را اخذ کند باجمیع را بگذارد و مشهور  
الینست که حق شفعه فور است چنانچه هر یک عالم باشد  
اگر اهل کفر باطل میشود شفعه و باید دانست که  
ساقط نمیشود شفعه بعقود لاحقه متاخره  
از بیع که از مشتری <sup>بیع</sup> صادر شده بلکه در هر  
شفیع است ابطال هر آن عقود و اخذ به بیع اول  
چنانچه از برای اوست که اجازت بیع اول نماید  
و اخذ بشود نماید نسبت <sup>بیع</sup> فیانی زیرا که هر یک از این  
دو بیع سبب تا تمامند ذکر ثبوت شفعه پس اگر اخذ  
شفعه بعقد اخیر نماید عقود متقدم صحیح <sup>هد</sup>  
بود و اگر اخذ با اول نماید عقود لاحق باطل خواهد

بود

بود و در اخذ توسط اقبالی صحیح و مابعدش باطل  
خواهد بود و نیز باید دانست که شفعه اخذ بیع  
مر از مشتری می نماید نه از بائع و اما عقد ضمان  
جبرایا عقد است از عقود که از مابعد است از بیع  
و قبل چنانچه معاقدین بگوید عاقد تک علی ان  
تضری فی و انضوی لک و تک فح عانی و اذ فح عنک  
و تعقل عانی و اعقل عنک و کیر عانی قاتیر تک  
چنان در کیر عانی بگوید قبلیت هکذا و چون این  
عقد از عقود مکرر است پس معتبر است در هر  
چیزی که در سایر عقود که مراعات شده و اما  
ایشرا <sup>بیع</sup> چنانچه معتبران باین نحو است که شخص <sup>بیع</sup> این را  
کنند که صاحب حق است بگوید ایشرا کت و تک  
من حقی یا بگوید اسقطت حقی و امثال آن و اندکی  
احتیاطا بگوید قبلیت اگر چه عدم مرعایت قولها  
از قوه نیست بجهت اینکه بر او ان ریفاعا است

شفیع

بیع

ندان عقود و اگر بوی عریضه ایجاب و قبول را جاری  
نمایند بین کافلیست و اما صورت حکم حاکم  
حر است ففرض ان انیست که بگوید حاکم شرع  
با قصد این اشکلت بکن یا بگوید آنقدرت یا بگوید  
اضیلت یا بگوید الرزمت یا بگوید اذفع الی غیر  
ماله یا بگوید اخرج من حقیر یا اینکه امر کند  
مثلاً بر بیع و بخوان و بالجمله اگر بفارسی ترجمه  
اینها را بگوید بین کافلیست و هرگاه بگوید ثبت  
عندی حقیق و بخوان حکم خواهد بود بلکه  
فرق میان حکم و فتوی انیست که متعلق حکم  
عمیاً شد مگر شخصی و جزئی بخلاف متعلق فتوی  
که ان کلی است و اما حکم بجز سبب سفید با فلس  
ضمی است از حکم و اما اخذ مال کسی را جهت طلبه  
که از او طرد معاصرت است و در موضع جواز فضا  
شرط نیست در ان لفظی بلکه کفایت میکند در ان

در حکم  
بگوید

و الفرق بین  
الحکم و الفتوی

و الفرق

فعلیه

فعلیه مقرون باشد یعنی بگوید کالات نماید بل سر  
ان اگر چه ایتیان بصیغه دلالت بر این اول است  
چنانچه اول و اصول از ان حاکم شرع است در تقاضا  
اگر چه عدم اشتراط خالی از قوه نیست و الله اعلم  
**خاتمه** در بیان بعضی از خطب عقد نکاح است  
و ان بچند قسم انشاء شد از جمله اینست  
بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله الذی خلق من الماء بشراً فجعله  
نسباً و صیغراً و کان علی کل شیء قدیراً  
و صلوا الله علی اشرف المرسلین محمد  
الذی جعله الله رسلاً و قراً منیناً و اهل  
بیته الذین انزل الله علیهم الریح و طهرهم  
تطهیراً اما بعد فقد قال الله ربنا انک و  
تعالی و قوله الحق و الصدیق و النکحوا  
الا یامی منکم و الصالحین من عبادکم و

در خطب  
نکاح



إما لئلا يكونوا ففراء يغفمهم الله من فضله والله ر  
واسع عليم وقال رسول الله صلى الله عليه و  
آله تنالون الجنة أو تنالون النار أو فاقموا بالحق  
الأمم يوم القيمة ولو بالشقطة والصلون على  
أشرف الأنبياء والمرسلين محمد وغيره المعصوم  
بينه وان جلدان ليست بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين خالق من في السموات  
والأرضين الذي أحسن كل شيء خلقه وبدأ  
خلق الإنسان من طين ثم جعل نسله من سلالة  
نساء مهين وصيرهم قبائل وتغويانا فاهين  
وكرمهم على كثير من خلقه وفضلهم على العالمين  
وخلق لهم ما في الأرض جميعا وجعلهم بالخلافة  
ناطقين فبعث فيهم الأنبياء والمرسلين والعلماء  
الراشدين ليعلّموا معالي دينهم المبين ويففوا  
مأثر شرع المبين ليتهلك من هلك عن بينة

والمؤمنين  
والمؤمنات

وحي

وحي من حي عن بينة فتبارك الله أحسن  
الخالقين وأحل لهم الزواج والنكاح زواجر  
وحرمة تكون ذمهم هم الباقين وحرمة  
الزنا والسفاح بعد له وحكمه وحفظ الأندساب  
النسب والبنين ذكركم الله ربكم لا اله الا  
هو فاعبدوه مخلصين له الدين فكلوا الا  
لا تذكروا شاكركم والحمد لله  
رب العالمين وصلى الله على أشرف الأنبياء  
والمرسلين وأفضل الأصفياء والمرضىين  
محمد المحمود في السموات والأرضين للبعوث  
على النبي وآله الذين أوحى الله نوره  
وأصاب المؤمنين من الأنبياء والآلين و  
جعل لهم ذمهم لسان صدق في الآخرين  
وعلى البررة والطيبة الطاهرين المعصومين  
الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم

مُطَهَّرًا وَاصْحَابِهِ الَّذِينَ اتَّسَقُوا بِالْإِيمَانِ وَمَنْ يَتَّبِعْهُمْ  
مُسْتَهْدًا وَسَبَقُوا إِيَّاهُ مِنَ الْحَبِيبِ عَلَى الشَّيْخِ الْعَرَبِيِّ  
وَشَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ  
وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ شَهَادَةً كَثُرَتْ تَلَوْتُ  
الْمُؤْمِنِينَ وَتَقْصِيمِ ظُهُورِ الْحَاجِدِينَ إِذَا بَعْدَ  
فَقَدْ أَمَرَ اللَّهُ بِالنَّكَاحِ وَرَغِبَ فِيهِ فِي كِتَابِهِ  
الْكَرِيمِ فَقَالَ وَقَوْلُهُ الْحَقُّ وَأَنْكِحُوا الْيَتَامَى مِنْكُمْ وَ  
الصَّالِحِينَ مِنْ بِيَادِكُمْ وَإِنِ امْرَأَةٌ لَمَكُونُ فَقَرَأَ  
يُغْنِيكُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ وَأَيْضًا  
قَالَ فَالْحَوَالِطُ ابْتَغُوا لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ غَنًى وَثَلَاثَ  
وَرُبَّ نَاعٍ وَقَالَ سَيِّدُ النَّفَلِيِّ تَنَاكُوهُ إِنَّا سَأَلُوا  
نَكْحًا وَأَفَافِي أَهْلِي بِكُمْ بِالْأَمْرِ تَوْعَةَ الْقِيمَةِ وَلَوْ  
بِالسَّقَطِ صَدَقَ اللَّهُ وَصَدَقَ رَسُولُهُ صَلَّى اللَّهُ  
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَخُنَّ عَلَى ذَلِكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ  
وَأَنْجَلَهُ خُطْبَ مَقْدِ نِكَاحِ بِيَدِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خطبة النكاح  
والنكاح

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَزَّجَ آبَانَا إِدْمَ بِنِسَاءِ حَوَاءَ  
فِي حَبَاتِ النَّعِيمِ وَكَرَّمَهُ سَادَةً وَهَاهُنَا صَبِيحَةَ  
خَلِيلِهِ الْجَبَلِيلِ إِبْرَاهِيمَ وَالَّتِ بَيْنَ زَيْحَاوِيُونَ  
الْكَرِيمِ مَا لَقِيَ بَيْنَ صَفْوَانِ وَمَوْسَى الْكَاسِمِ  
وَاعْتَرَى بَيْفَلِسَ بَيْسَمَانَ وَأَسَلَّتْ لِلَّهِ الْعَالَمِينَ  
وَشَرَفَتْ خَدَّ حَبِيبَةِ الْكَبِيِّ بِصُحْبَةِ حَبِيبِ الْمَضْفَعِ  
صَاحِبِ الْخَلْقِ الْعَظِيمِ وَأَعْلَى عِلْمِيَا فِطْرَةَ الرَّحْمَنِ  
بَنِيَتْ رَسُولَ اللَّهِ الْحَلِيمِ وَشَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ  
إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ  
وَرَسُولُهُ وَأَنَّ عِلْمِيَا وَلِيَّهُ وَقَوِي بِلَيْتِهِ  
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي الْعِلْمِ وَالْكَرَمِ وَالنَّكْرِ  
وَبَعْدَ ذَلِكَ النِّكَاحِ سَبَبُ لِنِظَامِ الْعَالَمِ وَوَأَسْطَرَّةُ  
لِيقَاوَسِنِ أَدَمَ مَا أَمَرَ اللَّهُ تَعَالَى بِقَوْلِهِ  
وَأَنْكِحُوا الْيَتَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ بِيَادِكُمْ  
وَإِنِ امْرَأَةٌ لَمَكُونُ فَقَرَأَ يَغْنِيكُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ

والله واسع عليم وقال سيد العرب والعجم  
ومنبع العلم والحلم والكرم تناخروا تناسلوا  
تكنوا وقاتي الباهي بكر الأهم يوم القيمة ولو  
بالسقط صدق الله وصدق رسول الله و  
الأئمة عليهم السلام ونحن على ذلك من  
الشاهدين وان جمله خطب نكاح البنت  
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي  
مرّح عقول عرب من الفلك بالمولود اللادلاء  
فترين البخت طار من الملك بالبحر ابوا  
الخصى آء معطر خلل الر باهين وكال  
اللبساتين بخار الخنة الهوى والصلوة  
والسلام على محمد وآله الطيبين واغنة الله  
على احد الهمم اجمعين وبعد فان النكاح  
سبب لنظام العالم واسطة ليهما لوسل  
ادم كما امر الله تعالى بقوله وانكحوا النباي

خطب نكاح  
البنت

الى

الى اخر الخطبة وايضا خطبة نكاح الحمد لله الذي  
من على عباديه باز تكايب الطاعات وافرهم  
بين وبيع المؤمنين والمؤمنات والصلوة والسلام  
على سيدنا وبيد الحمد شفيع للمؤمنين  
يوم العرسات والبر واحقاد العضويين  
اولي الكرامات والمعجزات الفاهرات وبعد  
فان النكاح سبب لنظام العالم واسطة  
ليقاول نسل ادم كما امر الله تعالى بقوله وانكحوا  
الاياحى منكم والنساء الحيات من عبادكم وانما انكم  
ان يكونوا اقران يغفيم الله من فضله والله  
واسع عليم وقال سيد العرب والعجم ومنبع  
العلم والحلم والكرم تناخروا تناسلوا تكنوا  
قاتي الباهي بكر الأهم ولو بالسقط صدق  
الله وصدق رسول الله والأئمة عليهم  
السلام ونحن على ذلك من الشاهدين

خطب نكاح  
البنت

وقطبت النقرة

واثر حمله خطي كدر متعده انشا خداست و قبل ان  
شروع در صيفه بخوانند بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله ذي الشأن القليل الرفيع المنزه عن كل  
تكذيب وتضييع الذي احقق ذمير السلاية  
بامر حفيظي و تكذب على عبادي و المراءاة و  
وجوههم بالتي ربح و التمتع و صلى الله على خير  
خليفه مشفيع و شفيع محمد الهادي الاحباب  
محمد و آل محمد و علي و اهل بيته سادات  
المخلوقين الشريفين و الوصييع و بعد فقال  
سول الله صلى الله عليه و آله فليختر من كل مؤمن  
و مؤمنة ان لا يخرج من الدنيا حتى تمتع  
في خمرة و لوسرة و اريدة فان ربي جعل الجنة  
الى علي فخير من ان لا يعذب ثم تعاق و لا تمتع  
بالنار فمن تمتع مرة واحدة امن بين الدنيا و من  
تمتع مرتين حشر مع الابرار و من تمتع ثلاث

مرات

مخبرات ذاهن في المحبته و من زاد رادة الله علوا و  
رفعة متعنا الله و جميع المسلمين بوفيق الطاعة  
محمد و آله خير السادات و الحمد لله و لا اله الا  
هو ظاهر و باطنا و الصلاة و السلام  
على محمد و آله الطاهرين و قد حصل الفراع  
من تأليف هذه الرسالة الشريفة لمؤلفها الراعي  
عقرب تير الهادي محمد يوسف لاسمى بادي عفي  
عند و من الدير ليلة السابع و العشرين من  
شهر ذي القعدة الحرام من شهر رست سبعين و  
ماين بعد الف من الهجرة النبوية المصطفوية على  
هاجرها الف الف خير و سلام و قد حصل الى القائم  
من كتابه هذا النظام في يوم التاسع من شهر الصيام من  
شهر رست الاربعة و التسعين و ماين بعد الف من الهجرة النبوية  
عليه و على الرسل و الملك المقام و انا اقول السات محمد بن نفي  
الطباطبائي الترامي ان محمد الله دفنهم و تحبهم للمقا

ارسطو فی الاثیر و محو  
و اثره فی غیره و محو



زالمجولان المکتوب

العالمین و الکتابین  
فی علم الاثیر و محو

بمطابق

کل علم الاثیر و محو  
که در جداول این کتاب

فایده

قد استکملت فی این کتاب  
بسیار از مباحث و مسائل  
حیوان و گیاه و انسانی  
الاولی و الثانی و الثالث  
و حاصل آنست که این کتاب  
بسیار از مسائل و مسائل  
الاولی و الثانی و الثالث  
و حاصل آنست که این کتاب  
بسیار از مسائل و مسائل

تذکره علی بن ابی طالب  
و ذریه او و کرامت او  
و احوال او و مناقب او  
و احوال او و مناقب او

علم سوره شریفه  
و احوال او و مناقب او  
و احوال او و مناقب او  
و احوال او و مناقب او  
و احوال او و مناقب او  
و احوال او و مناقب او



# هذا كتاب خلاصة الحساب

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله الذي جعل العلم نوراً يضيء  
 لقلوب المتقين ويهديهم إلى صراط مستقيم  
 لا يحيط بجمع نعمه عدد ولا ينتهى نضار  
 قسمه إلى مدد ونصلى على سيدنا محمد النبي المجتبي  
 واله ستم الأربعة المناسبة أصحاب العبا  
 وبمحمد فان الفقيه إلى الله الحق هما الذين  
 محمد بن الحسين العاملي انطقه الله بالصواب في علم  
 الحساب يقول ان علم الحساب لا ينحصر على شانه وهو  
 مكانه ودرشافه من انه وناقد له لا كده واقتضار  
 كثير من العلوم اليه وانعطافهم تغفير من المعامل  
 عليه وهذه سائر حوث الاله من اصوله ونظم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله الذي جعل العلم نوراً يضيء  
 لقلوب المتقين ويهديهم إلى صراط مستقيم  
 لا يحيط بجمع نعمه عدد ولا ينتهى نضار  
 قسمه إلى مدد ونصلى على سيدنا محمد النبي المجتبي  
 واله ستم الأربعة المناسبة أصحاب العبا  
 وبمحمد فان الفقيه إلى الله الحق هما الذين  
 محمد بن الحسين العاملي انطقه الله بالصواب في علم  
 الحساب يقول ان علم الحساب لا ينحصر على شانه وهو  
 مكانه ودرشافه من انه وناقد له لا كده واقتضار  
 كثير من العلوم اليه وانعطافهم تغفير من المعامل  
 عليه وهذه سائر حوث الاله من اصوله ونظم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله الذي جعل العلم نوراً يضيء  
 لقلوب المتقين ويهديهم إلى صراط مستقيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله الذي جعل العلم نوراً يضيء  
 لقلوب المتقين ويهديهم إلى صراط مستقيم  
 لا يحيط بجمع نعمه عدد ولا ينتهى نضار  
 قسمه إلى مدد ونصلى على سيدنا محمد النبي المجتبي  
 واله ستم الأربعة المناسبة أصحاب العبا  
 وبمحمد فان الفقيه إلى الله الحق هما الذين  
 محمد بن الحسين العاملي انطقه الله بالصواب في علم  
 الحساب يقول ان علم الحساب لا ينحصر على شانه وهو  
 مكانه ودرشافه من انه وناقد له لا كده واقتضار  
 كثير من العلوم اليه وانعطافهم تغفير من المعامل  
 عليه وهذه سائر حوث الاله من اصوله ونظم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله الذي جعل العلم نوراً يضيء  
 لقلوب المتقين ويهديهم إلى صراط مستقيم  
 لا يحيط بجمع نعمه عدد ولا ينتهى نضار  
 قسمه إلى مدد ونصلى على سيدنا محمد النبي المجتبي  
 واله ستم الأربعة المناسبة أصحاب العبا  
 وبمحمد فان الفقيه إلى الله الحق هما الذين  
 محمد بن الحسين العاملي انطقه الله بالصواب في علم  
 الحساب يقول ان علم الحساب لا ينحصر على شانه وهو  
 مكانه ودرشافه من انه وناقد له لا كده واقتضار  
 كثير من العلوم اليه وانعطافهم تغفير من المعامل  
 عليه وهذه سائر حوث الاله من اصوله ونظم

بسم الله الرحمن الرحيم

في هذه العشرة واحد الزيد على ما في المرتبة  
التالية او ترسمه بحسب سابقه ان خلفه وكل  
مرتبة لا يحاذيها عدد فانقلها بعينها الى سطح  
الجمع وهذه صورته  $20342$  فان تكررت سطوح  
الاعداد فارسمها متحاذية المراتب وابدأ من  
اليمن حافظا لكل عشرة واحدا كما عرفنا و  
هذه صورته  $273$  واعلم ان الضعيف  
في الحقيقة  $73514$  جمع المثلين الا انك  
لا تحتاج الى رسم المثل بل جمع كل مرتبة الى مثلها  
كأنه جذاثها وهذه صورته  $352073$   
ولك الانشاء في هذه الاعمال من اليسار الى  
اليمين تحتاج الى المحو والاشارة ورسم الجداول  
وهو طويل  $53733$  جمع العادتين  $54453$   
بلاطاطل  $27944$  جمع العادتين  $71475$   
صورته واعلم  $57956$   $82$   $8$

بسم الله الرحمن الرحيم  
هذا كتاب في الحساب  
مؤلفه  
شاذان افضل  
مجاله 72

3	5	7	2
3	5	5	4
5	1	2	1

حاصل  
في هذه العشرة واحد الزيد على ما في المرتبة  
التالية او ترسمه بحسب سابقه ان خلفه وكل  
مرتبة لا يحاذيها عدد فانقلها بعينها الى سطح  
الجمع وهذه صورته  $20342$  فان تكررت سطوح  
الاعداد فارسمها متحاذية المراتب وابدأ من  
اليمن حافظا لكل عشرة واحدا كما عرفنا و  
هذه صورته  $273$  واعلم ان الضعيف  
في الحقيقة  $73514$  جمع المثلين الا انك  
لا تحتاج الى رسم المثل بل جمع كل مرتبة الى مثلها  
كأنه جذاثها وهذه صورته  $352073$   
ولك الانشاء في هذه الاعمال من اليسار الى  
اليمين تحتاج الى المحو والاشارة ورسم الجداول  
وهو طويل  $53733$  جمع العادتين  $54453$   
بلاطاطل  $27944$  جمع العادتين  $71475$   
صورته واعلم  $57956$   $82$   $8$

في هذه العشرة واحد الزيد على ما في المرتبة  
التالية او ترسمه بحسب سابقه ان خلفه وكل  
مرتبة لا يحاذيها عدد فانقلها بعينها الى سطح  
الجمع وهذه صورته  $20342$  فان تكررت سطوح  
الاعداد فارسمها متحاذية المراتب وابدأ من  
اليمن حافظا لكل عشرة واحدا كما عرفنا و  
هذه صورته  $273$  واعلم ان الضعيف  
في الحقيقة  $73514$  جمع المثلين الا انك  
لا تحتاج الى رسم المثل بل جمع كل مرتبة الى مثلها  
كأنه جذاثها وهذه صورته  $352073$   
ولك الانشاء في هذه الاعمال من اليسار الى  
اليمين تحتاج الى المحو والاشارة ورسم الجداول  
وهو طويل  $53733$  جمع العادتين  $54453$   
بلاطاطل  $27944$  جمع العادتين  $71475$   
صورته واعلم  $57956$   $82$   $8$

في هذه العشرة واحد الزيد على ما في المرتبة  
التالية او ترسمه بحسب سابقه ان خلفه وكل  
مرتبة لا يحاذيها عدد فانقلها بعينها الى سطح  
الجمع وهذه صورته  $20342$  فان تكررت سطوح  
الاعداد فارسمها متحاذية المراتب وابدأ من  
اليمن حافظا لكل عشرة واحدا كما عرفنا و  
هذه صورته  $273$  واعلم ان الضعيف  
في الحقيقة  $73514$  جمع المثلين الا انك  
لا تحتاج الى رسم المثل بل جمع كل مرتبة الى مثلها  
كأنه جذاثها وهذه صورته  $352073$   
ولك الانشاء في هذه الاعمال من اليسار الى  
اليمين تحتاج الى المحو والاشارة ورسم الجداول  
وهو طويل  $53733$  جمع العادتين  $54453$   
بلاطاطل  $27944$  جمع العادتين  $71475$   
صورته واعلم  $57956$   $82$   $8$

في هذه العشرة واحد الزيد على ما في المرتبة  
التالية او ترسمه بحسب سابقه ان خلفه وكل  
مرتبة لا يحاذيها عدد فانقلها بعينها الى سطح  
الجمع وهذه صورته  $20342$  فان تكررت سطوح  
الاعداد فارسمها متحاذية المراتب وابدأ من  
اليمن حافظا لكل عشرة واحدا كما عرفنا و  
هذه صورته  $273$  واعلم ان الضعيف  
في الحقيقة  $73514$  جمع المثلين الا انك  
لا تحتاج الى رسم المثل بل جمع كل مرتبة الى مثلها  
كأنه جذاثها وهذه صورته  $352073$   
ولك الانشاء في هذه الاعمال من اليسار الى  
اليمين تحتاج الى المحو والاشارة ورسم الجداول  
وهو طويل  $53733$  جمع العادتين  $54453$   
بلاطاطل  $27944$  جمع العادتين  $71475$   
صورته واعلم  $57956$   $82$   $8$





























انبعاث سداس وسبعاسدس والى الثالث  
 في استخراج المجهول بالاربعه المناسبه  
 هي مائسة اوها الا انها كنسبه ثالثها الى رابعها  
 ويلزمها مساواة مسطح الطرفين لمسطح الوسطين  
 كما برهن عليه فاذا جعل احد الطرفين فاقسم  
 مسطح الوسطين على الطرف للعلوم او احد  
 الوسطين فاقسم مسطح الطرفين على الوسط  
 فانما خرج هو المطلوب والسؤال انما يتعلق بالزيادة  
 والقضاء او بالتمامات ونحوها فالاول نحو  
 اي عدله اذ ان يذ عليه ربعه صارت ثلثه مثلا او  
 الطريق ان يخرج الكسريه الماخذه تنصرف  
 فيه حسب السؤال فما انتهى اليه ليمى الواسطه  
 فيحصل معك معلوما ثلثه الماخذ والواحد  
 والعلوم وهو ما اعطاه السائل بقوله صان  
 كذا ونسبه الماخذ وهو الاول الى الواسطه

وهو الثاني كنسبه المجهول وهو الثالث الى  
 المعلوم وهو الرابع فاقرب الماسد في المعلوم  
 واقسم الحاصل على الواسطه ليخرج المجهول فهو  
 في المثال الثاني ونحوها واما الثاني كما قيل  
 خمسة اربطال ثلثه وذاهم رطلان كما في الخمسة  
 اربطال المترو الثلثه السع والربطان المئمن  
 المسئول عنه المئمن ونسبه المسع الى السع  
 كنسبه المئمن الى المئمن فالمجهول الى رابع فاقسم  
 مسطح الوسطين وهو سنة على الاول وهو  
 خمسة ولو قيل كم رطلان بدرهمين فالمجهول  
 المئمن وهو الثالث فاقسم مسطح الطرفين و  
 هو عشره على الثاني وهو ثلثه ومن ههنا  
 اخذ قولهم نضرب بقدر السؤال في غير جنسه  
 ونقسم الحاصل على جنسه وهذا باب عظيم  
 النفع فاحفظه **الباب الرابع** في استخراج

فانه  
 ولما اذا رطلان  
 عددهم اربطال  
 في استخراج  
 المجهول  
 بالاربعه  
 المناسبه  
 هي مائسة  
 اوها الا انها  
 كنسبه ثالثها  
 الى رابعها  
 ويلزمها مساواة  
 مسطح الطرفين  
 لمسطح الوسطين  
 كما برهن عليه  
 فاذا جعل احد  
 الطرفين فاقسم  
 مسطح الوسطين  
 على الطرف للعلوم  
 او احد الوسطين  
 فاقسم مسطح  
 الطرفين على الوسط  
 فانما خرج هو  
 المطلوب والسؤال  
 انما يتعلق بالزيادة  
 والقضاء او بالتمامات  
 ونحوها فالاول نحو  
 اي عدله اذ ان يذ عليه  
 ربعه صارت ثلثه مثلا او  
 الطريق ان يخرج الكسريه  
 الماخذه تنصرف فيه  
 حسب السؤال فما انتهى  
 اليه ليمى الواسطه فيحصل  
 معك معلوما ثلثه الماخذ  
 والواحد والعلوم وهو ما  
 اعطاه السائل بقوله صان  
 كذا ونسبه الماخذ وهو الاول  
 الى الواسطه

المجهولان تحت الخطأين نفرض المجهول  
 ما شئت ونسبة المفروض الاول ونسب  
 فيه بحسب السؤال فان طابق فهو المطر و  
 اخطا بن اذ على المسؤل عنه لو نقصا فهو  
 الخطا الاول ثم نفرض اخرى وهو المفروض  
 الثاني فان اخطا حصل الخطا الثاني ثم  
 اضرب المفروض الاول في الخطا الثاني و  
 نسميه المحفوظ الاول والمفروض الثاني في  
 الخطا الاول وهو المحفوظ الثاني فان كان  
 الخطا ان زائد بن او ناقص بن فاقسم الفضل  
 بين المحفوظين على الفضل بين الخطاين و  
 ان اختلفا فجمع المحفوظين على مجموع الخطا  
 ليخرج المجهول فلو قيل اي عدد زيد عليه  
 ثلثاه ودرهم حصل عشرة فان فرضه تسعة  
 فالخطا الاول ستة زائدة او ستة فالحط

ان كان الخطا الاول ناقصا والخطا الثاني زائدا  
 فجمع المحفوظين على مجموع الخطاين  
 وان كان الخطا الاول زائدا والخطا الثاني ناقصا  
 فجمع المحفوظين على مجموع الخطاين  
 وان كان الخطاين من جنس واحد  
 فاقسم المحفوظين على الفرق بين الخطاين  
 وان كان الخطاين من جنسين  
 فجمع المحفوظين على مجموع الخطاين  
 وان كان الخطا الاول ناقصا والخطا الثاني ناقصا  
 فجمع المحفوظين على مجموع الخطاين  
 وان كان الخطا الاول زائدا والخطا الثاني ناقصا  
 فجمع المحفوظين على مجموع الخطاين

الثاني واحد زائد فالمحفوظ الاول تسعة والثاني  
 ستة وثلثون والثاني من قيمة ما فضل بينها على  
 الفضل من الخطاين خمسة وخمسة وهو المطر  
 لو قيل اي عدد زيد عليه ربعه على الحاصل ثلثه  
 الخمسة ونقص من المجمع خمسة ودرهم عاد الى  
 الاول فلو فرضه اربعة اخطاين بواحد ناقص  
 وثمانية ثلثة زائدة وخارج قيمة مجموع  
 المحفوظين على مجموع الخطاين خمسة وهو الحكم  
 المطبق الخالص في استخراج المجهول بالعمل  
 بالعكس وقد يسمي بالتجليل والتعاكس وهو العمل  
 بعكس ما اعطاه المسائل فان ضعف فضعف  
 او زاد فانقص واضرب فاقسم او حد فرتع او  
 عكس فاعكس وسندا من آخر السؤال ليخرج الجواب  
 فلو قيل اي عدد ضرب في نفسه فزيد على الحاصل  
 اثنان وضعف فزيد على الحاصل ثلثة ودرهم

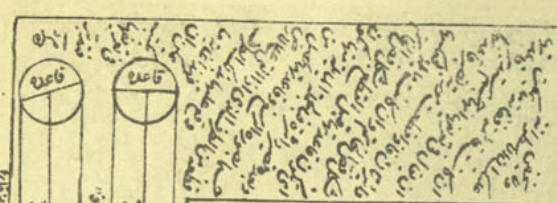
ان كان الخطا الاول ناقصا والخطا الثاني زائدا  
 فجمع المحفوظين على مجموع الخطاين  
 وان كان الخطا الاول زائدا والخطا الثاني ناقصا  
 فجمع المحفوظين على مجموع الخطاين  
 وان كان الخطاين من جنس واحد  
 فاقسم المحفوظين على الفرق بين الخطاين  
 وان كان الخطاين من جنسين  
 فجمع المحفوظين على مجموع الخطاين  
 وان كان الخطا الاول ناقصا والخطا الثاني ناقصا  
 فجمع المحفوظين على مجموع الخطاين  
 وان كان الخطا الاول زائدا والخطا الثاني ناقصا  
 فجمع المحفوظين على مجموع الخطاين

ان كان الخطا الاول ناقصا والخطا الثاني زائدا  
 فجمع المحفوظين على مجموع الخطاين  
 وان كان الخطا الاول زائدا والخطا الثاني ناقصا  
 فجمع المحفوظين على مجموع الخطاين  
 وان كان الخطاين من جنس واحد  
 فاقسم المحفوظين على الفرق بين الخطاين  
 وان كان الخطاين من جنسين  
 فجمع المحفوظين على مجموع الخطاين

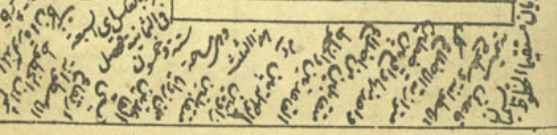




حادة الزوايا او اربعة متساوية يخرج ان فاصلة  
والا فاعتين وغير المتساوية مع تساوي مستطيل  
ان فاصلة والاشبه المعتين وفاضلها مخرج  
وفد يخص بعضها باسم كذى لثقبه والاشبهين  
وقشا او اكثر من اربعة فكثير الاضلاع وذو ستة  
اضلاع وهكذا الى العشرة منها ثم ذو واحد عشرة  
فاصلة واثنى عشر وهكذا اسمها وقد يخص البعض  
باسم كالمربع والمثل وذو الشرف يضم اثنين  
والجسم ذو الامتدادات الثلاثة فان احاطه سطح  
متساوي الخارج من داخله الى فكرة ومنضفا  
من الذواير عظمه والاشبه او ستة زوايا  
متساوية فكعب او دائرتان متساويتان متوازيتان  
وسطح واصل بينهما بحيث لو ادير مستقيم واصل  
بين محيطهما علمها ما ساه بكل في كل الدورة  
فاسطوانة وهما فاعداها والواصل بين مركزها



سهما فان كان عمودا على القاعدة فالسطوانة  
فأمة ولا فاقيلة او دائرة و سطح صنوبر من نفع من  
محيطها منضفا الى نقطه بحيث لو ادير مستقيم  
واصل بينهما ما ساه بكل في كل الدورة فخرطافان  
او مايل وهي فاعده والواصل بين مركزها والقطر  
سهما وان قطع مسنونا وانها فاعدها فاعدها من حرق  
تأخر فاعده الخروط والاسطوانة ان كانت  
مضلعة فكل منها ماضلع مثلها فهذه اكثر  
الاصطلاحات المتداولة في هذا الفن الفصل  
الاول في حقا السطوح المستقيمة الاضلاع  
اما المثلث فاعلم ان زاوية منه بعض اجزاء المحيطين  
بها في نصف الاخر ومنفرجهما بعض يلحق بالآخر منها  
على وترها في نصف لو تراها بالعكس فحادة الزوايا  
بعض به يخرج من اثنائها الى وترها كك وغيره  
الى الثلثة بتربيع اطول اضلاعها فان ساواها





قال في المثلث اذا كان احد اضلاعه  
مساويا لارتفاعه فانه قائم الزاوية  
وقد بينا في الاصل ان ارتفاع المثلث  
يكون دائما اقل من اضلاعه الا في المثلث  
القائم الزاوية الذي يكون فيه الارتفاع  
مساويا لاضلاعه القائم الزاوية  
وقد بينا في الاصل ان ارتفاع المثلث  
يكون دائما اقل من اضلاعه الا في المثلث  
القائم الزاوية الذي يكون فيه الارتفاع  
مساويا لاضلاعه القائم الزاوية

مربعي الباقيين فهو قائم الزاوية وازاد فنصفها او  
انقصها كما ذكرنا في استخراج العمود يجعل الاطول قائما  
وبعض مجموع الاضلاع في بقاضها او بقية  
الحاصل  
عليها ونقص الخارج منها نصف الباقي بعد  
موقع العمود عن طرف اقص الاضلاع فاقم من  
خطا الى الزاوية فهو العمود فاضربه في نصف الباقي  
تحصل المساحة ومن طرف مساوي الباقي الاضلاع  
ضرب مربع ربع ربع احد هاتين الثلثة ابداء فجدد  
الحاصل جوابا اما المربع فاضرب باحد اضلاعه  
فانقصه والمسطيل في مجاوره والمعين نصف  
قطره في كل الاضلاع في ثلثه اربعة بقسم  
فمجموع المساحين مساحه المجموع ولبعضها طرف  
خاصة لا يسمها الزاوية اما اكثر الاضلاع في  
والمن فضاعا من زوج الاضلاع فنصف  
قطره في نصف مجموعها كما حصل جوابا في قطره

من المثلث القائم الزاوية ان ارتفاعه  
يكون دائما اقل من اضلاعه الا في المثلث  
القائم الزاوية الذي يكون فيه الارتفاع  
مساويا لاضلاعه القائم الزاوية  
وقد بينا في الاصل ان ارتفاع المثلث  
يكون دائما اقل من اضلاعه الا في المثلث  
القائم الزاوية الذي يكون فيه الارتفاع  
مساويا لاضلاعه القائم الزاوية  
وقد بينا في الاصل ان ارتفاع المثلث  
يكون دائما اقل من اضلاعه الا في المثلث  
القائم الزاوية الذي يكون فيه الارتفاع  
مساويا لاضلاعه القائم الزاوية

من المثلث القائم الزاوية ان ارتفاعه  
يكون دائما اقل من اضلاعه الا في المثلث  
القائم الزاوية الذي يكون فيه الارتفاع  
مساويا لاضلاعه القائم الزاوية  
وقد بينا في الاصل ان ارتفاع المثلث  
يكون دائما اقل من اضلاعه الا في المثلث  
القائم الزاوية الذي يكون فيه الارتفاع  
مساويا لاضلاعه القائم الزاوية

والاصل بين منصفين متقابليه وما عدل باقسم  
بمثلثات ويسمى وهو نوع الكل ولبعضها طرق  
كذلك الاربعة الفصول الثاني في مساحه  
بقية السطوح اما الدائره فطبق خطا على محيطها  
واضرب نصف قطر هاتين نصفه والبق من مربع  
قطر هاتين نصفه و نصف سبعة او اثنين مربع القطر  
في احد عشر واقسم الحاصل على اربعة عشر وتكون  
القطري ثلثه وسبع حصل المحيط واقسمه على  
عليه خرج القطر واقطاعاها فاضرب نصف  
القطري في نصف القوس اما قطعنا على حاصل  
مركزها وكلها قطعنا على حاصل مثلث فانقصه  
من القطاع الاصغر لتبقى مساحه الصغر اوزده  
على الاعظم يحصل الكبرى واما الهلالي والقطري  
فصل طرفيهما وانقص من الصغر من الكبرى  
واما الاهليلج والشجر فاقسمها قطعين في

من المثلث القائم الزاوية ان ارتفاعه  
يكون دائما اقل من اضلاعه الا في المثلث  
القائم الزاوية الذي يكون فيه الارتفاع  
مساويا لاضلاعه القائم الزاوية  
وقد بينا في الاصل ان ارتفاع المثلث  
يكون دائما اقل من اضلاعه الا في المثلث  
القائم الزاوية الذي يكون فيه الارتفاع  
مساويا لاضلاعه القائم الزاوية  
وقد بينا في الاصل ان ارتفاع المثلث  
يكون دائما اقل من اضلاعه الا في المثلث  
القائم الزاوية الذي يكون فيه الارتفاع  
مساويا لاضلاعه القائم الزاوية

وهي من قسمة الكرة فاصرب قطرهما في محيط عظيمهما  
 او من محيط قطرهما في ريعه وانقص من الحاصل  
 ونصف سبعة ومساحة سطح قطعتهما تساوي  
 مساحة دائرة نصف قطرها تساوي خطا واصلا  
 بين قطب القطعة ومحيط فاعدهما واما سطح  
 الاسطوانة المسندة القائمة فاضربها لواصل  
 بين فاعدهما الموازي لهما في محيط القاعدة  
 واما سطح المخروط المسند القائم فاضرب الواصل  
 بين راسه ومحيط فاعده في نصف محيطها واما  
 لم يذكر من السطح يستعان عليه بما ذكره الفرض  
 الثالث في مساحة الاجسام اما الكرة فاضرب  
 نصف قطرها في ثلث سطحها او في ثلث مكعب  
 القطر سبعة ونصف سبعة من الباقي وكذلك  
 الباقي كذلك واما قطعها فاضرب نصف قطر الكرة  
 في ثلث سطح القطعة واما الاسطوانة مطلقا

فاضرب ارتفاعها في مساحة قاعدة تمامها والمخروط  
 التام مطلقا فاضرب ارتفاعه في ثلث مساحة قاعدة  
 واما المخروط ناقص المسند فاضرب قطر فاعده  
 العظمى في ارتفاعه واقسم الحاصل على التقاطع  
 بين قطري القاعدة بين يحصل ارتفاعه لو كان  
 ناقسا والتفاضل بين ارتفاعي التام والناقص  
 ارتفاع المخروط الاصغر اتم له فاضرب ثلثه  
 في مساحة القاعدة الصغرى تحصل مساحته  
 فاسقطها من مساحة التام واما للصلب فاضرب  
 ضلعها من فاعده العظمى في ارتفاعه واقسم  
 على التفاضل بين احد اضلاعها واخره من الصغرى  
 لتصل مساحة التام وكل العمل برأيهن جميع  
 الاعمال مفصلة في كتابنا الكبير المستعمل في الحساب  
 وقضا الله تعالى لا تمامه الطيب السامع العليم  
 المسامح من ذنوبنا والارض لا جوارح الضوايق في يوم

وهي من قسمة الكرة فاصرب قطرهما في محيط عظيمهما  
 او من محيط قطرهما في ريعه وانقص من الحاصل  
 ونصف سبعة ومساحة سطح قطعتهما تساوي  
 مساحة دائرة نصف قطرها تساوي خطا واصلا  
 بين قطب القطعة ومحيط فاعدهما واما سطح  
 الاسطوانة المسندة القائمة فاضربها لواصل  
 بين فاعدهما الموازي لهما في محيط القاعدة  
 واما سطح المخروط المسند القائم فاضرب الواصل  
 بين راسه ومحيط فاعده في نصف محيطها واما  
 لم يذكر من السطح يستعان عليه بما ذكره الفرض  
 الثالث في مساحة الاجسام اما الكرة فاضرب  
 نصف قطرها في ثلث سطحها او في ثلث مكعب  
 القطر سبعة ونصف سبعة من الباقي وكذلك  
 الباقي كذلك واما قطعها فاضرب نصف قطر الكرة  
 في ثلث سطح القطعة واما الاسطوانة مطلقا

وهي من قسمة الكرة فاصرب قطرهما في محيط عظيمهما  
 او من محيط قطرهما في ريعه وانقص من الحاصل  
 ونصف سبعة ومساحة سطح قطعتهما تساوي  
 مساحة دائرة نصف قطرها تساوي خطا واصلا  
 بين قطب القطعة ومحيط فاعدهما واما سطح  
 الاسطوانة المسندة القائمة فاضربها لواصل  
 بين فاعدهما الموازي لهما في محيط القاعدة  
 واما سطح المخروط المسند القائم فاضرب الواصل  
 بين راسه ومحيط فاعده في نصف محيطها واما  
 لم يذكر من السطح يستعان عليه بما ذكره الفرض  
 الثالث في مساحة الاجسام اما الكرة فاضرب  
 نصف قطرها في ثلث سطحها او في ثلث مكعب  
 القطر سبعة ونصف سبعة من الباقي وكذلك  
 الباقي كذلك واما قطعها فاضرب نصف قطر الكرة  
 في ثلث سطح القطعة واما الاسطوانة مطلقا

فاضرب ارتفاعها في مساحة قاعدة تمامها والمخروط  
 التام مطلقا فاضرب ارتفاعه في ثلث مساحة قاعدة  
 واما المخروط ناقص المسند فاضرب قطر فاعده  
 العظمى في ارتفاعه واقسم الحاصل على التقاطع  
 بين قطري القاعدة بين يحصل ارتفاعه لو كان  
 ناقسا والتفاضل بين ارتفاعي التام والناقص  
 ارتفاع المخروط الاصغر اتم له فاضرب ثلثه  
 في مساحة القاعدة الصغرى تحصل مساحته  
 فاسقطها من مساحة التام واما للصلب فاضرب  
 ضلعها من فاعده العظمى في ارتفاعه واقسم  
 على التفاضل بين احد اضلاعها واخره من الصغرى  
 لتصل مساحة التام وكل العمل برأيهن جميع  
 الاعمال مفصلة في كتابنا الكبير المستعمل في الحساب  
 وقضا الله تعالى لا تمامه الطيب السامع العليم  
 المسامح من ذنوبنا والارض لا جوارح الضوايق في يوم

وهي من قسمة الكرة فاصرب قطرهما في محيط عظيمهما  
 او من محيط قطرهما في ريعه وانقص من الحاصل  
 ونصف سبعة ومساحة سطح قطعتهما تساوي  
 مساحة دائرة نصف قطرها تساوي خطا واصلا  
 بين قطب القطعة ومحيط فاعدهما واما سطح  
 الاسطوانة المسندة القائمة فاضربها لواصل  
 بين فاعدهما الموازي لهما في محيط القاعدة  
 واما سطح المخروط المسند القائم فاضرب الواصل  
 بين راسه ومحيط فاعده في نصف محيطها واما  
 لم يذكر من السطح يستعان عليه بما ذكره الفرض  
 الثالث في مساحة الاجسام اما الكرة فاضرب  
 نصف قطرها في ثلث سطحها او في ثلث مكعب  
 القطر سبعة ونصف سبعة من الباقي وكذلك  
 الباقي كذلك واما قطعها فاضرب نصف قطر الكرة  
 في ثلث سطح القطعة واما الاسطوانة مطلقا









Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the phrase "الاول والثاني" (the first and the second).

شيئا وتعمل وانضمت السؤال ساكعا على ذلك  
المتوالين يمتد الى المعادلة والطرف والاستثناء  
يكل ويؤد مثل ذلك على الاخر وهو بحر الاجناب  
التجانسة المتساوية في الطرفين تسقط منها  
وهو المقابل ثم المعادلة اقام بين جنس وجنس  
وهي ثلث مسائل تسمى المقدمات او جنس وه  
جنسين وهي ثلث اشياء تسمى المقدمات الاولى  
من المقدمات بعدل اشياء فاقسمه على عددها  
يخرج الشيء المجهول مثالها اقرن يد بالف ونصف  
مال عمر ولعمري بالهنا لا نصف مال زيد فافرض  
مال زيد شيئا فم الف لان نصف شيء فلن زيد  
الف وخمسة اربع الارب شيء بعدل شيئا  
وبعدل الجبر الف وخمسة اربع بعدل شيئا ورعا  
فلن يد الف وما شان ولعمري اربعة اربع الثانية  
اشياء تعدلها ما الا فاقسم عددا الاشياء على عد

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the right page, continuing the mathematical discourse.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page.

الاموال فاجتاز الشيء المجهول مثالها اولاد  
انهم يوا تركة ابيهم وكانت دنانير بان اخذ  
الواحد دينار او الاخر دينارين والآخر ثلثه  
وهكذا يتزايد الواحد فاستر الحاكم اخذ  
وقسم بينهم بالتسوية فاصاب كل واحد نصفه  
فكم الاولاد والذنانير فافرض الذنانير شيئا  
خذ طر فيه اعني واحدا وشيئا واخره نصف  
الشيء يحصل نصف مال ونصف شيء وهو عدل  
الذنانير اذ مضربا الواحد مع اى عدل في نصف  
العدد يساوي مجموع الاعداد المتواليه من  
الواحد اليه فاقسم عدد الذنانير على شيء وهو  
عدد الجماعة للخروج سبعة كاقال لتاسل فان  
السبعة في الشيء وهو المقسوم عليه تحصل  
سبعة اشياء فعدك نصف مال ونصف شيء  
وبعدل الجبر والمقابل مال بعدل ثلثة عشر شيئا

Handwritten marginal notes on the left side of the left page.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

فاشئ ثلاثة عشر وهي عدد الاول ففاضت  
 في سبعة فالتاين احد وتسعون ولك اشئ  
 هذه وامثالها بالخطاين كان نفر من الاول  
 خمسة فخطا الاول اربعة ناقصة ثم تسعة  
 فالتاين شان كان فالحفظ الاول عشرة  
 والتاين ستة وثلاثون والفضل بينهما ستة  
 وعشرون وبين الخطاين اثنا عشر وهن اطرف  
 اخر اسهل ولخصر هو ان تضعف خارج  
 القسمة فالحاصل الواحد اعد الاول  
 الثالث اعد اموالها فاقسمه على عددها  
 وجد الخارج الثمن المجهول مثالها اقر زيد  
 باكثر المالمين اللذين مجموعهما عشرون وم  
 مستطهما ستة وتسعون فافرض احد  
 عشرة وشيئا والاخر عشرة الاشياء  
 وهو مائة الاما لا يعدل ستة وتسعين

البحر والمقابلة يعدل المالم اربعة فاشئ اثنا  
 فاحد المالمين ثمانية والاخر اثني عشر وهو  
 المقربة الاولى من المقربات عددها  
 اشياء واما لا فكل المالم واحد ان كان  
 اقل منه وبقه اليه ان كان اكثر وجوز العد  
 والاشياء الى تلك النسبة بقسمة عدد كل على  
 عدده الاموال ثم وقع نصف عدد الاشياء  
 وزده على العدد وانقص من جذر المجموع  
 عدد الاشياء لبق عدد المجهول مثالها اقر  
 لزيد من العشرة بما مجموع مائة ومضروبه  
 نصف باقها اثني عشر فافرض شيئا ثم  
 مال ونصفه لقسمة الاخر خمسة الا نصف  
 اشئ ومضروبه اشئ في خمسة اشياء الا  
 مال فاقسمه على خمسة اشياء يعدل اثني  
 عشر فال وعشرة اشياء يعدل اربعة عشر

في سبعة فالتاين احد وتسعون ولك اشئ  
 هذه وامثالها بالخطاين كان نفر من الاول  
 خمسة فخطا الاول اربعة ناقصة ثم تسعة  
 فالتاين شان كان فالحفظ الاول عشرة  
 والتاين ستة وثلاثون والفضل بينهما ستة  
 وعشرون وبين الخطاين اثنا عشر وهن اطرف  
 اخر اسهل ولخصر هو ان تضعف خارج  
 القسمة فالحاصل الواحد اعد الاول  
 الثالث اعد اموالها فاقسمه على عددها  
 وجد الخارج الثمن المجهول مثالها اقر زيد  
 باكثر المالمين اللذين مجموعهما عشرون وم  
 مستطهما ستة وتسعون فافرض احد  
 عشرة وشيئا والاخر عشرة الاشياء  
 وهو مائة الاما لا يعدل ستة وتسعين



فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه  
فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه  
فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه  
فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه

نقصا نصف عدد الاشياء والعدد بقى  
اثنان وهو المقربة الثانية ما شئت اقل  
عده او اموال ابعدا التكميل والرد تنقص  
من ربع نصف عددا الاشياء وتزيد جذه  
الباقى على نصفها او تنقصه منه فالجواب  
هو الشيء المجهول مثالها عدد ضرب في  
نصفه وتزيد على الجواب اثنى عشر حصل خمسة  
امثال العدد فاضرب شيئا في نصفه  
مال مع اثنى عشر بعدل خمسة اشياء فان  
اربعة وعشرين بعدل عشرة اشياء فان  
الاربعة والعشرين من ربع الخمسة بقى  
وجذره واحد فان زدته على الخمسة او  
نقصه منها يحصل المظالم الثلاثة او  
بعدل عدده او شيئا بعدل التكميل والرد  
تزيد ربع نصف عددا الاشياء على العدد

فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه  
فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه  
فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه  
فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه

وجذر المجموع على نصف عددا الاشياء فالحاصل  
الشيء المجهول مثالها عدد نقص من ربع  
وتزيد الباقى على المربع حصل عشرة نقصا  
من المال شيئا وكان العمل فضا والمثلث  
الاشياء اقل عشرة وبعد الجبر والترتيب  
مال يعدل خمسة اعداد ونصف شيء  
مربع نصف عددا الاشياء مضافا الى الخمسة  
خمس ونصف من جذره اثنان ونصف  
وهو المظالم **الباب التاسع** في قواعد  
وفوائد لطيفة لا بد للمخاطب منها ولا غنى  
لده عنها ولتقتصر في هذا المختصر على اثنى  
عشرة الاولى وهي مما ينبغي ان يعرفها  
اروت مضروب عدده في نفسه وفي جميع  
ما تحتها من الاعداد فزيد عليه واحدا و  
اضرب المجموع في ربع العدد فنصف الجواب

فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه  
فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه  
فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه  
فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه

فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه  
فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه  
فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه  
فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه

فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه  
فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه  
فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه  
فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه

فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه  
فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه  
فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه  
فان نصفه من ثلثه وثلثه من ثلثه

قاعدة كل مربع هو مربع جذره كما في المربعين الذين هما ستة في جذر الافر  
بواحد مثلا ٩ مربع ٣ والربعين الذين هما ستة في جذر الافر  
قاعدة كل مربع هو مربع جذره كما في المربعين الذين هما ستة في جذر الافر  
بواحد مثلا ٩ مربع ٣ والربعين الذين هما ستة في جذر الافر

قاعدة كل مربع هو مربع جذره كما في المربعين الذين هما ستة في جذر الافر  
بواحد مثلا ٩ مربع ٣ والربعين الذين هما ستة في جذر الافر

قاعدة كل مربع هو مربع جذره كما في المربعين الذين هما ستة في جذر الافر  
بواحد مثلا ٩ مربع ٣ والربعين الذين هما ستة في جذر الافر

هو المظلم الثانية اذا اردت جمع الافراد  
على النظم الطبيعي فربما الواحد على الفرد الا  
وتجمع نصف المجتمع مثالها جمع الافراد من الوا  
الى التسعة فاجواب خمسة وعشرون المثلث  
جمع الانواع دون الافراد نضرب نصف  
الزوج الاخير فيما يليه بواحد مثالها من  
الاشين الى العشرة ضربنا الخمسة في السنة  
الاربعة جمع المربعان المتواليين نزيد واحد  
على ضعف العدد الاخير ونضرب ثلث  
المجتمع في مجموع تلك الاعداد مثالها مربع  
الواحد الى التسعة نزيدنا على ضعفها واحدا  
وثلث الحاصل اربعة وثلث فاضربه في مجموع  
تلك الاعداد وهو واحد وعشرون فالاحد  
وتسعون جواب الخاسم جمع المكعبات  
المتواليه وتجمع مجموع تلك الاعداد المتواليه

قاعدة كل مربع هو مربع جذره كما في المربعين الذين هما ستة في جذر الافر  
بواحد مثلا ٩ مربع ٣ والربعين الذين هما ستة في جذر الافر

قاعدة كل مربع هو مربع جذره كما في المربعين الذين هما ستة في جذر الافر  
بواحد مثلا ٩ مربع ٣ والربعين الذين هما ستة في جذر الافر

قاعدة كل مربع هو مربع جذره كما في المربعين الذين هما ستة في جذر الافر  
بواحد مثلا ٩ مربع ٣ والربعين الذين هما ستة في جذر الافر

من الواحد مثالها مكعبات الواحد الى  
ربعنا الاحد والعشرين فالاربعة واحد  
واربعون جواب الساسه اذا اردت  
مسطح جذري عددين منطقتين او صحتين  
او مختلفين فاضرب احدهما في الاخر وجذب  
المجتمع جواب مثالها مسطح جذري الخمسة  
مع العشرين فحذر المائة جواب الساسه  
اذا اردت قسمة جذر عدد على جذر اخر فاقسم  
احد العددين على الاخر وجذب الخارج جواب  
مثالها جذر مائة على جذر خمسة وعشرين  
فحذر الاربعة جواب الساسه اذا اردت  
تحصيل عدد تام وهو المساوي اخره ابي  
مجموع الاعداد العادة له فاجمع اعدادها متوا  
من الواحد على الضاعف فالمجموع ان كان لا  
يعده غير الواحد فاضربه في اخرها فان حصل

قاعدة كل مربع هو مربع جذره كما في المربعين الذين هما ستة في جذر الافر  
بواحد مثلا ٩ مربع ٣ والربعين الذين هما ستة في جذر الافر

قاعدة كل مربع هو مربع جذره كما في المربعين الذين هما ستة في جذر الافر  
بواحد مثلا ٩ مربع ٣ والربعين الذين هما ستة في جذر الافر

قاعدة كل مربع هو مربع جذره كما في المربعين الذين هما ستة في جذر الافر  
بواحد مثلا ٩ مربع ٣ والربعين الذين هما ستة في جذر الافر







في المجلد الثاني من كتاب الحساب  
 في مسائل الهندسة  
 في مسائل الهندسة  
 في مسائل الهندسة

وربها في الماء والخارج منها ثلثة اشبار كما  
 اشبارها في الاربعه المناسبه لسفط الكثر  
 من مخرجها يبقى خمسة فنسبة الاثني عشر اليها  
 كنسبة المجهول الى الثلثة والخارج من قسمة  
 مربع الطرفين على الوسط سبعه وخمس وهو  
 المقطوع بالجزء لانك تعادل شيئا الف الثلثة  
 وربعه اعني ربع شي وسدسه بثلثة ثم تقسمها  
 على الكسر يخرج ما هو وبالخط ان اظهر لك  
 اثني عشر ثم اربعة وعشرين فيكون الفضل  
 بين المحفوظين ستة وثلثين وبين الخطان  
 خمسة وبالتحليل تزيد على الثلثة مثلها  
 لان الثلث والرابع من كل عدد بشي ما بقي  
 وخمس وقس على ذلك امثالها نظرا لنسبة بين  
 الكور والمقاه وبين ما بقي من المخرج المشترك  
 وين على العد الذي اعطاه السائل بمقتضى ذلك

في المجلد الثاني من كتاب الحساب  
 في مسائل الهندسة  
 في مسائل الهندسة  
 في مسائل الهندسة

في المجلد الثاني من كتاب الحساب  
 في مسائل الهندسة  
 في مسائل الهندسة  
 في مسائل الهندسة

الفتكة وهذا العمل من خواص هذه الرسالة  
 مسئلة رجلان حضرا سبع ذابرة فقال  
 احدهما للاخر ان اعطيني ثلث ما معك على  
 ما معي تم لي ثمها فكم مع كل منهما وقال الاخر  
 ان اعطيني ربع ما معك على ما معي تم لي  
 ثمها فكم مع كل منهما وكر الثمن فيما لم يفرض  
 ما مع الاول شيئا وما مع الثاني ثلثة لاجل  
 الثالث فان اخذ الاول منها درهم كان معه  
 شي ودرهم وهو الثمن وان اخذ الثاني ما  
 فله كان معه ثلث درهم وربع شي بعدل  
 شيئا ودرهما وبعد المقابلة درهمين بعدل  
 ثلثة ارباع شي فاشي درهمان وثلثان و  
 مع الثاني ثلثة المذكورة فالثمن ثلثة دراهم  
 وثلثا درهم فاذا صح الكور كان مع الاول  
 ثمانية ومع الثاني لسبعة والثلث احد عشر

في المجلد الثاني من كتاب الحساب  
 في مسائل الهندسة  
 في مسائل الهندسة  
 في مسائل الهندسة









يا حاكم هذا

منقول

أبداً في كل سنة  
أبداً في كل سنة  
أبداً في كل سنة  
أبداً في كل سنة  
أبداً في كل سنة  
أبداً في كل سنة  
أبداً في كل سنة  
أبداً في كل سنة

أبداً في كل سنة  
أبداً في كل سنة  
أبداً في كل سنة  
أبداً في كل سنة  
أبداً في كل سنة  
أبداً في كل سنة  
أبداً في كل سنة  
أبداً في كل سنة

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والله أعلم بالصواب  
عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والله أعلم بالصواب  
عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والله أعلم بالصواب  
عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والله أعلم بالصواب  
عليه السلام

رسول علي  
عليه السلام

رساله

دفع افات و دفع بليات

من تاليفات مولانا الخلد ملا حسن بن علي سره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى الله  
خير مما يشركون بل الله خير الله خيرا **اما بعد**  
اين رساله است در دفع افات و دفع بليات از  
خود و مال و زن و نوا و اطفا بقران و دعا و عوفه و ورق  
و علاج و دوا منقول از نامه معصومين و اكاره بدين  
حكماي پديشين مشتمل بر ده باب **باب اول** در  
اسراض و علل و رفع هر علو و مرضي باخلاص بخواند و بر  
موضع مکتب مسح کند و نترکان من القتر ان ما هو شفاه  
و رحمة المؤمنين **ايضا** بعد از هفت نوبت فاتحه  
بگوید اللهم ازل عني العلة و الداء و اعد علي

الصحه

الصحة و الشفاء و امد في بحسن الوافية و رقة في رالي  
حسن العافية و لا تبخلن طول النسيم و لا تر في عين  
نور الكالم و اجعل سالنا في محرمي بآفة حسنا و كما مرة  
ليست ان بحق محمد و آله المعصومين و اكره كره برخواند  
بصيغة غائب بخواند و همچنين الصيغة را زي و مذکور خواهد شد

ايضا اللهم شفني بشفاعتك و ذلوني بك و آلمت و عافني

من بلائك فاقرب عبدك و ابن عبدك **ايضا** اسئل الله العظيم

ربي العزيز العظيم ان يشفي مني و يعافيني و هفت نوبت بخواند

**هفت نوبت** بخواند اعوذ بالله العظيم ربي العزيز العظيم من

بشر كل عزي و نعا و من شر النار و اكره كره بخواند بگوید ايند

له بجاى اعوذ **ايضا** دست بسوى امان بر دارد و بگوید اللهم

غيرت اقواما في كتابك فقلت قل ان عوادن من نعمت

بين دونيه فلا يملكون كشف الضر عنكم و لا تحولوا ولا يان

لا يملك كشف ضرر منكم و لا تحولوا ولا يان  
صل على محمد و آل محمد و اكشف ضرري و حوله الى حسن

يَدْعُو عَقَبَتِهَا أَضْرَقَانِ إِسْمَهُمَا لَوْلَا لَهُ غَيْرَتَا **إِيحَا**  
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ  
وَالْحَيُّ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَخْفَى ذِكْرُهُمْ كَيْفَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمَلِكِ وَ  
لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِيلِ وَكَبْرَهُ كَبِيرًا **إِيحَا** شَهْرُ بَدْعَايِ  
فَالنَّسْوَهُ سَرَنُوبِتِ بَرِيهِيَا جَوَانِدِ شَفَا يَابِدِ بَادِزِ اللَّهِ تَعَالَى  
بِئْسَ اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ بِيئْسَ اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَيُّ الْمُبِينُ شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ  
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ  
إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ اللَّهُ نُورٌ وَرِيحٌ وَسُلْطَانٌ وَهَيْبَةٌ  
وَحَوْلٌ وَقُوَّةٌ وَبِرَهَانٌ وَفَلَقٌ قِيَوْمٌ وَمُتِمٌّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
الَّذِي صَفْوَةُ اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ نُوحٍ مُحَمَّدٍ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بَرَاءةُ  
خَلِيلِ اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُوسَى عَلِيمِ اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلِيٌّ  
رُوحِ اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَجَبَّتِ اللَّهُ لَا إِلَهَ  
إِلَّا اللَّهُ عَلَى وَجْهِ اللَّهِ اسْتَكْنَتْ أَيْتَاهَا الْمَرْضَى بِأَذْنِ اللَّهِ الَّذِي  
سَكَنَ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَكْبَرِ **إِيحَا** اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

اللهم

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي إِذَا ذُكِرْتَ بِهِ سَجَدَتْ لَهُ  
الْمَلَائِكَةُ وَسَجَدَتْ وَبِالْإِسْمِ الْقَدِيمِ وَالْإِسْمِ الْكَنُوزِ  
الْمُخْتَرُونَ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي سَمَّيْتَهُ بِهِ نَفْسَكَ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي  
هُوَ مَكْتُوبٌ عَلَى سُرَادِقِ الْمَجْدِ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي هُوَ مَكْتُوبٌ  
عَلَى سُرَادِقِ الْجَهَنَّمَ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي هُوَ مَكْتُوبٌ عَلَى سُرَادِقِ  
الْجَلَالِ وَبِالْإِسْمِ الْأَكْبَرِ الْأَكْبَرِ وَبِالْإِسْمِ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ الْمُحِيطِ  
بِمَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي سَمَّيْتَهُ بِالنَّظَرِ  
عَلَى الْمَاءِ فَلَمْ يَبْتَلِ قَدَمَاهُ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي كَشَفْتَ بِهِ  
ضَرْبَ آيُوتِ وَبِالْإِسْمِ الَّذِي وَهَبْتَ لِي كَرَامَتِي أَنْ تَشْفِيَنِي  
مِنْ حَرَضِي الَّذِي أَنَا فِيهِ جِلْدٌ خُونِدَانِي دَعَا سَوَانِي بِكَ  
دِينًا شَرِيحًا كَجَهَارِ ذِكْرِكَ وَنِيمٍ شَقَالِ اسْتِ نَفْسِي وَكُنْدِي  
بِحُجْرِي نَفْرِي بِدِشْتِ عَوَانِي بِسْتَحْقَاقِي كَمَا عَلَوِي بِشَاوَدِ مَكْرَانِي كَمَا  
عَلَوِي بِأَشَدِّ دَعَايِ كَدَمِي بِكِرِي يَكْصَاحِ كَدَمِي كَمَا يَكُونُ  
تَبَرُّنِي رَاسْتِ وَدَهْ دَرَمِي بِبِي جِيَارِ بِرَبِّيْتِ جَوَابِدِي وَكُنْدِ لَرَمِي  
خُودِي بِجِي كُنْدِ وَابْنِدِ عَاجِجَانِدِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا  
بِسْمِكَ الَّذِي إِذَا سَأَلْتُكَ بِهِ الْمُضْطَرَّ كَشَفْتَ مَا بِهِ مُضْطَرِّ

6

وَمَكَنتَ لَهُ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْتَهُ خَلِيفَتَكَ عَلَى خَلْقِكَ  
إِنَّ تَصَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَالْحَمْدُ وَإِنَّ تَعْلَمُ أَنَّ مُحَمَّدًا  
بَلِشَيْءٍ وَكَدَمٍ رَاجِعٍ كَدَمٍ وَبَانِيْدٍ عَادٍ جَوَادٍ وَكَدَمٍ رَا  
صَمِيْتٍ كَدَمٍ بِحَمَارٍ قِسْمٍ مَسْأُودٍ كَدَمٍ جَاهِرٍ صَدِّقٍ وَبَانِي  
إِنْدِ عَادٍ جَوَادٍ وَكَدَمٍ رَاجِعٍ كَدَمٍ جَاهِرٍ وَكَدَمٍ مَسْكِينٍ مَسْكِينٍ  
بِنْتِ مَدَى **اِيضًا** دَعَايَ تَرْتِيبًا كَمَا كَرَّمَ بِرِخَانِ حَضْرَتِ  
اِمَامِ حَسَنِ عَلِيِّهِ السَّلَامِ جَوَادٍ وَبِيَادَارَانِ جَوَادِ كَمَثَرِ  
اِنْ جَوَادِي لَبِيْسَمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَللّٰهُمَّ جَعَلْهُ  
اَلْقُرْبَانَ الطَّاهِرَةَ الْمُبَارَكَةَ وَبِحَقِّ الْمَلَكِ الَّذِي  
هُوَ خَائِنُهَا وَالْمَلَكَةُ الْمُؤَكَّلِيْنَ عَلَيْهِمْ وَبِحَقِّ الْوَصِيِّ  
الَّذِي وَارِثُهُ وَبِحَقِّ الَّذِي هُوَ مَدْفُونٌ مِنْ رِثْمِهَا وَ  
اجْعَلْهُ فِيْ هَذِهِ الشَّرِيْفَةِ زِدْقًا وَسَعَاً وَعِلْمًا نَافِعًا وَعَقْلًا  
وَفَهْمًا وَادْرَاكًا وَذَهْنًا وَوَلِيْبَ الْعِلْمِ وَبِقُدْرَةِ الْعِلْمِ  
وَ اَمَّا تَأْمِيْنُ كُلِّ خَرُوْبٍ وَخَصْمٍ وَ اَمَّا تَأْمِيْنُ كُلِّ ظَالِمٍ وَحِفْظًا  
مِنْ كُلِّ سُوْءٍ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى  
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَبِحَبْثِ طَلَبِ عِلْمٍ وَبِرَدِّي وَفَتْحًا حَاجِجِيْنَ نَافِعًا

اِيضًا

**اِيضًا** دَعَايَ كُوَسْفَنَدِ بَكِيْرٍ كُوَسْفَنَدِ نَيْتِ قَرِيْبِيْنَ فَدَايِيْمِيْنَ  
كُنْدِ وَسَدِ نَوِيْبِ اِيْدِمَارِ جَوَادٍ وَبِرَدِّ هُوَ كُوَسْفَنَدِ بِيْعَدِ  
وَدَرْجِيْنَ ذَمِيْحِيْنَ جَوَادٍ اَللّٰهُمَّ اِنَّ هَذِهِ الشَّاهِدَةَ لَكَ وَبِيْنَ  
فَضْلِكَ وَكَرَمِيَّتِكَ وَصَلِّ اِلَيْهِ وَ اَنَا فَدِيْتِيْهَا بِعَبْدِكَ فَذَاكَ  
اَبْنِ فُلَانٍ اَللّٰهُمَّ اِنَّ هَذَا اِدَاوَهُ اَلْحَمْدُ لِيْجِيْرٍ وَدَمُهُ بِدِيْمِيْ  
اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ مِنِّْيْ كَمَا تَقَبَّلْتَ مِنْ خَلِيْلِكَ اِيْرَاهِمَ عَلَيْهِ  
السَّلَامِ حَيْثُوْنَ قَدِيْ يُوَلِّئُهُ اِيْمِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامِ جَوَادِي  
مُحَمَّدٌ مَّرْسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَللّٰهُمَّ هَذَا  
لَكَ فَدَاوَهُ فَتَقَبَّلْهُ مِنِّْيْ بَعْدَ اَنْ يَكُوْبِدَ اللّٰهُ الْكَبِيْرُ  
اَللّٰهُ الْكَبِيْرُ اَللّٰهُ الْكَبِيْرُ لَبِيْسَمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ وَذَمِيْحِ  
كُنْدِ دَرْجِيْنَ خَالِيْ كَدَمٍ مَسْقِفٍ بَاشِدِ وَخَوَانِزَادِ مَرْكُوْدِيْ  
كُنْدِ دَرْجِيْنَ مَوْضِعِيْكَ مَرْدَمَانَ بِاَبْرَانَ نَهْنَهْدِ وَسَرَكِيْنَ اِنْرَا  
دَرْخَانَ كُنْدِ وَدَسْتِ وَبَايِ اِنْرَا نَهْ پُوَسْتِ جَدَا  
نَكْنَهْدِ چِنَا نَكْهُ پُوَسْتِ وَدَسْتِ وَبَايِكِيْ چَرَجِدِ بَاشِدِ  
وَسَرَكِيْنَ پَارَهْ وَبَاجِيْرِ دَرْجِيْنَ شَكْسِيْتِ بِيْ كَامَرَهْ كَدَمِ اِنْرَاهِمِ  
جَدَا نَشِدِ بَاشِدِ وَكُوَسْتِ اِنْرَا بِبَجَاهِ وَهَفْتِ پَارَهْ كُنْدِ

و در میان پوست نهد دهر یک باره را به نیت یکی از فقرا  
و مساکین بیرون آورد و بهما دس دهد که بر نیت او  
بیردن آورده تا شصت کسی **لیقم** ایات با آن نیکان هر  
از فاقه و آیه الکرسی و خلاص و معوذتین و حمد هفتاد  
نوبت برابر نیکان بخواند و بر وایتی قدر و تکبیر  
و تهلیل و صلوات بر پیغمبر را نیز بمان قدر بخواند و  
هفت روز متوالی صبح و شام از آن قدری بیانشاندا  
یابد از هر درد که در بدن او باشد و هر چیزی بد که در او  
باشد اگر عینی باشد غنت او بر او شود و هر چیزی که در او  
از ذکر و نیتی از او متولد شود و در درد سرد در چشم  
نافع باشد و بیخ دندانها را سخت کند و دهن را خوشبو  
کند سیلان لعاب را از دهن و بلغم و تخم را و بادها و فالج  
و زکام و درد پیش و شکم و دندان و معده و کرم و قولنج  
و ناسور و حکه و آبله و جنون و جدام و برص و زهره  
و قلس و کوری و کرمی و کنگر و زمرات و آب سیرا از چشم  
و دردها و فساد صلوٰه و صوم و وسوسه و جن و شیطنی

رضی

و غش و میانت و غیبت و حسد و بقی و کبر و غیبه  
و بخل و حرص و غضب و عدلوت و افتادن در هر دردی  
و غیر آن **ایقم** ایات کفایت هفت نوبت بخواند و بر هر  
درد و کفی **یا الله و یا ربنا** و کفی **یا الله یصبر** و کفی **یا الله**  
**حسبنا** و کفی **یا الله و کفلا** و کفی **بیرتک** ها در یاد و حضور  
و کفی **بیرتک** بد نوبت **مبارک و خیر** **یا بصیر** و کفی **یا الله**  
**المؤمنین القتال** و کان **الله قویا عزیزا** **ایضا** بمشک  
و زعفران بنویسد و باب بشوید و بخورد **بسم الله**  
**الرحمن الرحیم** **بسم المبارک العظیم** یا طهرسما یا اکیاما  
یا طهرسما رحیلا یا بخیرسما العیبا **یا طهرسما** یا هیط  
یا شتینا یا برهیا یا خیرسما یا خیرسما **یا طهرسما** یا هیط  
یا شتینا یا برهیا یا خیرسما یا خیرسما **یا طهرسما** یا هیط  
**ایقم** زعفران بنویسد و بشوید و بیانشاندا **اللهم**  
**لا تقبلنا بعصیتک** و لا تقبلنا بعدائیک و عاونا  
قبل ذلک اللهم لا تقبلنا بعدائیک و عاونا

عَلَيْنَا مَنْ لَا يَرْجُو كَفَّ أَيْدِي أَتَابِلِيْنَ عَنَّا يَا حَفِظْ  
وَاحْفَظْنَا وَحَقِّقْ مَا دَنَا وَكَيْسَرِ النُّورِ نَابِجَتِكَ يَا أَرْحَمَ

**التراجع باب دهم** در دفع و رفع خصوص تب

ولرن دفع تب **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** اللَّهُ  
النُّورِ بِسْمِ اللَّهِ نُوْرُ النُّورِ بِسْمِ اللَّهِ نُوْرُ عَلَى النُّورِ بِسْمِ اللَّهِ  
الَّذِي هُوَ مَلِكٌ أَلْمُورِ بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ النُّورَ مِنَ النُّورِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ النُّورَ وَأَنْزَلَ النُّورَ عَلَى الطُّورِ  
فِي كِتَابِ مَسْطُورٍ فِي رَقِي سَلْشُورٍ بَقَدْرٍ مَقْدُورٍ  
عَلَى نَبِيِّ نَجُورٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هُوَ بِالْعَرْشِ كُنُوزٌ وَبِالْحَمْدِ  
وَبِالْفَجْرِ مَشْهُورٌ وَعَلَى التَّرَائِدِ وَالْفَرَاءَةِ مَشْكُورٌ وَصَلَّى  
اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ الْبَقِي وَالْبَدَائِعِ الطَّاهِرِينَ وَهَرَكَمِهِ  
إِنِ دَعَا مَوَاطِبَتِ كَنْدِ هَرَكَمِ أَوْ رَابِ نِكْرٍ دَعَا مَوَاطِبَتِ  
اللَّهُمَّ ارْحَمْ جِلْدِي الرَّقِيقِ وَعَظْمِي اللَّدِيقِ وَأَعُوذُ  
بِكَ مِنْ قُوْرَةِ الْعَرِيقِ يَا أَرْحَمَ مُلْكَمِ إِنْ كُنْتُ مَسْتَبِ  
يَا اللَّهُ فَلَا تَأْخُذْ لِي لَمْ وَلَا تَشْرِبْ لِي الدَّمُ وَلَا تَصُوبْ لِي الْعَصْرُ

رفع تب

واسع

وَأَنْتَقِلِي إِلَى مَنْ تَرْتَمِي أَنْ تَعِ اللَّهَ إِلَهًا آخَرَ فَإِنَّ أَشْهَدَانَ  
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَسْأَلُكَ لَهُ لَا تُشْرِكْ لَهُ وَأَنْ تَحْمِلَ عِبْدَهُ

وَرَسُولُهُ سَرَفَ لِرَزِّ بِكَ غَدِي بِنُوْسِيدٍ وَبِهِ مَصَاحِبُ بَرِّعِ بِنْدِ

يَا نَامِرُ كُوْفِي بِرَدًّا أَوْ سَلَامًا عَلَى الْبُرَاهِمِ **ايضا** بر سه باره كاند

بنويسد و در وقت تب هر بار يكبار در آب مالده و بخورد

در سه روز روز اول **الآن خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ** وَتَعْلَمُ أَنْ فِيكُمْ

ضَعِيفًا رُوْدُ دَمْرِيْزِيْهِ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخَلَقَ الْإِنْسَانَ

ضَعِيفًا وَنَسِيتُمْ ذَلِكَ تَخَفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَرَجَعْنَا **ايضا** اول

قد قرت دوم قل قلت شيم قد مرت **ايضا** بر سه باره

بنويسد و بخورد اول **بِسْمِ اللَّهِ** نَارَتْ وَاسْتَارَتْ دَوْمِ

**بِسْمِ اللَّهِ** حَوْلَ الْعَرْشِ دَارَتْ **بِسْمِ اللَّهِ** فِي ظِلِّ الْعَبِيْعَاتِ

**ايضا** در آب حل كند و بياشمد روز اول ربطا ربطا

روز دوم **بِسْمِ اللَّهِ** اربطه روز سيم **بِسْمِ اللَّهِ** اربطه

**ايضا** بر سه مرت درخت انار بنويسد و در وقت لرزد

دست بسوزاند روز اول **جمهور** و روز دوم **جمهور**

روز سيم **جمهور** **باب سيم** در دفع ارجاع و علاج اعضا

دفع هر درد بگوید بِسْمِ اللَّهِ پس دست بر آن موضع بگذرد و هفت  
نوبت بگوید أَعُوذُ بِعِزَّةِ اللَّهِ وَأَعُوذُ بِقُدْرَةِ اللَّهِ وَأَعُوذُ بِجَلَالِ  
اللَّهِ وَأَعُوذُ بِعِظَةِ اللَّهِ وَأَعُوذُ بِحُجُوعِ اللَّهِ وَأَعُوذُ بِرُغُوبِ  
اللَّهِ وَأَعُوذُ بِاسْمَاءِ اللَّهِ مِنْ شَرِّ مَا أَحْدَثَ وَأَخَافُ عَلَى نَفْسِي  
دست بر آن موضع نهاده و بگوید اسکن سکنت یا اذی  
سکن که ما فی اللیل و النهار وهو السميع العظیم ایضا  
رفع دردم و درد گوش آعوذ بالله الذی سکن کما  
فی السموات و ما فی الارض وهو السميع العظیم ایضا دفع در  
سر بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِاللَّهِ  
لِحَيْطُ يَرْغَبُكَ كَعَسَلِهِ وَنَوَّالِحِي أَنْزَلْنَاهُ  
وَالْحَقِّي كَنْزَلْ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ابتراب  
ابتراب در بیک سطر بنویسد در ساعت آخر جمعه اخیره  
مبارک رمضان و با خود دارد دفع دردم شقیقه  
یا ظاهر اموجود یا باطن غایب مقفود صل علی محمد  
و اهل بیته و آردند الی عبده الضعیف یا ذیك  
الجملة و ارفع ما یرین انک انک رحیم قدیر دفع  
در

درد چشم اعیند لور بصیر بنور الله الذی لا یطفی  
و چشم را بدست مسح کند پس ابتراب کر می بخواند و درخا  
طر بگذراند البتہ شفا خواهد یافت ایضا از آب باران  
نیسان که ایاق که از کمران کن شست بر او حله بخونده باشد  
قدت بیاشامد و قطره چشم بچکاند و چشم را باز شود  
دفع کمران گوش کواثر کنا هذه القران علی جبل ثاخر  
سوره بخواند و دست بر گوش داشته باشد دفع در د  
دندان دست بر دندان بگذارد و سوره فاتحه و توحید  
وقد بخواند پس بگوید و قری الجبال محسها ایامة  
وهی تمر متر السحاب صنع الله الذی اتقن کل شیء انه  
خبر و ما تفعلون ایضا انگشت شصت را بر آن بگذارد  
و بگوید بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ أَسْأَلُكَ بِعِزَّتِكَ وَ جَلَالَتِكَ  
وَ قُدْرَتِكَ عَلَى كُلِّ شَیْءٍ اِنَّ شَرَّیْمَ کَم تَلِدُ غَیْمٍ عَلَیْسَی  
رُوحِکَ وَ کَلِمَتِکَ لَنْ تَکْشِفَ غَیْمَیْکَ فَلَ تَا نَظْلَانِ  
من الضریب دفع در دهن و حوالی آن بخواند بسم  
اللہ الرحمن الرحیم بسم الله الذی لا یضر مع الهمه حارة



أعوذ بكلمات الله التي لا يضرب بها شئ قدوس قدوس  
قدوس استلكت يا رب يا رب تطاهرا المقدم من الملائكة  
الذي من تلك يد اعطيتك ومن دعاك يد اجبتك  
استلكت يا الله يا الله يا الله ان تصلي على محمد النبي  
واهل بيته وان تعافيني مما اجد في نفسي من ابي  
وفي سمعي وفي بصري وفي بطني وفي ظهري وفي يدي  
وفي رجلي وفي جوارحي كلها دفع دعاء بكويد منها  
خلقتنا كرم ومنها بعثت كرم ومنها نزلت نازة اخرى  
موسى عليه السلام لا يوحى له وحشعته الا صورا  
للمرجن فلا تسمع الا همسا حل بسجود انهم جوارح  
وبران موضع بدمد لبس الله الرحمن الرحيم ماص  
فقطعتم من لينة او شركتموها فائمة على الصلوات فافيا  
في الله وليخزي الفاسقين نوعي دكر تار عنكوت  
دابره راحت تازة كه بر ظاهر بدن باشد بگذار  
خوش منقطع باشد شودی ودم مرفع در دپشت  
و ما كان ليقبس ان تموت الا بانى يا الله كذا باقول

ومن

ومن يردد ذوات الدنيا نوره منها ومن ذوات الاخرى نور  
نور تير منها وسجري الشاكرين بسرهفت نوبت سوره قد خطا  
بعد از كه اشتد سستجود مرفع در شك يا الله يا الله يا  
الله يا سخر بلحجيم يا رب اكر باب ويا الله الالهيه  
يا ملكت الملوك يا سيد السادات اشقني بشفايك من  
كل آية وسقم فاقى بذكوان ابن عبدك انقلب في  
قبضتلك مجوانه بعد از انك اكر في بياشامد نوعي  
ديكر قد در از هر ز نش بگردن بدن غسل بخورد  
باب باران اميخته بياشامد مرفع نفع نكتم بيسم الله  
الذي اتحن ابن اهنم خلتلا وكلم موسى تكليما وبعث  
محمد بالحق نبيا پس نوبت بكويد يا ايخ اهرج يا ذين  
الله مرفع قولنج بيسم الله الرحمن الرحيم بيسم الله  
المبارك العظيم تا اخر آنچه در باب اول كذشت نميك  
وزعفران بنوسيد و بياشامد مرفع بثل يا الله يا رب  
الكر باب يا سيد السادات يا كذا الالهيه يا ملكت  
الملوك يا جبار السموات والارض ارفع وعافني من كل

هفت فاعل الكتاب  
يا ان محمد مع

هَذَا رَبِّ عَبْدِكَ وَابْنِ عَبْدِكَ أَتَقْبَلُهُ وَيَضَعُ وَنَا  
 صَلَاتِي يَدِكَ دَفْعَ نَوْحِهِ مَا كَانَ مِنْ خَيْرٍ فَمِنْكَ لَا يَخِرُّ  
 لِي فِيهِ وَمَا كَانَ مِنْ سُوءٍ فَقَدْ حَذَرَ تَقْبَلُهُ لَا تَنْدُبُ فِيهِ  
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَكَلَّ عَلَى مَا لَمْ يَخْلُقْ فِيهِ وَأَمَّنْ  
 جَمَا لَا تَنْدُرُ فِيهِ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَسَلِّمْ لَسَلِيمًا بَعْدَ زَمَانٍ شَبَّ بِنُوحٍ دَفْعَ نَوْحِهِ يَا جَوَادُ  
 يَا مَاجِدُ يَا رَجِيمُ يَا قَرِيبُ يَا حَبِيبُ يَا بَارِئُ يَا رَاحِمُ صَلِّ  
 عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْدُدْ عَلَيَّ نِعْمَتَكَ وَافْعَلْ لِي مَا رَجَوْتُ  
 دَفْعَ دَرْدِ دُنِّي وَارْتَدُّ لِكِتَابَتِكَ عَنْ نَفْسِي يَا شَهِيدَ النَّاسِ  
 مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلا يَمُنْ خَلْفَهُ تَزِيلُ مِنْ عِلْمِهِ حَتَّى يَسْهَى  
 نَوْتِ بَكْوَيْدِ بَعْدَ زَكَاةِ شَيْخِي دَسْتِ بِلِ دَفْعِ دَرْدِ  
 تَعْلِيكِهِ أَعُوذُ بِعِزَّةِ اللَّهِ وَقُدْرَتِهِ عَلَى مَا يَشَاءُ وَ  
 مِنْ شَرِّ مَا أَحَدٌ سِوَنِي بَكْوَيْدِ بَعْدَ نَزْحِ دَسْتِ بِلِ  
 اِيضًا بِنَيْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
 وَآلِهِ وَآخِرُوَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ  
 اللَّهُمَّ امْسَحْ عَنِّي مَا أَجِدُ فِي خَيْرِي سِوَنِي بَكْوَيْدِ

بعد از

بعد از کشیدن دست بر آن دفع جنبش سپرد بگوید  
 بر آن غنای و بر قاشق منهد و پشت قاشق  
 در موضع سپرد نهاد و آخر هر بدوی  
 کاغذ نهاد تا تمام بسوزد ایضاً  
 چهارشنبه اخر ماه باشد شب سپرد بگوید بر بالای  
 سپرد خود گذارد و فاتحه خود داده نوبت اخلاص  
 بخواند پس سپرد را برد بورد قبله یعنی بگوید بنام خود  
 و نام مادش بعد از آنکه سوره اخلاص بر منبج خوانده  
 باشد چون سپرد خشک شود او به شود دفع درود  
 شانه آلمه تعلم ان الله كذالك السموات والارض وبها  
 نكم زين دون الله من كوي ولا نصبري سه نوبت در وقت  
 خوابیدن و بکینوبت در وقت بیدار شدن بگوید دفع  
 سنگریزه راه بول اللهم ابي اذ عورت و ماء الذليل  
 الفقيه العليل اذ عورت و ماء من اشتدت فاقته  
 و قلت جملته و ضعف محله و كبح عليه البللة  
 بعد از نماز شب بگوید در سجود دفع دشمنی بگوید

در سجده است و در وقت سجده خواند و در وقت سجده  
 سبحان الله الرحمن الرحيم صلواتي انا صلواتي وقتي اقصي  
 بجا نشستن اسما با تمام و نزل انگار نوبت و نزل انگار اسما با تمام  
 در وقت سجده خواند و در وقت سجده

بِرَبِّكَ اللَّهُ الَّذِي فِي السَّمَاءِ يَقْدِرُ مِنَ اللَّهِ أَنْ يَمْلِكَ فِي السَّمَاءِ  
 وَالْأَرْضِ اللَّهُمَّ كَمَا رَحِمْتَ فِي السَّمَاءِ اجْعَلْ رَحْمَتَكَ فِي  
 الْأَرْضِ اغْفِرْ لَنَا حُرُوبَنَا وَخَطَايَا أَنْتَ رَبُّ الْعَالَمِينَ  
 انزِلْ رَحْمَةً مِن رَحْمَتِكَ وَثِقَاءً مِن شَفَاعَتِكَ عَلَى  
 هَذَا الرَّجُلِ فَلْيَبْرَأْ دِرْدِرُ فَرَجِ لِي يَا اللَّهُ وَيَا اللَّهُ عَلَيَّ  
 مِنْ أَسْمٍ وَجَهْدِ اللَّهِ وَهُوَ خَيْرٌ فَلْيَجْزِهِ عِنْدَ  
 سَمِيٍّ وَكَخَرَفٍ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْسِرُونَ اللَّهُمَّ  
 إِنِّي أَسْأَلُكَ وَجْهِي إِلَيْكَ وَقَوْلُكَ أَمْرٌ بِرَبِّكَ  
 لَا تَكْجُرُ وَلَا تَنْجَامِيكَ إِلَّا إِلَيْكَ سَمْعِي بَكْوَيْدِ  
 بَعْدَ أَنْ كُنْتُ دَسْتِ جِبْرِيلَ أَوْ كَمِ بَرِّكَ الَّذِي تَرَى  
 كَهْرًا وَأَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كَانَتْ تَقْفَانِ فَقَضَاهُمَا  
 وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ بَكْوَيْدِ  
 أَنْ كُنْتُ دَسْتِ بَرِّكَ وَنَشْتِ دَرَابِ كَرَمِ طَشْتِ  
 دِرْدِرُ دَرْدَانِيَا يَا جُودِي يَا عَطِي يَا خَيْرِي مَنْ سَأَلَ  
 فَيَا أَرْحَمَ مِنِّي اسْتَرْحَمَ أَرْحَمَ ضَعْفِي وَقَلَّةِ حَيْلِي  
 اشْفِ عَيْنِي وَجَبِي بَعْدَ أَنْ غَاظَ جُودِي دِرْدِرُ قَسَا أُنْزِلْنَا

رفع درج  
 سران

ادھی

ادھی لَيْتَ مِنِّي كِتَابَ تَيْتَ لَا مَبْدُولَ لِكَلِمَاتِهِ وَقَدْ  
 السَّمِيعُ الْعَلِيمُ وَلَنْ نَجِدَ مِن دُونِهِ لِمَنْ أَهْتَدَيْتَ  
 بَرِّكَ جُودِي دِرْدِرُ يَا أَوَّلَ سُورَةٍ أَنَا فَتَحْنَا تَا عَرَبِيَّا  
 حِكْمًا جُودِي دِرْدِرُ عَرَفَ النَّسَاءِ حَيْمِ اللَّهِ وَيَا اللَّهُ أَخُوذِيَا  
 نِيَمِ اللَّهِ الْكَبِيرِ وَأَعُوذُ بِنِيَمِ اللَّهِ الْعَظِيمِ مِن شَرِّ كُلِّ عَرَبِيٍّ  
 نَعَابٍ وَمِن شَرِّ حَرِّ النَّارِ جُودِي بَعْدَ أَنْ كُنْتُ دَسْتِ  
 دِرْدِرُ عَرَفُوسِ وَبِاطِنِ قَدَمِ نِيَمِ اللَّهِ وَيَا اللَّهُ وَمَا  
 قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ  
 وَالسَّمَاوَاتُ طَطَّوَاتُ بِمِيشِدِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ  
 جُودِي بَعْدَ أَنْ كُنْتُ دَسْتِ وَاحْسَبْ بِاللَّهِ **بَاب**

**جهان** در دفع عمل ششوهه و مست کرم و دفع ان و دفع  
 ابله بنو سید این شکل طوموم کیرد و بگردن و ویند

یو	ج	ح	ب
ط	و	ن	ز
د	ی	ا	ید
ع	س	ح	یا

هفت ابله بنو سید برین  
 ورد و دفع شود باذن الله  
 نقله ایضا همین جدول  
 را بار تامله هینک سید بنو سید

بدین نحو براد بیاورد رفع ورم اخر سوده حشر

۳	۱۲۰	۳	۶۰
۴	۱۲	۳۵	۴
۵	۱۸	۵۰	۵
۶	۲۴	۶۰	۶

لَوْ اَنْزَلْنَا اَنْزَالَ بَرَانِ مَجْوَانِدِ  
 باوضوی که بجهت جمیع فریب  
 ساخته باشد و تعویذ نماید  
 ورم را پیش از نماز و بعد از نماز رفع ورم و فرجه اغوذ  
بِوَجْرِ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَكَلِمَاتِ التَّائِبَاتِ الَّتِي لَا يُجَاوِزُهَا  
بِرٌّ وَلَا فَاجِرٌ مِنْ شَرِّ كُلِّ ذِي شَيْءٍ بخواند در وقت  
 خوابیدن رفع جوشش لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ  
الْكَرِيمُ هفت نوبت بخواند و انگشت ستاب  
 بر دران بگرداند و در نوبت هفتم بهمانا انگشت  
 از سمت بگردد رفع نالول بگردد بعد دهرید هفت  
 دانند جو بخواند بر هر نالولی إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ  
نَاهِبَاءً مَشْورًا پس بگوید وَكَيْسَلُونَكَ عَنِ  
الْجِبَالِ قُلْ يَكْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا تَكُونُ هَا قَائِمًا  
صَفْصَفًا لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا پس بدین  
 از دانه‌ها مسح کند و در خرق نوبت چپید و بند  
 روزه

بر خر قد استگلی و در کینفند از رفع جگر بسم الله بگوید  
رفع خندان يَا رَوْفُ يَا عَطُوفُ يَا رَبَّ يَا سَيِّدِي بخواند بران  
رفع برص يَا اللَّهُ يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ یا سَامِعُ الْأَصْوَاتِ يَا  
مُعْطِي الْخَيْرَاتِ اعْطِنِي خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَفِي نَسْتِ  
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مَا أَجِدُ فَقَلِّ غَاظِي وَخَرِّقِي  
 بعد از دو رکعت فاز بخواند رفع طاعون و بواکو  
 سفندی سیاه قربان کند و در محل دفع بخواند  
إِلَهِي جِزْمَةٌ مَحْمَلٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَهِي جِزْمَةٌ  
بِسْمِكَ إِلَهِي جِزْمَةٌ لِشَرِّ الْفَيْلِ إِلَهِي جِزْمَةٌ لِشَرِّ الْجِبَالِ إِلَهِي  
جِزْمَةٌ مَحْمَلٌ وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ  
أَحْفَظُنَا وَأَحْفَظُوا لَدُنَا فَاجْتَابْنَا وَأَجْتَابَنَا وَ  
جَمَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ مِنَ الْوَبَاءِ وَالطَّاعُونِ يَحْفَظُ  
يَا حَفِظْ اذ زکی یا رسول الله سبح در دفع ارض  
 وافات اطفال و زنان رفع مرض طفل مادرش بیاض  
 بر آید و سر را برهنه کند و مویهای سر را با سبعمان  
 بدارد و بگوید اللَّهُمَّ رَبِّ انْتِ اعْطَيْتَنِي وَاَنْتِ



هو الخلق الكرم سبحان الله رب السموات والارض  
 العظيم محمد لله رب العالمين كما تهنم يوم يرد بها  
 يكتسبوا الحسنات او صحتها كما تهنم يوم يرد بها  
 ليركبوا الساعات منها يوم يرد بها  
 وازن اب بياشامد وازن اب ميان شافها وديشانها  
 بره زرفه ستمه شد نرحم حوض ليه الله  
 الرحمن الرحيم بسم الله المبارك العظيم الاخر احمد رخر  
 باب اول كذشته مشك ودمقرن بنو سيد وبياشامد  
 رفع عقربان بنزله فر به بر دريك ديك بي زد  
 باب كرم وازن بخورد و اين يا تر بر طرفي با كرم نو  
 بخطي روشن بشويد وبياشامد در وقت كراهه مقا  
 سرت زوع كند فاعه وصلوات بر بغيره والواجب  
 هو زنا الض وقله انما انما رسولك يا هت لك  
 غلاما نركم قال كذ لك قاله نركم هو على هت  
 وليجعلك الية للتاين ورحمة متا و كان انما مقصينا  
 تجلت يعون الله تعال تجلت لظهور الله تعال تجلت مجول  
 الله ولا قوة الا بالله فجلته فاستبدت به مكانا  
 قصيبا انما امره اذا امرد نيبا ان يقول كذ كن يكون  
 فسبحان الذي بيده ملكوت كل شئ واليه ترجعون

سبحان

سبحان ذك رب العز وعا يصفون وسلام على المرسلين  
 والحمد لله رب العالمين **باب ششم** صدق ورفع شرور وبل  
 بادفع هتري ولبتن بنو سيد و باخود دار ديسر الله  
 الرحمن الرحيم اللهم ان اشك ان تحفظني من الجن والانس  
 قا عود بوجه الله الكرم و يكلمات الله الثابت التي  
 لا يخالق من جن بر و لا فاجر من شر باين من السماء وما  
 يعرج فيها و شر باين من الارض و شر ما يخرج منها  
 و شر اللب و الشهاب و النار و قاطر و جحر منك يا رحمن  
 يا رحيم فضلك و جودك و كرمك يا ارحم الراحمين  
 باسم فلان يحق هذه الامناء محبة الله ورسوله  
 التسليمة العجل الوجا ايضا بنو سيد و باخود دار  
 بسم الله الرحمن الرحيم يا هو يا من هو يا من ليس هو  
 الا هو صل على محمد و آل محمد واجعل لجايل كتابي هذا  
 من كل هتري و حتم و الير و حوب و فرجا و خراج خنتك  
 يا ارحم الراحمين محمد علي واطمة الحسن الحسين علي  
 محمد جعفر من علي محمد علي الحسن محمد صلوا  
 ن الله عليهم اجمعين

نوبت بخواند و سخن	۶	۱	۸
ببرات بعد از نماز شام	۷	۵	۲
نوبت بخواند و سخن	۸	۴	۳

نكوبه تا فارغ  
 ايضا در شب  
 بيسبليت

شود زنده باشد تا سال دیگر **بسم الله الرحمن الرحيم**  
 اللهم انك عليم ذوا ناقة ولا طاعة لنا فخلت يا الله  
 يا الله يا الله الامان الامان الامان بين الطامعون والوابه  
 وموت الفجائير وسوء القضاة و قمانه الاعداء  
 ترينا الكفيف عنا العذاب انما مؤمنون **بسم جنتك بالرحم**  
 الرحيم دفع شر جن و شياطين بخواند اعوذ بنور  
 وجه الله و كلامه الثمانيات التي لا يجازين من تروها  
 فاجر من شر ما ذكر في الارض و ما يخرج من طوارق ما  
 ينزل من السماء و ما يخرج فيها و من شر قبي الليل  
 و النهار و من طوارق الليل الاطارد فاطرق بخي  
 يا رغب ايضا دفع و رفع صرع و رجائيدن جن **بسم**  
 و باخود دريد **بسم الله الرحمن الرحيم** بسم الله و بالله و  
 اعلم ان الله على كل شيء قدير و ان الله قد احاط  
 بكل شيء علما و حسبنا الله و نعم الوكيل عليه  
 توكلت و هو رب العرش العظيم انجيل صاحب  
 كتاب هذا اعلان ابن فلان من جميع الاوجاع و الاسقام  
 و من الجن و الانس و من الصاير و الواريد و الضا  
 و من الداخل و الخارج و من العاير و الابر و العاير  
 و البادي و من الصاير الطاروق و صاحب الليل  
 و ما

و ما عسعس و النهار و ما ضحى و من جميع الطوارق  
 الاطارد فاطرق بخي طاب عينه يا الله و اخر زده و سبعة  
 يا الله الذي لا اله الا هو الذي استنت به بنو اسرائيل  
 و الذي انزل على عبده الكتاب و لم يجعل له عوجا  
 قمتا و الصافات صفا و الترحيم زجر و التاليات  
 ذكر او بص و القران ذي الذكر و بالذاري ما من شر و  
 فالحيات و قير و الجاربات **بسم الله الرحمن الرحيم**  
 و القران المجيد و العبد الطور و كتاب مستطير و بالبحر  
 اذا هوى و بالليل اذا بعث و بالنهار اذا تجلى  
 و بالظاهر الطهر و بالعظيم الحنان المشان و السبع  
 المشان و القران العظيم انيل بالله من كل شر و ستم  
 و كل جن و جنينة و شيطان و شيطانية و ساحر  
 و ساحرة و غول و غولة و قري و بعيد و ذكر و اني  
 من العجب و فضيح و سقيم او صحيح داخل او خارج انيل  
 يا الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن  
 المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون  
 هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى  
 يستبح له ما في السموات و ما في الارض و هو العزيز  
 الحكيم ايضا و ما لنا الا نتوكل على الله و قد هدانا





تا اخر دعا بلكه در اخر باب اول كن شد ممشك و عرفان  
بنويد و باب بنويد و بيا شامد مرفوع سرعت انزال  
بر كاغذى بنويد و بر دهن كير تا برون نياوردن  
نشود عطا ۱۳ ط ۹ ه ۱۳ ط ۹ ه ۱۳ ط ۹ ه **باب هفتم** در دفع  
و دفع ضرها و ترسها مرفوع حاضره دشمن اللهم استر  
عورتنا و ايماننا و عيالنا دفع ضرها خصم ايت  
كفايت مر چهار نوبت بخواند چنانكه در باب اول كن شد  
دفع ضرها سلطان هفت نوبت بكويد در جبهه ايراد  
ملاقات خيزك بين عبدك و تترك تحت قدك  
و بالله استعين عليك اللهم كفنيه عما شئت  
فانه لا قوة الا بك مرفوع غضب سلطان لطفات  
غضبك يا فلان بلا اله الا الله حسبي الله لا اله الا  
الله عليه توكلت و هو رب العرش العظيم ايضا  
ايات كفايت هفده نوبت بخواند چنانكه كن شد  
مرفوع ضرها فتادن در دره بيش **بسم الله الرحمن الرحيم**  
لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم اللهم اياك  
تعبد و اياك نستعين ايضا **بسم الله** و بين  
قوتنا يا حي و انت خير الفاتحين ايضا ايات كفايت  
هفتاد نوبت بخواند مرفوع عرق بنيم الله الرحمن الرحيم

و ما قد مر و الله حق قديره و الارض جميعا قبضته  
يوم القيمة و السموات مطويات بيديه سبحانه و  
تعالى عما يشركون بنيم الله بخبرها و مرسيها ان رب  
لغفور رحيم بخواند در وقت سواد شده نبر كشتي  
دفع طلاق موج يا حي لا اله الا انت سبحانه ايت  
كنت من الظالمين پس ايت الكرم بخواند دفع ضرها  
با مران صديقا هفتاد مرفوع ضرها باد اللهم اوت اشك  
خير ماها جت الرباح و خير ما فيها و اعوذ بك من  
تيرها و تير ما فيها اللهم اجعلها علينا رحمة و على الكافرين  
عذابا و صلى الله على محمد و آلِهِ و تكبير بسيار بكويد  
دفع ضرها بداهاتيه معوذتين بخواند و اكثر سائده  
نمازايات بلكذا در دفع ضرها كشتي تكبير فرد نشاند  
و بكويد اذهب الباس رب انشف انت الشافي لا اله الا انت  
مرفوع وحشت بسم الله و بالله توكلت  
على الله انه من توكل على الله فهو حسبه ان الله  
بالغ اصره قد جعل الله لي كل شئ قهرا اللهم اجعلني  
في كفايت و في جوارك و اجعلني في امانك و في  
منعك مرفوع بهم غول اذان بكويد مرفوع ترسيان يا  
يا ارض رب و سريرت الله اعوذ بالله من شره و شر

ما فيك وتترها خلق فيك وتترها الحياض عليك أعوذ  
بالله من شر كل أسد وأسود وحية وعقرب نرساكي  
البلدي وتتر والدي وما ولد أفعى دين الله يبعوث  
وله أسلم من في السموات والأرض طوعا وكرها  
والبيتر ترجعون الحمد لله بنعمته وحسن بلائيه  
علينا اللهم صالحينا في السفرة أفضل علينا وإنة  
لأحوال ولا قوة إلا بالله پس سورة الهيك المتناثر  
بخواند ايضا دست سر باستبره كن ارد و با و ان  
بلبل بكويد افعين دين الله يبعون وله اسلم  
من في السموات والأرض طوعا وكرها واليه  
ترجعون دفع ترس كلاب وسباع قل للذين  
استوا يغيرها للذين لا يرجون انام الله ليخزي  
قوم ما كانوا يكسبون وذا قرأت القران جعلنا  
بينك وبين الذين لا يؤمنون بالآخرة حجابا  
منسورا وجعلنا على قلوبهم أكمة أن يفقهوا  
وفي اذا سلمه وقرأ ان يرق اكل آية لا يؤمنوا  
بها حتى اذا جاؤك مجادلونك يقول الذين  
كفرنا ان هذا الاأساطير الآولين ايضا أعوذ  
بترس طائيل والجب من كل أسد مستاسد  
ايضا

ايضا ابتدلك من بخواند بكويد مرمف لك مرمف الله و  
عن عمير محمد صلى الله عليه واله وعمر بن عبد الله بن داود  
وعمر بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله  
هو من من ولده عليهم السلام لا تحتت عن طر يقينا  
ولم تؤذ لها ايضا لقد جاءكم رسول من انفسكم ثم  
عليه ما عينتم حرهص عليكم يا مؤمنين ذوق رحيم  
فان تكونوا افضل حبين الله لا اله الا هو عليه توكلت  
وهو رب العرش العظيم ايضا افعير دين الله يبعون  
تاخاير دفع درج در سفر قل ادعوا الله اود على  
الرحمن انما اتدعوا فله الاسماء الحسنى ولا تحس  
بصلواتك ولا تحافيت بها وتبع بين ذلك سئلوا قل  
الحمد لله الذي لم يجعل ولدا ولم يكن له شريك في الملك  
ولم يكن له ولي من الدال وكثرة تكبير ايضا يا ود  
يا ود يا ود يا ود يا ذا العرش المجيد يا فعال يا  
يسر يد يملك الذي لا يضام وبنور الذي ملام  
ان كان عرشك ان تكفيني شر التصويص يا مغيث  
أظنني دفع حستني جاسرا يا عباد الله اخلصوا  
مكة بخواند نوعي ديكر افعير دين الله يبعون نا

ایر حر کوشش بخواند پس بگوید اللهم تجزها وبارک  
فیهما بحق محمد پس سوره قلر بخواند دفع کم کردن راه یا  
صالح یا اباصالح ارشد و ناله الطریق بر حکم الله  
و اگر در دریا باشد بگوید یا حمزه تعویذ متاع از صیاع

بنویسد و در میان متاع گذارد و الا ۱۱۰۹۹ ۱۱۰۱۱ ۱۱۰۱۱ ۱۱۰۱۱

۱۱۰۹۹ ۱۱۰۹۹ ۱۱۰۹۹ ۱۱۰۹۹ ۱۱۰۹۹ ۱۱۰۹۹ ۱۱۰۹۹ ۱۱۰۹۹ ۱۱۰۹۹ ۱۱۰۹۹  
یا  
قیوم یا ذا الجلال واکرام صل علی محمد و آل محمد و خلت  
و ما لی بحین محمد و آل محمد یا حی یا قیوم ۱۱۰۹۹ ۱۱۰۹۹ ۱۱۰۹۹

تعویذ دو باب از افات بنویسد و در دو آب بنویسد  
اللهم احفظ علی ما الوحیة غیرتک لضعاف و  
علی ما لوتشره غیرتک لشاع و اهل عقی ما لوتخله  
غیرتک لکاع و اجعل علی ظلالیلا اتوفی بید کل من  
مرامنی لینه و نصبت بک مکر او هتالی تکر و هاتقی  
یعود و هو غیر ظایر و لا فایر علی اللهم احفظ  
ما حفظت به کنا لک المنزل علی قلب نبتک  
المرسل اللهم انک قلت و قولک الحق انا نحن  
نزلنا الذکر و انا له لیا و طون **بسم** در دفع  
و رفع غموم دفع هر غم و اندوهی لا اله الا انت سبحانک

ای

ان کنت من الظالمین یا من یکنی من ظلمتی و لا یکنی  
میده شوق لکنی ما اهتفی و کم لله من لطف خفتی  
ید و خفاه عن قلبه لکنی و کز لکنی ان من بعد  
عشره و فرج کز به القلب الشبی و کز امیر تسار  
به صباحا و تاتیک المشره فی العینی اذا ضاقت  
بک الاحوال یومک فشق بالواحد الف و العلی  
توسل بالیتی فی کل خطیب یهون اذا توسل بالیتی  
و لا تجزع اذا ما ناب خطب فلم لله من لطف  
خفتی رفع سبت شدن کارها خود و در بار  
بخواند پس بنویسد و باب جاری هر آنکه  
من العبد الذلیل الی الرب العاکل ان سینی الضمر  
وانت سرجم الرحیم دفع ثمات اندام قل لکن  
یصینا الا ما کنت الله لنا هو مؤلینا و علی الله  
قلبتو کل المؤمنون دفع وسوسه شیطان استعاد  
کند رفع وسوسه و حدیث نفس توکل علی  
الحی الذی لا یموت و الحمد لله الذی لا یجحد  
و لا یزول و لا یکن له شرک فی الملک و لم یکن له

وَيُخَيَّرُ مِنَ الذَّلِيلِ وَكَثِيرُهُ تَكْبِيرٌ أَسْرَعُ تَنْدِي مِنْ بَرْدِ سَبْرِ  
استغفار مرد و مت کند فرج فقریات کفایت  
چنانچه کنشت بعد از هر هفتاد بار بخواند غنی  
گردد ایضاً لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلا بِاللَّهِ تَوَكَّلْتُ عَلَى  
الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلِداً  
وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَجْهُ مِنْ  
الذَّلِيلِ وَ كَثِيرُهُ تَكْبِيرٌ أَسْرَعُ زِيَانٍ عَسَى أَنْ يَبْدُ  
لَنَا خَيْرٌ مِنْهَا إِنَّا إِلَى رَبِّنا مُرْغِبُونَ مرد کم گشته  
و غایب یا جامع الناس ليووم لا ريب فيه ان الله  
لا يخلف الميعاد اجمع يلقي و يبيد الايضاً يا امن  
لا يخفى عليك مكنوم و لا يشد عنه معلوم و لا  
تغالبه منيع و لا يطالبه منفع الرشد بقدرتك  
على ما في قبضتك انت هدا الخيرات ايضاً ناد  
عليها مظهر العجايب مجده عوناً لك في التوايب  
كل هم و غم يستجلى بولايتك باعني باعني يا اعلى  
مكره بگويد ايضاً اللهم يا هادي الضلالة و مراد  
الضلالة اسألك بعزتك و سلطانك ان تصلي على

محمد

محمد و آل محمد و ان تراد على ضائق فانها عين عطايت  
و فضلك و رزقتك ايضاً و غائب نصف شب  
برخیزد و بایستد در کعبه ای خانه و هفتاد نوبت بگوید  
یا معبود پس بگوید یا معبود رد علی فلان در همان هفته  
خودش یا خیرش بیاید ایضاً در چهار گوشه کاغذ بنویسد  
الشهيد الحق در میانش نام او بنویسد و در نصف شب  
در زیر آسمان بایستد و نظر در آن سیکرده هفتاد نوبت  
این دو اسم را تکرار کند ایضاً مرد که بخت بد فلان بفعل  
لذی الی غنیه انا اخر جمع الی الذی یکریمها و من لم یجعل  
الله له نوراً فما له من نور بنویسد و بر سجده و سینه  
در جوب بر بندد و بپندارد در هفتاد خانه تاریک  
در موضعی که جای او بوده باشد ایضاً اللهم السماء  
لك و الأرض لك و ما بينهما لك فاجعل ما بينهما  
اصيق علی فلان من علی جلی حتی شرده علی و عفر  
بجبه بنویسد و بر درش ایتر لکری بنویسد مدور  
پس دفن کند در موضعی که او میبوده و بر بالای آن چیزی  
کران بگذارد ایضاً بخواند او کلماتی در سجده  
یعنی سوج من فوقه سوج من فوقه سحاب طلمات

بعضها فوق بعض اذا خرج يله لم يكذب بها ومن  
 لم يجعل الله له نورا فما له من نور قد در دیده  
 قالوا انجبت من امر الله رحمة الله وبركاته عليكم  
 اهل البيت انه محمد مجتهد برهان بنوید ویکس  
 دهد که شک داشته باشد اگر حلقش را گرفت او  
 درد ايضا برهان بنوید فلو لا اذا  
 بلغت الحلقوم وانتم خديدي تنظرون هز و طس  
 دست بر پیشان نهید و بگوید صلی الله علی محمد  
 والیراهم ایتی امسالت یا مدکیر الخیر و الامریه  
 ذکر فی ما التسانیه الشیطان رفع سنان بعد  
 هر نماز بگوید سبحان من لا یعدی علی اهل بکریه  
 سبحان من لا یأخذ اهل الارض بالوان العذاب  
 سبحان الکریم الرحیم اللهم اجعل فی قلبی نوراً و بصیراً  
 و فیهما و علیاً انک علی کل شیء قدیر دفع سهو و غمان  
 بگوید در وقت دخول خلا یسبح الله اعوذ بالله  
 من الرجس النجس الخبیث النجس الشیطان الرحیم  
**باب نهم** در دفع ضرر دواب و هوم و رفع آن  
 دفع ضرر دابتر و کزنده اعوذ بکلمات الله العظام

القی

القی لا یحیا و یرهن بر و لا فاجر من شربا دده و بره  
 و من شرب کل دابتر هو اخذ بنا صیبتها ان رب علی  
 صراط مستقیم ایضاً یسبح الله الرحمن الرحیم  
 بسم الله و بالله محمد رسول الله اعوذ بعز الله و  
 اعوذ بقدره و الله علی ما کیشاء امین من کل ما تمردت  
 بالکلب و النہار ارات رب علی صراط مستقیم ایضاً  
 سلام علی نوح فی العالمین انکذبت بحز الخسین  
 انه من عبادنا المؤمنین ایضاً و مالنا الا نتوکل  
 علی الله و قد هدانا لهذا و کنصون علی ما اذینو  
 نا و علی الله فلیتوکل المتوکلون ایضاً بر قدح ای  
 ایز مد کوره و بخواند پس بگوید ان کنتم امنتم بالله  
 فکفوا شربکم و اذکر متنا و برحوالی فرایش باشد  
 ایضا شرب دستاره سهانی نظر کند و بگوید  
 اللهم رب اسلم صلی علی محمد و علی آل محمد و جعل فرجهم  
 و سلمنا من شر کل ذی شر ایضاً قل اعوذ بر التسمیة  
 من شر کل عقرب او حیه فی شیء شیء قرینه  
 قرینه قرینه سلام علی نوح فی العالمین سلام  
 علی ابراهیم و الی ابراهیم و سلام علی محمد و الی محمد

ع

عَدَلَتْ حَتَّى نَكَلَّ عَرَبٍ وَحَيْثُ عَلِيٍّ وَحَرِيْرٌ عَلَى أَهْلِ هَلِيْهِ الدَّارِ  
 مِنَ الذَّكُوْرِ وَالْإِنَاثِ دَفْعٌ دَرَكٌ كَرْنَلَه هَفْتٌ نُوْبٌ فَتَحَمَه  
 جَوَانِدٌ وَبَدَ مَدَا مِضًا سُوْرَهٌ مَجْمُوْمَةٌ مَعُوْدَتَيْنِ مَجْمُوْمَةٌ  
 وَبَنِيْكَ ابٍ صَبْحٌ كَنْدٌ دَفْعٌ كَيْدٌ مَكُوْبِدٌ دَرُوْقَتٌ فَرَسٌ  
 كَرَفَتِنِ مَجْمُوْمَةٌ أَيْهَا لَأَسُوْدُ الْقَوَاتِ الَّذِي لَابِلَالِي عِلِّي  
 وَكَابَابٍ عَمْرَهَتْ عَلِيْكَ بِأَمْرِ الْكِتَابِ أَنْ لَا تُؤَدِّيْنَ وَ  
 اصْحَابِي لَوْلَا أَنْ تَذَهَبَ اللَّيْلُ وَتُؤَبِّصَ الصُّبْحُ مَتَى  
 مَا آتَى دَفْعٌ بِشَهْ تَحْتِ خَوَابِكُمْ أَبِ كَنْدَ نَا يَاب  
 كَرَفَتِنِ طَلَا كَنْدٌ تَشْبَهٌ بِكَرْمِيْنِ دَفْعٌ مَوْرٍ سُوْرَاخِ مَوْدَا  
 لِبَسُوْمِيْنِ صَبْحٌ كَا وَصَدُودٌ سَا نَدُ مَوْرَانِ مِيْرَنَدِ يَابِكْرِيْنِ  
 دَفْعٌ مَوْشٍ بِرِيْوَسْتِ نَشْرُ بُوْلِيْسِنْدِ وَبِرِجُوْبِ دَفْعِي  
 بِلِجِيْنِدِ وَدَرِ سُوْرَاخِ مَوْشٍ بِأَخْلِ سَا نَدِ مَوْشِيْهَا يُوْدُ  
 اِيْنِدِ بَا ذَنْ لَللّٰهِ قَلْبًا اَمْرٌ صَوَابٌ لَنَا هُمْ يَجْتَدِيْهِمْ حَيْثُ بِيْنَ  
 ذَوَاتِيْ اَكْلُ اللّٰهِمْ بَدَلْنَا حَيْرًا اِيْنِهِمْ وَبَدَلُ لِهِمْ بِنَا حَيْرًا  
 لَهُمْ مِيْنَا وَاجْعَلْ ذَلِيْكَ عَاجِلًا مُّوَجِّلًا اِيْضًا مَغْرَسَا ق  
 شَمْرِيْ أَبِ مَخْلُوْطِ سَا نَدِ وَدَرِ سُوْرَاخِ مَوْشٍ مِيْرَنَدِ  
 مَوْشِيْهَا مِيْرَنَدِ وَكَفْتَرَانَدِ اَكْرَمَوْشٍ مِيْرَنَدِ اَلَسُوْرَانِنْدِ  
 هَرَمَوْشِيْ كِهْ دَرِ اَنْ خَانَدِ بَاشِنْدِ خُوْدِ رَا دَ اَشْفَانَدِ اَزْ وَايْر

هرس

هَرَسٌ مَقْوُوْلَسْتِ كَمَا كَرَا كَسْمٌ جَوْبٌ بَلُوْطَرَا دَرِ سُوْرَاخِ  
 مَوْشٍ فَا كَنْدِ بَعْضِيْ بَعْضِيْ رَا مَجْمُوْمَةٌ دَفْعٌ اَرَشْتَه  
 شِيْرُوْمِيْرٌ سَبْتِيْ رَا بِرِ مَوْضِعٌ اَرَصْنَدِ مَالِنْدِ دِيْكَرَا دَضِيْرِيْ نَا يَدِ  
 دَا كَرِضِرِيْ رَا بِرِ نَشِيْرَهْ يَا زَهْ مَالِنْدِ وَدَرِ مَحْتِ رَا بَانَ بِيْنَدِ اَزَه  
 دَرِ وَرَقِيْ كَهْ تَرِ بَاشِنْدِ دِيْكَرَا مَجْمُوْمَةٌ رَا اَرَصْنَدِ خُوْدِ دَفْعِ  
 تَشْرِيْمِيْنِ وَمَلِخٌ وَنَحِيْجٌ وَكُرُوصٌ وَمَالِهٌ وَسَابِيْرَانِ فَانِ نَشْرِعِ  
 وَضِيَاعِ بِرِجُوْمَا دَرِ قَعْدِ كَا غَنْدِ بُوْلِيْسِنْدِ يَابِرِجُوْمَا رَهْمَتِ  
 وَجُوْمَا رَا جَوِيْ دَرِ خَا كِ كَنْدِ دَرِ مِيْآنِ كَشْتِ مَالِ اَشْفَانِ دَفْعِ  
 شُوْدِ اَنْشَاءِ اللّٰهِ اَوَّلُ بِيْشِ اَللّٰهُ الرَّحِيْمُ الرَّحِيْمُ فَسَيَكْفِي  
 كِهْمُ اللّٰهُ وَهُوَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ كَا شَيْفِ الْكُرْبِ وَنَجِي  
 تَوْجِيْهِ مِنَ الْقِيَمِ وَنَمِيْنِ التَّوْبِيْهِ وَكَأَجْمَلِ وَالزُّجُوْمِيْرِ  
 وَالْقُرْآنِ وَخَالِقِ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ اَكْرَمُ ذَلِيْكَ الْكِتَابِ  
 لَانِيْبِ فِيْهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِيْنَ الَّذِيْنَ يُؤْتُوْنَ زَكَاةً بِالْغَيْبِ  
 وَيُقِيْمُوْنَ الصَّلَاةَ وَرِزْقَانَهُمْ يُنْفِقُوْنَ وَ مَا  
 اَنْفَقُوْا مِنْ شَيْءٍ فَاِنَّ اللّٰهَ يَخْلُفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِيْنَ  
 دَرِ مَلِيْشِ اَللّٰهُ الرَّحِيْمُ الرَّحِيْمُ خَلُوْهُ فَعَلُوْهُ ثُمَّ الْحَمِيْمُ  
 صَلُوْهُ لِيْرَفِيْ سَيَلْسَلِيْرَهْ دَرِ عَمَّا سَبْعُوْنَ ذِيْلِ اَسْوَ

فاسكوه امة كان لا يؤمن بالله العظيم ولا يحض على طعام  
 المشكين فليست له الرحمة هيمنناهم ولا طعام الاثني عشر  
 اغص الخبز اذ القمل والسوسن والصفائح والتايغ وقال  
 اقمه عن مخرج فلان ابن فلان سيم بسم الله الرحمن الرحيم  
 كهي عص اذ كرفانم ديكم واوفوا بالعهد واقفوا  
 سلطانة وابتغوا في الارض منتهجا والاسماء بضد ما  
 وانتهاهم فيه واقول الذي خلقكم والجمل الاول  
 جهاد بسم الله الرحمن الرحيم الله ربكم ان يحيلكم ابني  
 ادم ادم ادم هو الذي احياكم ثم يميتكم ثم يبسطكم  
 في قبوركم وهو الوديع الحليم ايضا بركونه نوسيد  
 ودره هك رب مدع دفن كند بسم الله الرحمن الرحيم  
 ان لا تغلوا على واوفوا مسلمين الله يجمع بيننا واليه  
 المصير يوم يحكم ليوم الجمع ذلك يوم التغابن  
 ارجعي انتما الكرمية الى اصلها وانها الذودة  
 ودوايا الارض بعنة الذي اسرى بعثه ليلين المسجد  
 الحرام الى المسجد الاقصى الذي باندكنا حوكة ليريد من  
 الاياتنا انه هو السبع البصير واذا قولى سوي في الارض  
 ليقتيد فيها ويهلك الخبز والسند والله لا يحيت  
 الفيلق وان بدم تالله عليكم وان مندم منا وجعلنا  
 جملتم

جملتم تلكا فربن حصير الخرجي انتها افاق من هذا الرديع  
 انتها الذبايت انتها الخنفسا يحق لاله الا الله الله  
 لاله الا هو الحي القيوم وحق الخالق البارئ المصور  
 له الاسماء الحسنى تسبح له ما في السموات والارض  
 وهو العزيز الحكيم لا يضركم كيدكم شيئا انفع يا خالق  
 الاشياء الساعية الساعية يحق محمل والي محمد ويحيى  
 جبرئيل وميكائيل وجوابرائيل وغير ذلك ايضا  
 ممشك ومن عرف ان بركونه نونوسيد ودرميان  
 زرع برليندي همدك جملتم مدع بيد بانسد ويك  
 كوزة دريدكاه اب بالدار كبريدع مرود بسم الله  
الرحمن الرحيم الله لاله الا هو الحي القيوم لا تأخذه  
 سنة ولا نوم الله الله الله لاله الا انت هو  
 العلي العظيم الله الله الله بديع السموات والارض  
 ذو الجلال والاکرام اللهم اني اسالك باسمائك  
 المنكرات الممنونات المظهرات المقدسات و  
 اسالك بنورك الذي هو نور على نور ونور  
 فوق كل نور ونور تحت نور ونور السموات  
 والارض ونور العرش العظيم واسئلك بنور وجهك

الكرم وبتدب سلطانك القلبي وبتدب جبروتك للفق  
 الحن والاله الا انت المنان تدفع السموات والارض باذ  
 الجلال ولا كثر المخرج وادفع كل افة وكل بلاء من هلك  
 الرزق والمقام بحولك وقوتك وقد تبتك و  
 جلالك وسلطانك من اولها واخرها وحبنا  
 الله ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير ايضا  
 بنوليد ودر نبرد نصر واصل در دل بيست الله  
 الرحمن الرحيم وانه كتاب عزيمت لا ياتي بالاهل من  
 بني يدويه ولا من خلفه بنو اهل من حكم خدي ائمه  
 من سليمان وانه كتبهم الله الرحمن الرحيم ان لا تطوا على  
 واثوني مسلمي اخر جو اخر جو انما الله يدان من اهل  
 امكنتكم فلا تنزلوا ان ايتكم فادفوا بحرب من الله  
 ورسوله اخر جو اخر جو ايا ذنا الله الذي يخرج  
 الحق من البيت ويخرج البيت من الحق ويحيا من قبله وبتها  
 وكدن ليت يخرجون **باب دهم**  
 در رفع الايش جامه وغيره بعلج وضع هر الودك  
 ان جامه بسركي استر كند ودر تنك نه عدد ورس و  
 ديگر بشويد و باهل وصابون نيز بان شود دفع  
 موم ان جامه جامه بر موم عن تاو بيا لايند نگاه باب  
 باقلا

باقلا كرم کرده بشويد پس بصابون تا پاک شود مرفوع  
 مرفوع ان جامه و کاغذ باستخوان سوخته زایل شود  
 و بکل نیشابوری و بنفشه سائیده و اهلن و آگر  
 بر روغن کاو بیا لاید بلو بیا می کوفته و نشان و صابون  
 بشويد يا بشير شش درد جو و کل شمع و آگر بر روغن  
 گچل بیا لاید **باب نهم** بيا لايند پس باب باقلا  
 و صابون بشويد و آگر بشيمی بوده باشد سپوس  
 خود بر آب بخوشاند و گوگرد در و کدر و جامه  
 بدان بشويد و آگر بشاز و نمک کوفته بر آن بپاشند  
 و جزيه کرانه بیا لای آن کن از نهد و روغن از اجل بکش  
 و آگر بر روغن جگر بیا لاید نان کرم وارد خود بر ف  
 مانند تار و روغن ان زایل شود نگاه بصابون کرم  
 بشويد و آگر جامه بر بشيمی بوده باشد بشنود  
 با نشان کوفته بشويد مرفوع انا از جامه  
 با نشان و صمغ عربی بشويد و آگر بار بار بپوش  
 بیا لاید بکبر خرم و بوره اول بشويد و بمالند پس  
 با نشان و صابون مرفوع زعفران از جامه بشود و صابون

جامه







فعدوا قبيلا

قلنا ان نجدنا في شجرة الحبوب بحال

كلنا يا حيو آء وآمر خني يا بسلا

نوم قبيلا الرضا على العجز

بنت العاقرة وحمل معلقة

تحت الشرايا وذا الحبل كنعى

بنت العاقرة وحمل معلقة  
تحت الشرايا وذا الحبل كنعى

فعدوا قبيلا  
قلنا ان نجدنا في شجرة الحبوب بحال  
كلنا يا حيو آء وآمر خني يا بسلا

عند شاكل  
سراى جل ثناوى الله قال  
اي الاعمال احب الى الله قال  
الحال الرحيل فان والى حال الرحيل  
قال فريب القربان المرافق  
رحيل رحيل رحيل رحيل

عاقرة من  
جشم كوفته بربى نفا

بهما شوه ساره جفا برفه فاقب

ليس اليتيم من مات والده ليس القريب قريب السنا اولين  
بل اليتيم يتيم العقل والادب بل الغريب غريب القبر والكفن  
ليس العيد من لمس الحديد  
بل العيد من من الحديد

فعدوا قبيلا  
قلنا ان نجدنا في شجرة الحبوب بحال  
كلنا يا حيو آء وآمر خني يا بسلا

فعدوا قبيلا  
قلنا ان نجدنا في شجرة الحبوب بحال  
كلنا يا حيو آء وآمر خني يا بسلا

